(هو الله تعالی شأنه)

کتاب
فلسفهٔ اتحاد مسلک
خوانده باتفاقات جناب مستطاب
عمدة العلماء والمجتهدین الشیخ
احمد ابراهیم النجفی الخمسه‌ئی
عفی الله عنهما فی سنهٔ
محرم الحرام از شهور سنهٔ ۱۳۴۷






# کتاب فلسفهٔ اتحاد مسلک حق

بسمه الاعلی

سپاس و حمد بی ابتدای آن ذات مقدس سرمدی را سزاست که نور قاهر واجبش محیط
دایره امکان . و اکمال خیر وجود بخش جامعهٔ عالمیان و افاضهٔ عقلش نمایش عدل
و احسان انوار کتبش قاطع عذر جاپرستان بر افراد مبعوثانش درود بی پایان و بر
اشخاص اولیائش نفحات رحمن و بر معاندین حق عذاب نیران و بعد بداعی و خوب
شکر نعمت و رعایت حقوق اخوت نوع بشری در باب عموم افراد و شعب ملل از ای خواهان
و معتقدین بمذاهب مختلفه و ادیان دیگر خیرخواهی همه برادران در این اواخر عمر قلیل دنیایی خود
واجب دیده و غنیمت شمردم بتحریر مختصری بر سبیل یادگاری در طلب اتحاد مسلک حق
و یگانگی در طریق سعادت و رفع عناد و خصومت و اقامه وحدت و احیاء اموات
جهل و غفلت و رفع سموم طبیعت بتریاق عقل و ذوق حلاوت اسلامیت تا همه
هیئت جامعه حق شناسی در زیر سایه لطف الهی بفیوضات عالیه دنیویه و اخرویه و فوق
العاده و مقامات عالیه سرمدیه بهره مند شویم هر کسی در طبقه خویش که وحدت
جامعه حقانیت منافی سلطنت و ریاست و ذوق لذاید دنیویه نیست بلکه سلطنتیکه





قوه مجریه قاهره احکام عدلیه است از واجبات اولیه است و سلطان عادل ادعایش
واجب و اطاعت فرمانش بر همه لازم است و بدیهی است که مصداقش کسیست که غافل
از مبدء و معاد خود در غیبت نشود و بنور نفس پیش از شاه راه حق یگانه که موصل
بسلطنت اعلی و کبکبه ابدیه که در وراء این عالم مهیا است صرف عنان بوادی تیه
جهالت نکند و البته بعد از ملاحظه منصفانه و ترک تعصب جاهلانه نور عقل هر
کسی را نور مفرط حقانیت اسلام که منطبق بر مذهب جعفری و مصدق عقل کلی است
جالب خواهد شد و چون بنده حق را سفری جز آن نیست و امید آنکه سلطنت
میمونه اعلیحضرت شاهنشاه ایران که یگانه ملجاء اسلامیان است از جلوه حقانیت
و اسلامیت خود عالم را منور و اسلامیان را بفیوضات ملوکانه مفتخر فرماید چنانچه
تا حال از فیض امنیت و آسایش نهایت امتنان و تشکر داریم و از خدای تعالی که معطی
این نعمتها است خواهانیم که وجودش را از شر شیاطین کفر محفوظ بدارد تا منافقین
خود این نعمت عظمی را از دست اسلامیان نربایند که باعث نزول بلاهای غیب خواهد
شد و چون شکر نعمت باعث افزونی نعم است امید وارم که ایزد منان این نعمت ما
اتمام فرماید باتحاد دولت و ملت در یگانه مسلک حق که مشهود نور عقل و مسطور
قلم اعلی است و بجبران مختصر هم شکرانه نعمت سلطنت اسلامی و هم مقدمه نفع نوشت
این مختصر را باسم فلسفه اتحاد مسلک نامیده و بنطقهای عدیده مرتب ساختم احقر
احمد ابرهیم ابنی النجفی الخمسه بعبارات ساده و معانی حقه و از قصور عبارات
و فقدان فصاحتش از ارباب کمال معذرتم **نطق اول** در باره توضیح دهم اینکه
اتحاد عموم بشر در یکمسلک حق همانا مفتاح ابواب رحمت و عمده اسباب نعم و لذائذ
بینهایت و یگانه باعث ترقی نوع بشر را از حضیض ناسوتی باوج مقصد اعلی شهود
عقل و اعلان قلم اعلی و لو امنوا لنزلنا علیهم برکات من السماء و البته همه ارباب کمال

قصد نوابغ معنی را دارند که مقصود اولی از بعثت انبیا و انزال کتب سماویه همین بود
لکن قوای بشریه که برای امتحان ارباب عقول ایجاد شده‌اند حاجب و مانع شدن از
بلندپایان مقدمهٔ ترقی و فوز بان محبوب قلوب از انواع لذائذ شهوتیه ابدیه و عزت
سرمدیه چه نزول من و سلوی و مائده سماوی عمومی و خصوصی برای ما لکن مسلک
حق و سلطنت فوق العاده بعضی انبیا که برای ارائه همین معنی و اتمام حجت بر اهل دنیا
بود شهرتش بضبط کتب و تواریخ آفاق عالم پیچیده با سایر فیوضات معجزات آن
پس ارباب کمال را نشاید قصور در تحصیل این اتحاد کرده سفها و حمقای بشر را تعدی و
لیکن طریق علاج واضح است و هیچوقت تقاعد از جهد در مقدمات این خیر عمومی از
ارباب کمال روا نیست و نکرده‌اند مگر در صورت فسق رئیس روحانی و کفر دولت
که هر دو ناشی از خبط و سفاهت و بدمستی باطنی است که جامع همهٔ بدبختیهای عموم
بشر است و اگر این دو قوه که روحانیه و سلطنت است باهم اتحاد کنند در پیروی حق
البته عموم بشر بمقصد اعلای خود خواهند رسید و عمده در این باب اقدام دولت است
که اگر نشود بمجرد ابلاغ روحانی که وظیفه اوست ترتیب اثر نخواهد شد بتجربهٔ قطعیه
چنانکه بزرگ بشر اشاره فرموده بمعنی الناس علی دین ملوکهم اگرچه تکلیف
ارشاد و ابلاغ با عدم ترتیب اثر خیر عمومی ساقط نیست از جهت مطلوبیت نفسه و اظهار
حق و اتمام حجت بهر تقدیر و معلوم است که اظهار حق و انکار باطل از واجبات است
و چون عمده در این باب اقدامات دولت است برای نیل بمقصود اصلی لذا از باب
خیرخواهی بنوع اکید و تعلق شدید از قوهٔ سلطنت و مقام ملوکانه اعلیحضرت
شاهنشاهی و ارکان و ادارات دولت علیه خودمان تقاضا و تمنا میشود توجهات
ملوکانه کافیه در تحصیل اتحاد مسلک حق برای عموم بشر و قلع مادهٔ ظلم و نفاق و
سد ابواب شر اولا بقوهٔ ارشاد و دفع شبهات مذهبی از اذهان عوام بتعلیم دیانتها





بقوهٔ اجبار بر خیر چنانچه وظیفه پدر کامل است نسبت باولاد بی‌تمیز و فاقد رشد
چنانکه از همین باب بود شمشیر بکار بردن انبیا و اولیاء حق نه از باب ظلم و هوای
نفس بنهادن اغماض از نسیان از خط و افراط با نهایت تمکنشان و اعراض از کبر
و تعالی بر اهل حق و بدلالت قوانین عدلیه و فرامین خیریه ایشان و ادامهٔ مقامات
عالیه به پیروان حق و البته واجبات است تعظیم و اطاعه چنین دولت بر تمام ملت و بر همه
معلوم باد که ترقی دولت و ثروت ملت و لذائذ بشریه منافی دیانت نیست و صنایع
جدیده و آلات بدیعهٔ نافعه مطلوب دولت حقه و مرغوب عالم دیانت است و همه
انبیا و اوصیا مایل بنظافت و معرض از کثافت و اعلم بخواص اشیا و اسباب ترقیات
بشر بوده‌اند چه ایشان اقرب بمبدء فیض دنیا و آخرت بوده‌اند و از آنجمله علم باحیا
موتی و شفاء مرضی و طی الارض و تسخیر سحاب و سیر در هوا و غیر آنها از تجربات
عقول داشته‌اند و عدم تعلیم ایشان علوم غریبه را بملت از جهت نااهلی ایشان بود
که باعث فساد عظیم بود چه تعلیم اسباب اقتدار بملتیکه پیروی حق نداشتند و
دائما منازعه و مقاتله با ایشان داشتند عین تقویت ظلم و تایید کفر بود پس
اعتراض باینکه اگر ائمه دین عالم بصنایع امروزه و فوق آن بوده‌اند چرا تعلیم بملت
نکرده‌اند و اگر جاهل بوده‌اند چه حق ولایت بر ما دارند چنانکه از بعض ابناء
زمان شنیده شد غلط و ناشی از غفلت است زیرا که تعلیم اسباب غلبه بر دشمن
حق خلاف حق است ولی وقتیکه عموم ملت مایل بحق و طالب رشد و عدالت و راغب
بعبادت حق شوند البته خلفاء حق مامور بفیوضات غالیه خواهند شد بنحوی
که صفحهٔ زمین نمونهٔ بهشت برین گردد چنانکه بعد از ظهور دولت کلیه و خلافت
حقه و دولت محمدیه چنین خواهد شد پس دیانت فقط مانع از ظلم و وحشت
و درشتی است اساس دیانت اساس شرف و عزت ابدی ارواح است اساس دیانت

اساس علم و تربیت و اتحاد نوعی و استراحت و لذت شایسته و نشاط متصل و عیش
گوارا است حیف تا حال کسی ندیده عالم و بانیات کلیه را تا تصدیق کنند که عیش و
نشاط امروزه ملت که بمراتب بهتر است از سابق است بمراتب ناقص است از آنچه لم
و بالجمله بر عموم عقلای عالم وظیفه عقلیه حتمیه است اهتمام تمام در فراهم آوردن
اتحاد مسلک حق عمومی در تمام صفحه زمین و لااقل در ایران مثل این بداعی حب
دنیا و عقبی و غیره مثل این بداعی حب عدالت و استراحت و لذت و شرف دنیوی
که سیاسات دیانتی متضمن او است اگرچه عبادت حق نکنند و بمعاد قائل نشود که
این اقل مرتبه اتحاد است که رادع از ظلم و فحشاء مخل نظام عالم است ولیکن عمده
همان اتحاد تمام است با اتمام حجت بر عموم ملل و اهالی ادیان و مذاهب مختلفه
عالم و ارشاد بیگانه مسلک حق دنیا و عقبی چه دنیای بی عقبی ذلت بعد از عزت
و غصه و نکبت و حسرت بعد از لذت و نشاط و حین تنزل ابدی بعد از ترقی طلبانا
که انسان بالفطره معرض از اوست پس باید پی آن مقصد اعلی گشت و واضح است
که وصول باین مطلوب موقوف باین است که اولاً عقلاء عالم همه ملتزم شوند به
مراعات انصاف و ترک تعصب و لجاج در مقام احتجاج و تسلیم حق و لسان و قلم
هر یکی از ارباب ادیان و مذاهب مختلفه بتوضیح اساس خود در کار باشد پس عده
از عقلای بی غرض عالم در مجمع مخصوصی بهمه آنها نظر فرموده و بمیزان انصاف
همه را بسنجند پس از تعیین دین و مذهب حق جهه حقانیت و ترجیح آنرا بطور وافی
مختصر نوشته و تشهید نمایند و اجزاء این مجلس باید دو نمره شوند نمره مشغول باحتجاج
از منتخبین علماء هر ملت و نمره دیگر از عرفاء و عقلای غیر معنونین بر و خاتمه برای
نظر و تصدیق حق و این نقشه مجلس احتجاج و محاکمه باشد لسانا و اگر ملتی بعد از
صدور تصدیق مدعی مظلومیت شوند حق استیناف داشته باشند تا دو سال و

محاکمه



و محاکمه و احتجاج فلهذا اهم مجلس نظر و تصدیق لازم است پس از دولت علیه ایران بلکه
از تمام سفارات دول عالم منتظم مقدمات اتحاد کلی بطرز معروض تقاضای اکید
شود زیرا که احسان تام بنوع بشر و عدل تمام است و همین جهت عدالت طلبی و خیر
خواهی عموم بشر داعی شده ارباب فضل و کمال است ملت اسلام و مذهب جعفری مرا
بنگارش مجلات نوزده در دنبال مجلات ضلالیه مسیحیه و بهائیه و غیرهم بعقیده
خودشان و در این صورت روا نیست اهمال دولت علیه ایران و مسامحه سفرای کرام
در تعقیب این مرام اهم اولی و نتیجه کبری اتحاد مسلک کلی با حقانیت حق بطرز معروض
که مبدء عدالت و احسان تمام بکلی نوع بشر است و البته همه ارباب کمال و انصاف
تصدیق خواهند فرمود که این دستور اهم و اولی است از دستور اتحاد شکل دولتی
چنانکه فرمان همایونی صادر شده و غرض نه اغراض و مخالفت است بلکه پیشنهاد
سیاست اهم و انفع و خیرخواهی دولت و ملت است و الا بعالم مثل حقیر هیچ صدمه
از اوامر ملوکانه نخواهد رسید زیرا که امثال حقیر هرگز در صدد معارضه عرفی
نیستند نه با دولت و نه با ملت گفت حافظ وظیفه تو دعا کردن است و بس در فکر
این مباش که نشنید یا شنید و انگهی ساحت ملوکانه اجل است از سد باب خیر
کوتی و اهمال مرام شاهانه اقوی است بر ضعفای دو خانی و بالجمله همان عدالت
جوئی و ترقی خواهی دولت و ملت داعی شد حقیر را بنگارش تتمه از دلائل واضحه
و براهین قاطعه منطقیه در حقانیت اسلام و مذهب جعفری ع و لزوم تبعیت احکام
الهیه و اجرای قوانین سیاسیه آن و توضیح خیانت و اشتباه ملل دیگر و صدمات
واضحه علماء سایر ادیان و مذاهب در دول ایشان بکلیه بشر بتبعیت هوای نفس
خودشان بکتمان حق و جعل اکاذیب و الا واضح است که وجود بحث عالم عالمیان
و منعم غیبی یکی است و دین حق او که موجب رضا و بروز اعلان اوست یکی است تا

همه باطل و خسران است و البته دین حق را علامات ظاهره و براهین ساطعه باید
که بر ارباب کمال و عقل مخفی نباشد و از همین جهة شرع مقدس احدی نهی از تقلید
در اصول دین کرده و همه ملل را امر فرموده بتبعیت عقل و حس بشریه در عقیده خود
و جهد و اجتهاد در تنقیح اساس عقیده خود بتفکر در علامات و شواهد حسیه و
عقلیه و دفع معارضات بدویه و شبهات و همه این است که مندرج مضمون آیات
وعظ قرآن مجید و اخبار ارشاد ائمه دین همان ارجاع بعقل و حس است در باب
عقاید افلا تعقلون افلا تبصرون الا ترى اولم تروا لعلهم یتفکرون و امثال ذلك
و نیز فرموده اند تفکر ساعة خیر من عبادة سنة پس همه اهل عالم را وظیفه اولیه
تکلیفی عرضانه است اولا در مبدء و معاد خویش یعنی در اول و آخر وجود خویش و اگر
خود واله و متحیر شد در حل شبهات خود رجوع کند بقرآن که حل همه مشکلات و
شبهات عقیده در او است و اگر از فهم آن عاجز باشد رجوع کند بکتب علماء جعفری
و اگر از درک آن قاصر شود شبهات خود را لسانا بعلماء جعفری ذکر کرده و حل
اشکال مطابق عقل و حس از ایشان مطالبه کند و هرگز تقلید در عقیده اصولیه
نکند و هرچه در باب عقاید اصولیه دیده باشند که مخالف عقل و حس است ابدا
قبول نکنند و ملتزم نشوند چه اینهمه اختلاف ادیان و مذاهب ناشی از تقلید و قبول
حرفهای بی اساس عالم نمایان و کشتهای ناحق ملل و وسوسه دهریان و طبیعیان
جاهل بمبدء و معاد عالم است این است که احقر این مختصر را که در اثبات حقانیت
مذهب جعفری و دین اسلام و لزوم پیروی آن نگاشته ام بجز از مقدمات عقلیه
و حسیه تمسک نکرده ام تا مورد نقض و اعتراض شود و ممکن نیست کسی را خدشه
معقولی در آن مقدمات اینک بعبارت ساده رسمی عرض میکنم مختصر همه اهل
عالم تا اهل هر طبقه را سهل باشد سبیل مقصود و هر کس نقضی و ایرادی داشته





باشد در معانی معروضه بیان ممنون و متشکرم که اشکال آن را کتبا بحقیر برساند
اگر از حلش عاجز شدم بعد این او مهتدی شوم بی تعصب و استنکاف بعد از طی
این مقدمه عرض میکنم عقاید اساسیه اسلام را که همه مبرهن ببراهین قاطعه عقلیه
و حسیه اند و بتحقیق شش رکن است **اول** وجود صانع حکیم عینی عالم و مدبر و حافظ
نظام کلی آن که حی و قیوم ازلی و ابدی است **دوم** وحدت ذاتی و فردی او **سیم**
عدالت **چهارم** سفارت و نبوت انبیا و خاتمیة حضرت محمد بن عبدالله پیغمبر
و وصایت و امامت دوازده نفر معروف علی و یازده فرزندانش که آخر آنها حجة بن الحسن
غایب است **ششم** معاد کلیه اموات و وجود ابدی ابدانشان برای مجازات و مشاهده
عوالم دیگر و معاینه جلال و جبروت و عدالت و قهاریت و رحمانیت حق تعالی و هر یکی
از اصول مذکوره مبرهن است ببراهین قاطعه عقلیه از مبادی حسیه و شواهد فوق العاده
نوریه و بترتیب تعداد شروع می شود بتذکره براهین اصول ششگانه بعون الله تعالی
**اما دلیل** و برهان قاطع وجود صانع حکیم قدیم پس بتقریرات عدیده است که
بعضی از آنها متضمن اثبات وحدت است نیز **اول** آنکه موجودات خارجیه عالم هرچه
فرض شود یعنی مصداق وجود مطلق محال است که همه ممکن الوجود شوند زیرا که هر ممکن
بذاته مسبوق بعدم است پس بر تقدیر امکان کلیه مصادیق وجود لازم بود عدم ازلی
تمام موجودات ابدا یعنی هیچ چیزی از ممکنات اصلا و ابدا لباس وجود نپوشد
زیرا که بر این تقدیر وجودی سابق بر اعدام نبود تا مؤثر در وجود ممکنات شود و معدوم
خود بخود محال است موجود شود و الا معدوم نمیشد پس ناچار وجود ممکنات کاشف
قطعی و واضح کالشمس است از وجودی که مسبوق بعدم نباشد و سابق بر اعدام و قاطع
محیط عدم شود و بعبارت اخری اگر واجب الوجود بالذات قدیم نبود همه چیز ممتنع
الوجود و محال بود پس واجب الوجود فی الجملة حکم قطعی عقل و تمام عقلای عالم است

واین برهان قاطع مغنی از برهان دور و تسلسل است و ممکن نیست احدی را جحد شد
در آن مثل منافقان در بعض ادله لذا حقیر اکتفا بذکرش نمودم و لکن این نتیجه مسلم
که ثبوت واجب الوجود فی الجمله است مشترک است بین موحد و طبیعی که بعضی قائلند
فرد و بعضی معتقد قدماء قائلند بنی طبیعیه و فرقه اند یکی گویند وجود عالم منتهی است
بیک جوهر جامع مجمل که این عالم متولد از او است طبعاً و قهراً و قدیم و واجب همان است
فقط و فرقه دیگر گویند همه مواد و عناصر و عالم اکبر با این هیئت مخصوصه قدیمند و اینها
معروف بدهریند و عقیده اسلامیه برخلاف هر دو است یعنی نه قدیم معتقد است نه
واحد جوهر فردی جامع است که عالم قهراً و طبعاً از او متولد باشد بلکه واحد قادر
مختار و فاعل باراده و حکمت است و برهان قاطع معین و مساعد همین عقیده اسلامیه است
توضیحش این است که جوهر فرد بیعلم و اراده و حکمت مثل جماد است که منشأ اثر نخواهد
شد زیرا که حرکت جوهریه و تغییر از حال اولی ذات بی علم و اراده ذاتی باعث و سبب
دیگر محال است پس صدور عالم از جوهر فرد کذائی ممتنع و محال عقلی واضح است آنهم
با این تفاصیل که در بطن محیط عالم قهری دیگر و در تمام تولیدیات همین حاجت باسباب
دیگر غیر از مجرد ماده معاین حسی است پس تصدیق اینکه ذات قدیم بی علم و اراده
بی سبب و مؤثر دیگر مصدر این عالم و مدبر و حافظ این نظام کلی عالم اکبر و عوالم
صغیره است از باب عقول محال و ناشی از لجاج و عناد با عقل انسانی یا خبط دماغ
و امید از نفوس که این دوره مانده اینست و اما بیانات قول معتقدین بقدماء و قدم
ذاتی عالم توضیحش اینست اولاً ذات بی علم و شعور مستوجب صفت قدم و استغناء از
مؤثر در وجود نیستند زیرا که قدم و قیومیت منتهای کمال و شرف ذات است و ذات بیعلم
و شعور اخس و ارذل اشیاء و ادون عالم وجود است و تولد علم و شعور و قوای کمالیه
انسانیه از مواد خالیه از آنها ممکن نیست چه فاقد شیء محال است که معطی آنشود طبعاً و ذاتاً





پس قدم اشیاء بی علم و شعور را مثل قدم واحد بی علم و قدرت عقل منکر است مضافه
چه قیومیت و تحفظ ذاتی از نظر عدم بیعلم و قدرت ذاتیه قاهره بر مزاحم وجود و معارض
بقاء ممکن نیست بتأمل دقیق و فکر عمیق بلکه قیومیت و قدم فوق مرتبه علم و شعور است
هر عالم و شاعری بمقام قیومیت نمیرسد فضلاً از بیعلم و شعور و ثانیاً تعدد ذوات
قدیمه بر فرض تسلیم کافی در نظام محسوس عالم اکبر و عوالم صغیره نخواهد شد زیرا که
هر یکی از ذوات بیعلم و اراده با دیگری مباین است طبعاً و اثراً و در صورت وجود مواد
متباینه با اراده قاهره بر نظام و ترکیب نباشد که مانع جزء و بقاء نظام و ترکیب و ائتلاف
نباشد وجود نظام و ترکیب علت ندارد چه اختلال نظام و فساد مقتضای اولی وجود مواد
متباینه و متضاده بود و بر فرض تسلیم امکان ذاتی تصادف نظام به بخت و اتفاق امکان
ذاتی اختلال و عدم نظام نیز قابل انکار نیست و بعد از آنکه هر دو ممکن شد ترجیح
ذاتی احد طرفین پس وقوع یکی و عدم دیگری ناچار هستند خواهد شد بمرجح خارج
از ذات هر دو و آن مرجح لابد منتهی باراده و حکمت است و بعبارت مختصره دیگر بدیهی است
که مجرد وجود اجزاء متباینه هر مرکب مثل مصنوعات بشریه مقتضی ترکیب و الفت آنها نیست
و چنانکه تصادف در نظام و ترکیب مصنوعات بشر با وجود مواد متباینه آنها مثل ساعت
و ماشین و سریر و غیرها محال است و هکذا در نظام عالم و وجود وحدانی مثل مرکب
انسانی و حیوانی که نمونه عالم اکبر است محال است و البته عاقلی نمیتواند تفوه کند
باینکه تصادف علت نظام است بی توسط اراده پس عقول شریفه آقایان طبیعیین دور
ما اگر انصاف داشته باشند ملزم است ایشان را بر انقلاب بعقیده اسلامیه از روی
همین مقدمات واضحه عقلیه و محکومند بعقول خود شان .

## نطق سیم - تقریر دوم

برهان قاطع وجود اقدس غیبی صانع حکیم آنکه عالم را مبینیم حاوی موجودات

مختلفه کثیره است از مجردات و مرکبات و مواد و هیاکل و ارواح و قوای و عقول و اشراق
همه این موجودات عقل است و تمام این موجودات عاجز از خلقت مثل تیر و همه عقول
متحیرند در نظام حرکات کواکب و شمس و قمر و کیفیت بروز نباتات و اثمار و در اعجوبه
وجود انسانی و غیره و عقل شریف همه اینها را کاشف از متصرف غیبی میشمارد که اسم
آن فعال غیبی را آقایان طبیعی طبیعت میخوانند و اینک بمحضر ایشان عرض می شود که آن
طبیعت انسانی کدام است که با قضاء و تاثیر او منی گوشت و استخوان و رگهای مختلف
می شود و مقر آن طبیعت کجا است اگر در بدن و ماده است او را اجزا با اراده و اختیار ایشان
کار میکند و اگر چیز بسیطی که تاثیرش خارج از اختیار و اراده اینها است و خودش بی
قدرت است پس این حرکت جوهریه را باعث چیست آیا معقول است حرکت و ترقی
و انقلاب بی باعث و سبب خارجی در شئی بی قدرت و اراده حاشا از شعوری تصدیق
کند و ثانیا افاضه قوای بشریه و حواس ظاهریه و باطنیه که خود ماده اولیه انسانی
متباین ذاتی و فاقد آنها بود از کجا شد و بنا بر چه چیز با نهایت منظم گردید آیا بی اراده
افاضه باعث غیبیه و قدرت فعالیه ما یشاء او ممکن است تکمیل این خلقت و جمعیت
در وجود انسان و ایجاد این امور متباینه حاشا لا ارای عقل تصدیق نماید که هیولای
بی علم و اراده ساعی این امور و صانع این محیر عقول شود و هم چنین تمام موجودات
بسیطه و مرکبه عالم که محسوسند هیچکدام از اینها عهده دار تشکیل متصفی از اقسام
حیوانات و نباتات نیستند نه منفردا و نه مجتمعا زیرا که بالعیان هر یکی از آنها محدود
بحد مخصوصی است بحسب ذات و آثار و خواص و این تشکیلات مختلفه و افاضات قوای
نوعیه و الوان و طعوم طاریه و خواص عارضه از قوه آنها خارج است آیا در است عاقلی
گوید که همه این تحدید ذوات و افاضه این صفات مستند بطبیعت غیر شاعره
غیبیه است بی علم و حکمت و آیا ممکن است تخم هر چیز که فاقد این کمالات است بالعیان





معطی آنها شود با لوجدان دروغ بودن اقایان امید از حضرات دوره مادیک معاصر
با وجدان است من بعد و التزام بوجود متصرف عالم غیبی با این شواهد حسیه تعبد از
مذکوره متفقانه مجددا این حقیر برادر و توهم اینکه هوای کثیف متصل بکره خاک
جامع اجزاء لا یتجزی اعضاء بدن انسان و حیوانات و نباتات است که تخم اینها جذب و
جلب میکند اینها را و کم کم بتدریج بزرگتر می شود چنانکه تصریح بان شده در بعضی
تجربات اجتهاد و همی مضحک است زیرا که اولا با لوجدان می بینیم که نطفه انسان
و حیوان اولا علقه می شود بعد از آن تغییر شکل اولی گردیده بشکل مستطیل انسانی
حاوی عضلات در پس پرده های عدیده بعد از آن در بطن همان گوشت استخوانها
و رگهای مختلفه لکیفیه بعمل می آید که حس انسانی منکر جذب و جلب و ضم اجزاء لا
یتجزی اینها است از هوا کثیف و بالعیان ماده اینها جزء لطیف اغذیه و خوراکست نه
اجزاء لا یتجزی هوائی و ثانیا تحدید مقادیر و تعیین محل هر یکی از اینها محتاج بصنع
حکیم است بالبداهه که بغیر علم و قدرت محیره محالست و ثالثا افاضه قوه نطقیه و دراکه
و سایر قوای نوعیه و حواس از هوای کثیف منکر هر ذی حس است و رابعا هوای کثیف
خودش مرکب است از هوای لطیف و کثافات کره خاک که باعث فساد و اختلال امزجه
می شود و هر قدر لطافتش زیاد شد باعث حسن آسایش و سلامت امزجه است پس
این چه علم و فطانتی که از این حکیم بروز کرده در تایید طبیعی و انکار صانع حکیم
آقایان تماشا کنند انسان چطور تصدیق میکنند قدرت تخم درختهای اقسام
میوه ها و نفوذ تاثیر اینها را در خاک که از تخم تر از بوته های چشمه کند و در هوا که
انواع بخور دهند و تصرفاتی بکنند که اقسام برگها و گلها و میوه های الوان بر
طعوم و آثار کثیره بعمل آورد و هر تصرفی محدود بحد معینی و سلیم باشد عاری از
افراط و تفریط تا باعث فساد نشود این تخم عجب علم و قدرت و نفوذ امر و تصرفات

غیبیه عجیبه دارد پس خوب است آقایان همه این نعمتها را بجویند تا خدای همه چیز شوند
یا تاثیرات طبیعیه آنها بلکه خود همه چیز نشوند مثل عقل اول وحدت وجود یها الحمد لله
طبیعت همه چیز که در عالم موجود است و معدن همه اشیاء و منبع همه و اسباب غیبیه
غیر صانع حکیم هم که همه در کارند بنقل قول عارف طبیعی ما زندانی دیگر چه حاجت
بخدا داریم و حال آنکه عالم اسباب غیبیه دارد و همه در کارند خاطر مبارک آقایان
مکدر نشود

## تقریر سیم

برهان آنکه بالعیان
محسوس است که وجود هر فردی از انسان صحیح جامع امور مختلفه کثیره است از
اجزاء مادیه و قوای متباینه دانا و اثر او مثلا چه قوه باصره غیر سامعه و سایر قوا است
مودع در محل مخصوص از بدن است و همچنین سامعه محل مخصوصی دارد و خود غیر
باصره است و هکذا ذائقه و لامسه و شامه از قوای ظاهریه و قوای باطنیه که حس
مشترک و واهمه و خیال و حافظه و عقل هیولانی و امور متباینه اند و بالوجدان می‌بینیم
که همه افراد انسان که جامع تمام اجزاء مادیه اند واجد همه این قوا نیستند بعضی کور
و بعضی کر و بعضی کنگ و بعضی بی حافظه و برخی بی عقل و دیگری بی ذائقه و بدیهی است
که مانع و مزاحم دیگر خود بخود گاهی موجود و گاهی معدوم و گاهی فائق و گاهی عاجز
نمیشود و بنابراین طبیعی و ذاتی و وجودی جداگانه هر یک از این اجاودین بدن و روح
مثل بنا این روح و بدن و عدم سنخیه ذاتیه و مشابهه طبیعیه آنها خود با واز بلند و صحیح
صریح شهادت میدهند که باعث جمعیت و الفت ما با این بدن محدود معینه مختلفه
مفادیه و مجلبه در ازمنه مختلفه و مفارقت بعضی از مادر و بعضی از مواد مثل افتراق کلیه
این اجزاء بالاخره باقتضای طبیعت یکی از ماده و میل ذاتی همه ما بوده و خواهد شد
بلکه همه این وصل و فصل و الفت و فراق بقهر ذات دیگر غیبی است که از سنخ ذات ما
نیست و الا مثل ما میشد در مفهوم تدبر .





## تقریر چهارم

برهان وجود عالم حکیم آنکه علم و حکمت و کرامت اخلاق بمراتب متفاوتند که در افراد
بشر محسوس و مثل خود بشر حادث و امر طاریند آیا ممکن است که با فاقد ذات فاقد
آنها شود آیا ممکن است ذات جاهل غایت بد خلق افاضه علم و حکمت و حسن خلق نماید
یا شیء معدوم بی تاثیر چیزی موجود شود آیا وجود علم و حکمت در حوادث افراد انسان
شاهد قطعی علم و حکمت و قدرت مبدء و سبب وجود و محدث و فاعل وجود آنها نیست
آیا ظلمت خود بخود نور میشود پس البته وجود صانع حکیم عالم غنی قادر انکار دستور
نیست بعد از التفات و تامل و در غرایض حقیر پس آقایان دهریه شاید مقصود اصلی شما
همان نفی تکالیف است با این طریق مسدود در وادی قضا را تمام بقیه انکار تکالیف نفسیه هوای
خود گرفتارند امید آنکه دلسوزی حقیر را نسبت بحضرات خودشان بمیزان عقل و
انصاف سنجیده و بخیرخواهی طرف عناد خود قرار ندهند

## تقریر پنجم

برهان آنکه این کره خاک که مسکن ابدان ما است با آب محیط هر دو معلق و قائم در هوا
مثل کرات کواکب که چند مقابل کره خاکند باتفاق رای همه اهل نظر و علماء
هیئت و نجوم عالم با این هیئت و ترتیب حرکات منتظمه که باعث حصول فصول اربعه
و انفصالات آنها است بی مدبر قاهر عالم قادر محال است هم از جهة قیام در هوا چه
محسوس است عدم امکان قیام جرم ثقیل بقدر یک من سنگ یا کلوخ مثلا در هوا بدون
تعمیر و قهر قوه دیگر و هم از جهة حرکات محدوده چه محسوس است عدم امکان حرکت در
اجسام ثقیله فاقد قدرت و اراده بی محرک قاهر و بی حد و اقسام حرکات و درجات
سرعت و بطوء آنها بطور نظام و توهم انتظام طبیعی در این امور و نظیر توهم انتظام طبیعی
اجزاء ساعت و ماشین و طیارات است بی صانع حکیم که هرگز ذی حسی تفوه با تها
نخواهد کرد از آقایان طبیعیین دهریه خالیه سؤال میکنیم که این اختراعات و

وکشفیات وصنایع جدیده که سابق نبود غرض از این است که باعمال قوه نظریه و
عاقله خود حکماء کشف میکنند از تکمیل وتصفیه مواد ظلمانیه قوای نوریه بسیطه را
که نتیجه تکمیل وجلب آن قوا از آن مواد کثیفه استنماآت جزئیه فرموده وافتخار
بسعادت خود مینمایند ولا محاله اعتراف خواهند فرمود که کرات کواکب علویه از کره
فرد نوق او متضمن اسباب سعادت واستراحت واسایش فوق کره خاک بمراتب و
تمام اسباب وخبیه بمراتب تا مقصد نسبت بانها وانچه در تحت کره قمر است دائما در
فشار وتزاحم مواد ظلمانیه وبلایای نازله ومضادت اسد امزجه واخلاط صحیحه و
سقیم ومجاورت با مواد سوء وکثافات کره خاک در معرض هلاکت وزحمانند وهرچه
ترقی کنند در این عالم نفوس مقدسه غالبه بالاخره تمام اجزاء بدنیه وقوای نوریه
اوهم منفصل ویکدیگر را باجبار وقهر وداع مینمایند وهمه از ترقیات اینعالم
منقلب به تنزل واساس جمعیت ولذائذ منهدم میگردد مثل در پای خواب کفت
جام عمر از حاصل زندگی در اینجای دور جز درد دل وداغ جان نیست دگر
فرخنده کسی که او نمی زنده نشد آسوده کسی که او نزاد از مادر حالا ملاحظه
بفرمائید که همین اجتماع وافتراق وتنزل بعد از ترقی ذلت بعد از عزت مبنا بر
عقیده طبیعتین خود یک ظلم فاحش وملعبه وبازیچه لغو لیست که عقل طبیعی وطبع
نوری که بوودیده طبع است بعقیده ایشان تنفر تام وانزجار واعراض کلی تمام از آن
دارد . کمیت جبر را تماما فعل خود را تغلیط کرده وتنفر از آن نموده باد منفصل در این
کار است ببینید اساس عقیده طبیعی را مطالعه فرمائید اشعار شکوه دلسوز معروف
حکیم خیام را چند وطعن بر این فاعل میزنند بر خلاف عقیده اسلامیه که از دوری
اساس متجیح عقل وحکمت نسبت مبدء هدایت تصرفات با اراده حکیمانه فاعل حکیم
وصانع علیم غیبی وانزجار نفس حیوانی ومخالفت هوای اثرا مانع ومقبح فعل او قرار
نمیدهد بلحاظ اینکه لازم وواجب است بر ذات قادر اظهار قدرت نامتناهی خود به نحو





اولا واظهار عدل وکرامت خود ثانیا وجوهای قهری وتکلیفی اختیاری مخلوق خود را
بمجازات کریمانه خواهد فرمود بطوری که خودشان ممنون ومشعوف شوند بشهادت
افاضه حکمت وکرامت وعدل بمخلوق خود وبعثت انبیاء ونزول کتب سماویه که مؤکد شهادت
عقلند چنانکه پاره از تفاصیلش را بعد هیچ بعرض قاریان وبرادران خواهم رسانید
انشاء الله

## نطق چهارم - تقریر ششم

برهان قاطع وجود صانع حکیم آنکه ما در اینعالم مشاهده میکنیم هر روز تولید وتولد
وترک وفوت مخلوق را وهر روز میبینیم اجتماع وافتراق اجزاء بدن انسانی وحیوانی را
در هر زمان ترقی وتنزل را وفکر ونظر منطقی سوق میدهد ما را باعتقاد باراده
فاعل واحد زیرا بنابراینکه عالم حاوی اسباب غیبیه بعلم واراده نباشد محال است که
سبب قهری وطبیعی اجتماع وترقی همان عین سبب افتراق وتنزل طبیعی وذاتی بی اراده
شود چه مقتضی شیئی بالطبع محال است که مقتضی بالطبع ضد او شود ولو میدان را اگر دو
سببین قائل شویم یکی مقتضی اجتماع ودیگری مقتضی افتراق ویکی سبب ترقی ودیگری
سبب تنزل وهر دو بی توسط اراده وحکمت وهر دو موجود ابدی بشهادت آثار است نه
هر دو عقلا جلوگیر است زیرا که وجود سببین متزاحمین وعلتین متضادین در اثر مقتضی
عدم حصول اجتماع وترقی است اولا نه حصولا وفقدان ثانیا چه دفع تقدم طبیعی ترجیح
ندارد وحدوث سبب دوم متأخرا منافی وجدان اثر او است در ماده دیگر را تماما ولولا
در محوی عالم چنانکه عرض شد پس ناچار باید ملتزم شد بوجود اراده در ثانیه یکی
وتعطیل دیگری نسبت بمواد چه تاثیر ذاتی در ماده قابل اثر تخلف ندارد بمانع اراده
پس آقایان منطقی ناچارند از التزام باراده در حصول اجتماع وافتراق وترقی وتنزل
در عالم کون وفساد ومنکرین اراده وحکمت بی علم وعادی از منطق واز قاعده منطق
عجب بست انکار منطق وحکمت در حادی عالم امید آنکه آقایان طبیعی [illegible] پیدا کنند

والاهزاران اسف بحال ما برادران ایشان که نفسا ایشان مبتلی و متعرضات جاهلا
برادران بشری خود مثل هابیل و قابیل باید تحمل کنیم متبسم با اینهمه عرض براهین
ولسان لین باز فرمایند که در خاتمین اسلام در مقام مناظره اکتفا بکلام خشن و فحش
و تکفیر میکنند والا ما تابع براهینم و پیرو عقل و وجدان حکایت غریبی عرض کنم
ابن ابی العوجا که از طراز اول علماء طبیعی بسیار ماهر در طرق مناظره و مجادله بود
معاصر حضرت صادق ع و در دفعات عدیده از انحضرت تحصیل اجازه نمود که از ادله با آن
حضرت مناظره نماید انجناب اجابت فرموده و در مجالس عدیده با رعایت کمال مماشات
و خلق کریم بمقدمات عقلیه او را مجاب و ملزم نمود که خود اظهار رضا از حسن سیرت
انحضرت نمود با همه این در روزی با جمعی از تلامذه و اصحاب خودش نزد قبر شریف حضرت
خاتم ص ایستاده و متحیرانه نظر میکرد گفت من تعجب دارم لاینقطع از خابیده در این قبر
که در اندک عمر خود بروز داده تمام کرامات مدعیین نبوت و فوق آنها را و در زمان قلیل
با فقدان مال و قلت اعوان تصرفی در عالم نمود که بت پرستان عالم با اینهمه عناد
و قوت بر سر بلند بها امده صدا بلند نمودند باشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و یکی از اصحاب حضرت صادق که در گوشه ایستاده بود میشنید کلمات
او را بکد تعد تلامذه ابن ابی العوجا بتشکیک و تهمه افتادند باینکه انصاف از غایت
هیچ شخصی است استادشان که ایشانرا در شرف انقلاب عقیده دید نهیب زد کجا
میروید من میگویم طبیعت چه اعجوبه ایست که تربیت میکند هیچ کسی را صاحب حضرت
صادق ع در اینموقع نتوانست [illegible] داری کند تحشش داد که ممکذاری مردم بصرافت
ورا نش خود اعتراف بحق کنند او گفت چرا تحشم میدهی که خلق بدی است مگر تو از
اصحاب بینوع کریم نیستی که در مقام مناظره با من کمال حسن خلق را مراعات داشت
با اینکه مرا دفعات عدیده مجاب و سرافکنده نمود مناسب اینموقع حکایتی دیگر عرض





کنم برادران طبیعی خنده فرمایند گویند مردی وارد مسجدی شد برای نماز دید دیگری
باخوی مشغول کار بهیچ است تفی براو انداخت او گفت مرد که چند بیحیائی که در
مسجد خدا تف می اندازی

## نمره هفتم

برهان قاطع وجود صانع حکیم غیبی جل ذکره انکه همه اهل تواریخ و تصانیف عالم
خبر وجود انبیاء عظام و اثار کرامت اخلاق و معجزات باهرات خود و اوصیاء ایشان
داده اند که در مقام انصاف اسناد تصدیق وجود و احوال ایشان کمتر از اسناد
تصدیق وجود مثل شداد و فرعون و اسکندر و انوشیروان و کیان و سایر سلاطین
و بزرگان عالم و سیرت ایشان نیست بلکه بمراتب اکثر و اقوی هستند و همه این نفوس
مقدسه غالبه خبر داده اند که ما را یگانه نور غیبی بعث و امر فرموده باعلان و ابلاغ
احکام اصولیه و فرعیه و عبادات و اظهار و اصرار فرموده این مقصد را بانزال کتب سماویه و همه را
باتحاد کلمه وادار نموده بتبلیغ اینکه منم انکه باراده و قدرت و حکمتم قائم است وجود عالم
و عالمیان و مقصودم از خلقت ما سوی اظهار کمال قدرت و عدل و حکمت و کرامت
ذات خود بوده بعید چه اگر خلقت و اظهار قدرت و حکمت نبود وجود حقیقی لیس ظهور
قدرت و حکمت و عدل و عظمت شناخته نمیشد لذا واجب بود تجلی صفات کمال و کشف
حجاب از وجود غیبی لایزال و واضح است که در عالم کون و فساد اظهار عدل و کرم تمام
شایسته نیست چون عدل را مقدمه امتیاز و امتحان لازم است و کرم و سخط را مورد
استحقاق معین است بحکم عقل که نور قدسی امتیاز در عدل است پس ظهور عدل و کرم
و سخط کامل را عالم ابدی لازم است که از لایش ظلم و فساد منزه باشد و همان معاد
موعود است باد را عقل و ابلاغ شرع همه انبیاء   شعر   بگو بمدعی عقل شاه امر باعلان
نمود و خامه قدرت نوشت بر سر چه دان   که هان منم شه دیگر از من اینچه هست بوده است

...ندرب از لم رانده از عدم بوجود است   شواهدم ز حد افزون دلائلم همه روشن
نفوذ سلطنتم بر تمام کون مبرهن   نه طبع و نه مزاج نه قوه ام نه سراجم   برآورنده من
طبع و هر مزاج و سراجم   نه حاجتم بوزیر و نه شور من بدبیر است   چه جای حاجت ازانکه
عالم است و خبیر است   بحکم من شده موجود شاه انزی المان   قضای من شده
جاری بروم و روسی و افغان   بامر من زده سرداب و خاک ملک امریکا   بحکم من شده
حاکم بانگلیس و ملیکا   همه گدای سر سفره نعیم من آمد   همه اسیر زنجیر قهر و
عدل من آمد   همه ز خاک برآوردم و بخاک سپارم   دوباره عود دهم تا شکسته
دل بکف آورم   ز خلقت همه عالم غرض اطاعت من بود   ز طاعت همه خلقم غرض کرامت
من بود   ازانکه جرد کرامت نداشتند صفائی   بآخبار و صلا شد بسوی علت غائی
سفیرها بر هادیم پی صلای کرامت   چنان سفیر همه قدسی و مظاهر قدرت
دمنده روح بموتی دهنده دیده باعمی   شفا دهنده بابرص منطق نطق بصما خبر
دهنده باطراف بسته بی تل و نامون   که ذکر کننده ز هر بعید بی انو مبلغ بالوف
زننده اهرمنی را گهی بانش ذلت   بنوه های مجرد ز کاه خانه قدرت   بیکعصا بدو
بضا روان بسوی سینه تنگ   کننده که بجهاد عرصه ها بدشمن حق تنگ   گهی بصبر
نمودند تمتنه ره دینم   که تا جزوع نباشد رونده را ببینم   سفیر خاتم اعظم عقبلد
عالم و آدم   روان شد او بی تبلیغ این اساس محکم   زد او بجمله آفاق کوس دولت ختم
رساند جمله قوانین من بزمره خلقم   شکست جمله قوانین خلق را بکمالش   عیان نموده رو
جنت و سقر بجمالش   دریده پرده ظلمت بمحکمات کتابم   ز موجبات رضایم ز ملزمات
عقابم   بیان نمود پس از آن خلافت حججرا   که تا مخل نباشند دیگران نهج را   سرود دین
مزاین دولت خداست حلال است   حلال تا ابد و تا ابد حرام و بال است   برای غرض
اگر نهی این تمام عیار است   خلاف اینهمه ظلم است و خط آهن نادار است   چو شد بنیه ها





با تمام اهل الحاجة   تمام حجت و واشد بخصم را سماجت   ز خلق سلسله جبرانه
داشته شد زان   که جبر نیست مناسب بقطع عذر ز دونان   همانکه دید مخالف که
شاه رخ عنان کرد   بدام تلبیه اهرمن بلند ز جان کرد   قلم کشید بعقیده ز بعض حجه
کبریه پی دیانت تقیصش بجدید مجلس شوری   ز بعد حکم من انجاچه مورد شوری
مگر که دین مرا شرط کثرت آراء بود   و با سیاست اسلام غیر دین خو آمد   که تا علیحده
قانون و غیر بضب من آمد   من آن شهم که شهان در برم ذلیل و اسیرند   بقدر ذره
سکین اسیر یک زنجیرند   زمن بعاصی و طاغی عذابها است ز دانش   که کوه و دشت
ندارند طاقت نفخاتش   خوش آنکسیکه ز قانون من قدم نگذارد   برون و غیر وجودم
امیر و شاه ندارد   مگو همانکه کند جهد در نفوذ حقیقت   که عاقبت همه را داده ایم
وعده عودت   نشاید اسم وطن را سه روزه عاریه جائی   ز جبل جهل و سراب ضلال
کی بدر آئی   کسی گمان نکند من جز از ظلم ندارم   و با همکره باشباب مکر علم ندارم
بغیر مدت موعوده پیش کبر ندارم   کتاب ظلم عدو را بخط خویش درآرم   بعدل من نترد
داد از عدو نستانم   خصوص آنکه ز دانش بتیغه در نستانم   بسوخت خرمن گلهای نو
بهار حسینم   ز سوز تشنگی و شد ملول و خوار حسینم   اعتذار میخواهم از اقامان بکرامت
اختلافشان از جهة خروج از امر مقصود فی الجملة و تکرار حتی تعبیر با همه نقص قوه شعر
و فقدان فصاحت .

## نطق پنجم - نمره اول

برهان وحدت ذاتی و فردی وجود صانع واجب غیبی که رکن دوم عقیده اسلامیست
چنانکه اشاره بان گذشت آنکه وجودات از عدم و متصف بقدم ناچار باید عاری شود
از هر نقص و محتاج تکمیل از غیر نشود یعنی حقیقتی باید شد مصدر قدرت کامله باشد
که تقوم بالذات مرتبه اعلای اوست و ببنا نی طرد شائبه عدم از هر جهة کمال لازم اوست

در حقیقت ناقصه و فاقد منشائیه انتزاع یکی از اوصاف کمالیه که قوتیه و حیوة و علم
و قدرت و حکمتها است سزاوار قدم و استغناء از غیر یکه مکمّل او باشد نیست بالبداهة
یعنی وجود واجب تا مصدر کمالات نباشد کمالی در عالم مصداق و محقق نخواهد داشت
زیرا معدوم خود موجود نمیشود و در تمام موجودات عالم مشاهده میکنیم تفصیل از جهات
عدیده چه بعضی فاقد حیوة و قدرت و علم و حکمت است مثل جمادات و بعضی واجد آنها
بمراتب و درجات عدیده مثلا انسان و هر یکی از قوای انسان ممتاز از دیگری است در
ناقص در ثبت و فاقد آثار دیگری و متفاوت از موضوع و هیچکدام از اینها حی و قیوم
و قدیم و حکیم نیستند و هرچه در عالم اعلی است از هر یکی از اینها است بتفاوت اکملیه و دوام
و همه اینها محدود و مخصوص اند که قدرت تخلف و تجاوز در تعالی از مقام و مرتبه خود ندارند
و هیچکدام دارای مقام منشائیه انتزاع تمام اوصاف کمالیه و نه بیرون قوه ایجاد حوادث
بنهائی ندارند پس این حوادث سفلیه و اجتماعات و افتراقات نه از تأثیرات کمالیه هر یکی
از اجزاء وجودات محسوسه است زیرا که هر یکی از جهتی ناقصند و فاقد حکمت محسوسند
هیچیک نفوذ امر ندارند در باب تغییر و تبدیل اوضاع و حفظ نظام و نزول بلایا و ارتفاع
آنها و هبوب ریاح و سکون آنها با اقسام عدیده در جهات عالم و حرکات ابرها و آب بر
داشتن از دریا و درباره بالا رفتن و قطرات باران و همچنین بکیفیات مختلفه در جهات مختلفه
و کمال نظام عالم اصغر انسانی و عوالم علویه و سفلیه هم شهادت میدهند بوحدت مصداق
حی قیوم و قادر حکیم و عدم تعدد در حقیقت ذات او و امتیاز حقش از حقایق ذوات محسوسه
و ممکنه و اگر توام وجود و صفات در او هر یک جداگانه شود بتعدد و تباین منشاء انتزاع
مثل صفات کمالیه او دیگر لازم آید ترکیب او از حقایق عدیده و ترکیب مثبتا ثنات محتاج
بما هر اعلی است پس از ترکیب قدیم لازم آید عدم قدم و علوش که لازمش عدم خود و
ممکنا است پس قول بوجوب و قدم ذات ازلی حی قیوم چنانکه لابد منه است مستلزم قول

بوحدت



قول بوحدت اوست پس او یگانه ذات بسیط و نور قاهر عینی تعالی ما یشاء مختار یست
که عین ذاتش بتمام اجزاء فرضیه اش منشاء انتزاع تمام اوصاف کمالیه است برای تفهیم
و تقریب اذهان شریفه عرض کنم چون عین ذات حق الطف از عقل و ابی از درک است
چنانکه همین مقام سزاوار اوست که فرض کنیم مثلا روح انسان را که ساری در تمام اعضا
بدن است حقیقت بسیطه باشد که در عین در حینه بتمام اجزائه مثل قوه باصره باشد
و در عین باصره بودن عین سامعه باشد و در عین آن حالات فعال لما یشاء و حکیم
باشد دارا تمام و محض اراده وجود در همه اشیاء را در خارج چنانکه وجود مبدء همه صور
ذهنیه را و ذات اقدس حق با بساطت ذاتیه اش مصداق فوق مراتب کمالات است که
حقایق کمالات دارا و نحو وحدت است و در وجود انسان نمونه ضعیفه از آنها است بنحو
خفائی یکه تعدد از جمیع آنها و الا در وجود انسانی هم وحدت ذاتش این است که
منفی بمعانی بودن ذات حق که از صفات سلبیه میشمرند و از جهت همین تباین ذات و علو
قدرت اوست که محض اراده او وجود خارجی بخش است نه اراده انسانی مگر باراده او
درباره توضیح عرض کنم حقیقت حق تعالی اگرچه فوق انوار حسیه و نور روح و عقل است
بمراتب و همه این انوار بالنسبه باو ظلمت و تمام این موجودات بالنسبه باو کالعدم اند
و بمراتب قاصر از درک حقیقت اویند و لکن نحوه وجود و امتیازش از ماسوای خود بدیهی
عقلا است و بعد از تأمل دقیق و فکر عمیق و صحیح میفهمند و از نحوه وجودش منکشف است
که ذات لایتناهی است فوق ارواح و قوای روح و با وحدت ذاتش همه جو و محیط او
بهمه اشیاء و عوالم در همه جا اعلی بمراتب است از روح در تعقل و از عقل در حکمت و تدبیر
و از سمع در درک اصوات و از بصر در درک اشکال و الوان و از ذوق در درک طعوم و از
شم در درک رایحه و از لامسه در ادراک لینت و خشونت و تجزی و انقلاب و امتزاج ترکیبی
او با غیر خود محال است و مدرک الم و لذت روحی است نه متألم و ملتذ روحی بلکه با خاص

بر هر معقوله و محب و مبغض است نه بنحو حب و بغض روحی و نفسی شهوانی بلکه حب و بغض
حکیمی نوعی عقلی جزئی و مس نمیکند او را چیزی چون اعلی از هواء و عقول است که
مس و لمس آنها محال است و علو مرتبه مکانی است چه مقارن همه امکنه و از منه است
و مرید است نه باراده روحی که وجود خارجی بخش نباشد بلکه اراده اش همان فعل
خارجی است یعنی بمحض اراده اش مراد در خارج موجود می شود در موقع خود و عالم است
نه بعلم روحی که محتاج بقوه دیگر باشد از عقل و ذهن و قابل زوال باشد و عالم
بصلاح او در احکام شرعیه و علم بنظامش در تکوینیه همان حکمت ذاتیه لایزال او است
که عین علم بخیر است و قهرش ناشی از عدل و علم بشر است نسبت بغیر خود و خالق مواد
شریه است نه بطور محض برای شر بلکه قابل جبر و شرها در موقع عدل اعمال میشود علاوه
بر مصلحت وجوب الطهارة قدرت بجبر و شر نسبت بغیر خود همین است عقیده صحیحه متقنه
بعقل و وجدان و مخبره انبیاء عظام و خلاف هر یکی از معرضات موهومات بی
اساس و التزامش ناشی از قصور فهم یا از لجاج و عناد باطل است بقوه اهرمنیه
اگرچه از هر مدعی علم صادر شود که جاهل مرکبش میگویند و همین قبیل از عالم
نمایان باعث مفاسد مذهبیه اختلاف ادیان و کلمات شده اند امید آنکه آقایان
تکذیب و کتمان حق نفرمایند پس واضح شد که از جمله اوهام و افکار ناقصه فکر علماء
طبیعیین است که گفته اند عالم را صانع حکیم نیست و هرچه بوجود میشود بالطبع موجود است
و وجود بشر و حیوان و نباتات و تناسلشان مستند باقتضاء طبایع است چنانکه بعضی گویند
مبدء عالم یکجوهر فرد بی اراده اختیاری بوده متضمن همه موجودات بنحو اجمال و بتدریج
همه تفاصیل عالم از او طبعا ظاهر و در سیر تولید قهری و نظیر همین وهم موهومست
قول بعضی الهیین فلاسفه باینکه صادر از مبدء اعلی تولیدا و قهرا عقل اول است
که حاوی صور ممکنات بوده بنحو ابسط و مجمل و از عقل اول عقل ثانی که حاوی صور است





اجلی از او بود تفصیل و از عقل ثانی عقل ثالث اوضح و اجلی در جمع صور از سابق خود
و هکذا تا عقل عاشر که این تفصیل مخصوص عالم اسفل از تاثیر و تولید قهری او ست
و این عقول را عبارت از افلاک میدانند و بعضی حرکات افلاک را شوقیه میدانند بجهة
طلب اتصال و وصول بمبدء اعلی و استشهاد میکنند در این قول بقول حضرت خاتم که
اول ما خلق الله تعالی العقل و بعض آقایان در سنا بادم که حرکت جوهریه از مقام اجمال
بمقام تفصیل و از مقام نقص بکمال مثل حرکت ابنیه بی اراده و سبب دیگر محال عقلی است
اولا و نظام عالم اکبر و عوالم صغیره بشریه و حیوانیه و غیرها خبر قطعی و شهادت انبیاء
مید هند بحکمت و علم در وجود علت تامه و اجتهادات و افکار ایشان در قبال عرایض
مذکوره رامی دهیم دلیل عقلی و حسی است و فی الحقیقة جهلیت مسمی بعرفان و شرکیت
مسمی بتوحید و از فرقه بعض الهیین عین طبیعت است لا عن شعور چه اگر مبدء اعلی
خود در نفس خود واجد صور و متضمن آنها باشد مثل جوهر فرد پس این عین ترکیبست
نه توحید و اگر فاقد صور باشد پس متولد از او که عقل اول باشد محال است که واجد
آنها شود یا غافل بصدور میکند صدور صور را قهرا بی افاضه مصدر و بی قید و
مبدء اعلی و علم او حاشا قطعا در صدور صور از مبدء عاری از صور تدریجا ایجاد ممکنات
عدم لازم و غیر قابل انکار است و تضمن واجب صور ممکنات را بوجود ازلی عین وجوب
و قدم ذاتی آنها است و امکان ذاتی انفکاک صور از مبدء اعلی چنانکه بعضی از قائلین
بقدم زمانی عالم میگویند منافی قول بنفی اراده لا از ذات حق تعالی در کفایت علم حق تعالی
و علیت آن برای وجود عالم است چه قدم علم حضوری بصور عین قدم حضور صور است
مصداقا و محال است انفکاک علت تامه از معلول بلکه علم حضوری ذات واجب صور
ممکنات را عین تضمن واجب است ممکنات را بنحو احاطه وجودی پس امکان ذاتی انفکاک حادث
و مصداقی منفی است بنا بر علیت تامه علم مبدء برای عالم و صدور بی توسط اراده و اختیار

برخلاف هردو کتب سماویه و عقل ناطق بر بطلان قول مذکور میباشد بان معتقد مالی
مبرهن آقایان و برادران رسانیدم و اعجب و اقبح از توهم مزبور قول بوحدت وجود
مطلق است چه واجب و چه ممکن یعنی حقیقت واحده مشککه بودن مطلق وجود بتعدد از
نقصان یعنی اینکه حقیقت واجب تعالی صرف وجود عاری از ماهیت است و اصل و منشاء آثار
در همه موجودات همان وجود صرف است و ماهیات اعتبارات بی اثر و کالعدم اند چنانکه
حاجی سبزواری در منظومه اش گفته    الفهلویون الوجود عندهم    حقیقة ذات
تشکک تعم    وعند مشائیة حقائق    تباینت وهو لدی زاهق    لان معنی واحدا الخ آخر
و بعد ترقی کرده و میگوید    کان من ذوق التأله اقتبس    من قال ما کان له سوی
الحصص که فوق تصور قائل است وجود ممکنات را و تصریح باتحاد وجود واجب و ممکن
بطوریکه واجب غیر از ممکن وجودی نداشته باشد چنانکه باز حاجی حکیم مزبور در بعضی
حواشی خود مطبوعش ذکر میکند که اثبات یعنی وجود ذات ممکنات بعد از افتراق از مواد دوباره
اجتماع و اتصال پیدا میکند وجود را دوباره اسناد و حاصل گشته باز منفصل و متفرق
می شوند و هکذا ابد الاباد همی اجتماع است و افتراق و همین معنی است که شیخ همدانی
معروف نجم الدین کبری معاصر شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب خود شرح و تفصیل
داده که مثل خالق و مخلوق مثل نی شکر و متولد از او است از قبیل قند و نبات و
گزانگبین که وجود همه در نی شکر بوده و بتفصیل متفرق می شوند دوباره جمع و تفریق
دائما و من تا حال صد مرتبه از ماده خود که بدن است جدا شده و بمبدء متصل گشته
دوباره منفصل و بصورت دیگر آمده ام و این خلاف عقل و منافی وجدان و منکر کتب
سماویه و انبیا را از علوم غیبیه شمرده و تمام انبیا و اولیا را از آن محروم خوانده و سید
هاتف غیبی مخصوص خود کرده طالب تفصیل رجوع بکتاب خودش کند و حکماء مزبور و فرماید

## ( نطق ششم )





هرکس در کلمات حاجی حکیم تامل دقیق کند می بیند که خود اعتراف دارد بحقایق مختلفه
بودن وجودات با دعوی خلافت ان لا عن شعور در ضمن کلمات ان قلت قلت خود آنجا
که میگوید فرقست بین معنی که در تحقق حقایق است و بین معنی که خود عین حقایق
در مقام رد قول مشائیین بتباین وجود حقایق و اثبات حقیقت واحده بودن در شرح منظومه که
با آن اضطراب و تصادره که ملتفت نمیشود مکرار باب جریزه و خبره در توضیح کلمات
ایشان باشارات نظمیه عربیه مختصره پرداخته و اتکال بکمال فهم اهل علم نموده ام انظروا
الی ما قیل لا الی من قال و ابتدا نموده ام برد شعر سابق الذکر حاجی در منظومه این است
اشعار عربیه حقیر فقیر    کیف و بالوجدان قد خالفتم    دعوی الالوهیة لذا تحتم
نفیتم التعدد بالسنخیة    اثبتم التولید الاشراقیة    نظر باینکه گفته اند عقل
اول صادر شد از مبدء اعلی بوحدته و سنخیت ذاتیه باشراق و تجلی و همان عقل
فعال است    وعبدتم بالله قد اشرکتم    وحکم التنزیل قد انکرتم    لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد    فرجتم الباطل بالحق وما    ابتع اوهامکم الاوهاما
فسرتم القران بالاراء    افسدتم الناس بذا الاهواء    اختلف الناس بکم مذاهبا
ولا بذا النوع اتت مناصبا    حقائق الجوهر مع وحدته    منتزعا منها ما ادعیتم به
نظر باستدلال حاجی وارد بقول خود برای اثبات وحدت و رد لان معنی واحدا
لا ینتزع الخ ابن حقیقة النهی من الثری    هل یجد ماء و نارا اثرا    چه اختلاف آثار
دلیل اختلاف حقایق است لا محاله    وحدة عین واحد و موجد    یعنی خداء صانع
و معتقد مهیة اذا تساوت العدم    فی عدم الاثر کیف و کم    چنانچه محقق اینست
ثم صار الکون ذا التشکیک    و انقلب الوصال بالتفکیک    یعنی پس چرا حقیقت واحد
وجود منقلب بوجودات مختلفه دارا شد    فی کل ذی تشکک مشتدة    من صلة
الضعاف تأتی لشدة    فیلزم اخلال عین الواجب    بممکنات صور الاجانب

ذاتية التشكيك للوجود بنفي القضاء والبداء في الجود دررد قول من كه ان الوجود
عارض الماهية تصورا واتحادا هويته الخ ليس الوجود عارض الماهية ذهنا وخارجا ولا
عروضه تصورا وهمي بل كحصول حاصل خلقي بالوهم لا بغير الاكوان ولا به يبدل
العنوان ولا الوجود جزء شيء اصلا اذ دونه العدم فليس فصلا بل بالوجود هي الماهية
ذهنا وخارجا به الهوية فهو لها معدنه انيه ذهنا وخارجا به العينية وعقل فعال
كما قلتم به شريك بار منعطل به **في رد برهان امكان الاشرف لاثبات
العقول العشرة المتوالية** برهان اشرف هوى التوليد وباين التوليد
والتوحيد وسنخ خلق الارض لشداذ في الذكر سد وحكم سدانا قد ثبتنا الاشرف
من اخس كالورد يولد من تراب نجس كذا الفلزات من التراب والعكس كالخمر
من الاعناب وتلك آيات نفوذ امره بلا اشتراط القرب في مأموره في رد قولهم
بان حقيقة الوجود هو الله تعالى وانه في غاية الخفاء كنه الوجود لا خفاء فيه لانه
ظهور ملقبه كيف ولو كان الوجود اخفى فما به ظهور وما به اختفى مفهومه وكنهه
سيان هما من الخفاء ابيان والحق عندنا بوحي منزل على النبي بامين مرسل و
عقله الكامل في الاحقاق وعينه النافذ في الآفاق نوره قديم قاهر عينيتي ليس
بكمي ولا كيفي ماهيته الورى بدت بقدرته ويعدم الكل بلا هويته والعقل
من ابانه الانيقه دل به النفس على الدقيقه لو كشف الغطاء عنه في الورى افنى
العقول والنفوس والثرى كالطور من ظهوره تدكدكا مات الكليم ونفوس شككا
فادق الاشياء بقيوميته باعد عنها بعلا هويته وذاته سنخ ابى عن العدم وذاته
بذاك يوصف بالقدم كل فعاله باختياره جل جلاله عن اضطراره وعندكم
هو الوجود المنبسط في عالم الكون بتشكيك فرط فالممكن والواجب لشدته
حقيقة واحدة ممتدة خبيث او طيب اتحاده موسى وفرعون اسمائه عادكم

انته



انسد بالفرعون لو حق للموسى بالموسى وعند ذا فالتغلب وانتم حقيقة بالاسم
اختلفتم اعانت بالاثبات خبط الفلسفي وهي لا ينقاط المحققين نفي تدافره
نموه بالمثالة تذبذب وسوسه تولد عصرنا بان عرض كنيم اصل این مغالطات
ومنشا اینهمه موهومات این شد که بمرور قبله انبیاء سلف از مات صوری اسلام که سلا
عبده اصنام و زنادقه بودند تعبدا از تخال حضرت خاتم اولا شروع با لقاء خلاف
درباب خلافت منصوصه نمودند وثانیا در عصر ائمه هدی بعد از غصب خلافت
و فشارهای گوناگون پی در پی بر اهل حق افکار اصولیه یونانیان و حکما و زنادقه
و طبیعیان را ترجمه بین مسلمین نشر دادند برای لقاء نور حق واضمحلال اساس
حقیقت اسلام بلکه تمام ادیان و اهالی کتب سماویه تا آنکه عرفاء صوری اسلام
بعد از اعراض و اغفال از حکمت و فلسفه دقیقه قرآن و ائمه هر زمان اختلافات
نمودند و همچنین اشخاصیکه بعد از حضرت خاتم مدعی نبوت یا مهدویت شده اند
خود را باین فرقه چسبانده و عقول ضعیفه عوام خلق را به ترهات و مغالطات
غارت نموده و ایشان را آواره از حقیقت و متفرق و متنفر از همه بکر نموده اند مدعی
خوردن مال ایشان بنا حق و تسلط بر اعراض و ناموس مردم و شهوترانی بطور آزادی
مثل مزدک و همگی دعوت اتحاد و آزادی غلبه و استیلاء بر تمام فرق دنیا نموده اند
و هیچکدام بمقصد نرسیده و کامرانی نکرده اند مگر چند نفسی اغفال مردم از حق
وطریق رشد و در مرتبه بهیمه ماندن در حیثیه و جهل نمیده و معاد و نشر ظلم
و تواطی و سوء عاقبت نتیجه محسوسه افکار غلط و موهومات و مکرر و تذبذب
حکماء طبیعت و وحدت وجود شده ملاحظه بفرمائید عقل کی تصدیق میکند که
ماهیة بی وجود اصل باشد یعنی منشاء اثر سابق و با وجود صرف بیماهیه و تعین
ذاتی نفس الامری است که چنانکه متصور در ذهن شود آنرا ماهیه میگویند و اگر

٤ اصل و منشا اثر شود اثر ماهیت همان

در خارج محقق شود حقیقتش گویند ماهیت همان حقیقت است که در مقام سؤال از
خصوصیت شیئیت او بزبان عربی میگویند ما هو یعنی چه چیز است ماهیت چه چیز بود
یعنی چیز مخصوص بودن در وجود یعنی تحقق و ظهور پس تحقق بی چیز یعنی بی خصوصیت
خطور در خارج محقق می شود تا اصل و منشأ اثر شود و بعبارت علمی وجود بشرط
لائی همان مفهوم وجود است که محال است وجود خارجی بپوشد و الا بشرط لائی شود
و وجود لابشرط در هویت منفک از ماهیت نمیشود چه در ذهن و چه در خارج چنانچه
حاجی هم اعتراف دارد در شرح منظومه اش که منفک نمیشود در ذهن مگر بتحلیل شده باید
و از قضا همان تحلیل شده باید بتأمل دقیق منفک نیست که قابل هویت باشد و انگهی
منشأ اثر نیست پس وجود منشأ اثر و اصل ناچار باید در نفس الامر متعین باشد
واجب الوجود تعالی که در پیش خود لابد و معین با ومتناد ایشان حقایق ممکنات را اهم وجود
ممکن میشد و از اتحاد مطلق وجود با امکان عدم ممکنات لازم بود چنانکه گذشت
پس وجود حق تعالی ماهیت ممکنه ندارد نه انکه وجود مهمل غیر معین ساری در ممکنات ا
چنانچه بعض عرفاء بمعرفت میگویند و صورت برهان این است که اگر ذات واجب
غیر صرف وجود باشد لازم اید عروض وجود بران و ترکیب واجب چنانکه میگوید حاجی
از مقتضی العروض معلولیة دانم روده است باینکه وجود از عوارض نیست حتی در ممکنات
چنانکه در اشعار عربیه گذشت چه عروض عارض فرع تحقق معروض است قبل از عروض آن
و تحقق ماهیت بی وجود معقول نیست نه در ذهن و نه در خارج بلکه وجود همه جا معد
ای است یعنی اینکه ماهیت است باید که بی وجود هویت محال است و تفکیکی بین وجود و
ماهویت نیست مگر بحسب مفهوم انتزاعی را پس در واجب لازم است بساطت و وحدت
ذات و حقیقت است نه وحدت مفهوم انتزاعی تا از انتزاع و اعتبار مفهوم وجود و مفهوم
ماهیت لازم آید ترکیب و عروض و علت عروض مثل انتزاع صفات کمال چه فرض ماهیت



بی وجود خارجی همان ایجاد وجود ذهنی است و همان ماهویت است مصداق نمیدو لحاظ
و دو اعتبار بی انکه ترکیب و عروض حقیقی خارجی یا ذهنی محقق شود حاصل تحقیق
فلسفی صحیح این است که در واجب تعالی وجود عقلی ماهیت و تحقق صورت علی ان محال است
چون نور عقل و قوه عاقله از درکش خود در عاجز است و او محیط بر عقل و اعلی از او است
و عاقل هستند از تصدیق وجودش ناچار است و اما در ممکنات پس وجود علمی
البته ممکن و لازم است و لکن فرض عروض وجود ذهنی دیگر بعد از وجود ذهنی اول
بر ماهیت لابشرط خود فرض دیگر و اعتبار دیگر است و اثبات همان اعتبار وجود اولی است
و از قضا وجود اولی خود عارض نیست بلکه اعتبارش عرضی است و عروض اعتبار مستلزم
عروض ما بتعبیر نیست این بود معنی شعر عروضه خبر تصور ذهنی بل لحصول حاصل خلقی
بالوهم لا یتغیر الاکوان الخ و اما وجود خارجی ممکنات چنانکه در مرتبه مؤخر از وجود
علمی است نه عارض بر وجود خارجی است و نه بر موجود علمی یا وجود علمی چه علم وجود خارجی
ندارد بلکه نفس وجود معین در ذهن ترقی میکند از مرتبه وجود علمی بوجود خارجی و
از اینمعنی تعبیر می شود بعروض وجود و محتاج است بعلت عروض و باعث وجود خارجی
و لکن عرض شد که حقیقت واجب تعالی مسبوق بوجود علمی نیست تا تدرج و ترقی و
عروض وجود خارجی در او متصور شود اینجا رسیدیم عرض کنیم مقدمات قول بوجود
صرف عاری از ماهیت بودن حق تعالی را حکمای اینقول میفرمایند امکان ممکنات
و وجوب واجب و امتناع محال جعلی نیستند بلکه همه این مقولات ثلاثه امور واقعیه
نفس الامریه غیر مجعوله اند که مواد قضایای حقیقیه اند باصطلاح منطقی و امتیاز
ذاتی ممکن از واجب این است که ممکن قابل وجود و عدم معروض وجود است و واجب
ذاتاً تعالی الوجود نه قابل وجود و نه قابل عدم است و انچه قابل عدم نیست الذات
همان وجود صرف است و اگر ذات واجب ماهیت داشته باشد قابل وجود و معروض

خواهد شد پس ناچاریم از قول بصرف وجود بودن آن و همین است معنی قول حاجی
الحق ماهیته انیته    اذ مقتضی العروض معلولیته    عرض میکنم آنکه فرموده اند ذات
واجب اگر دارای ماهیتی شود غیر وجود لازم آید عروض وجود بر آن ملازمه در این قضیه
ممنوع است زیرا اولاً وجود مطلقاً عارض بر ماهیت نیست حقیقة بلکه تحقق ماهیت است
چه در ذهن وچه در خارج و تحقق شیء عارض بر او نیست حقیقة و وجود ممکن عین تحقق
اوست و منفک از او نیست و احتیاج وجود ممکن بعلت دیگر از جهة نقص ماهیت اوست
نه اینکه نفس ماهیت بودن مقتضی عروض وجود است و چنانکه وجود بالذات قابل
وجود و عدم نیست ماهیت و حقیقت کامله باعلی مراتب از ماهیات ممکنه که قیوم بالذات
و فاعل در ایجاد عالم باشد هم چنین قابل عدم نیست و همان اباء از عدم و ذاتیت وجود
از جهة کمال ماهوی و قیومیت حقیقت اوست و از جهة نقص و قصور محیط عقل از احاطه
بر ذات او اطلاق ماهیت مصطلحه بر آن حقیقی نیست بلکه همان حقیقت است فقط و ثانیاً
ماهیت عبارت است از تعین شیئیه چه در بسیط وچه در مرکب و شیء غیر متعین بما هو
مهمل است و منزا از وجود و منشاء اثر نیست و وجود ندارد مگر در ذهن پس نه مطلق
ماهویه ملازم عروض وجود و حاجت بعلت است بلکه انحاء وجود عین ماهیات متعینه
چه در نفس الامر وچه در ذهن و وجود مطلق مفهوم منتزع از حقایق خارجیه در ذهن
است مثل شیئیة اشیاء و انسانیت انسان و چنانکه شیئیه و انسانیه وجود
مستقل خارجی ندارند همچنین وجود مطلق و التزام بتحقق وجود مطلق در خارج مستقلا
عاری از تمام خصوصیات ماهویه نفس الامریه مثلا التزام بوجود شیء مهمل است
مستقلا بلکه عین آنست که هرگز عقل تصدیق نخواهد کرد آیا ذی شعوری
تصدیق میکند که حقیقت وجود مهمل واقعی در خارج محقق و حی و قیوم است یا
مصدر دهری موجودات است حاشا و الشیء ما لم یتعین لم یوجد و بعبارت دیگر





وجود مصدری نحوی وصف منتزع است و اسم مصدری نحوی بی تعین ماهیتی تحقق ندارد
غایة الامر ماهیت حقتعالی را ناچار باید ملتزم شد باینکه همان ذات قیوم حی است که
اسم مصدری وجود اعلی از عقول و نفوس است که منتزع از او است وجود وصفی ازلی ابدی

## نطق هفتم

چون عقلاً و شرعاً تقلید در اصول دین مطلقاً جایز نیست و هر کس را واجب است
اتقان اساس مذهب و دین خویش بعقل و حس خود و اظهار نظریات دقیقه خویش
برای تمام حجت و رفع شبهات مضله و تحصیل اتحاد کلمه و عقیده نوع بشر بشرط تهذیب
اخلاق و مراعات انصاف و همین بود که تمام انبیاء عظام را تماماً در صدد رفع شبهات
نظریه و تقویت قوه فکریه مردم و اقامه براهین فلسفیه عقلیه و حسیه بودند در معرفت
مبدء و معاد و تهذیب اخلاق و تقبیح و ذم داشتند تقلید و تعبد و ترک تفکر و
اجتهاد را در اساس دین و عقیده و آیتی در آیات قرآن منزل افلا یعقلون افلا
یبصرون لعلهم یتفکرون افلا یسمعون افلا یتذکرون افلا ینظرون لعلهم یتذکرون
لعلهم یعقلون و امثال اینها همان تحریک بر اجتهاد و تصریح بوجوب تفکر و نظر بشواهد
حسیه و براهین عقلیه است چنانکه گذشت پس ترک تقلید در اساس مذهب و مسلک
و دفع شبهات مذهبیه و مغالطات سوفسطائیه اول تمدن و خیرخواهی نوع بشر و سبب
محبت و جمعیت و اتحاد و ترقی است لذا حقیر کمال اصرار و بذل جهد دارم در ازاله این
شبهه فلسفی این فیلسوف که در مقام اثبات توحید ذات حقتعالی در مورد انصاف حق
واقعی جلوه داده که حقیقت واحده حقتعالی همان حقیقت وجود است و مراتب حاصله
در ممکنات مراتبا اعتبارا و فقرا مختلف کالنور حیثما تقوی و ضعف و تصرفا رسی سروده
زلف آشفته او باعث جمعیت ما است    چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد
اگرچه مدعای این حکیم در مفاد کلامش عام است نسبت بتمه ممکنات عالیه و دانیه

واختصاص بمدعین الوهیت ومواجه بان مقام ربوبیت از قبیل فرعون وشداد وآقا
میرزا حسینعلی وعباس افندی وشوقی افندی ندارد تا ایشان اینقبیل حکما را معرف و
مصدق خود قرار دهند چه اینها خودشانرا از وجودات غالیه بالاتر از اینهمه عیان
میدانند وبهمان مرتبه خودشانرا معرفی کرده اند حتی یکی از مقلدین ایشان در نجف
اشرف وقتیکه ابتدا بعض از کلمات ایشان شد گفت من کله ایشانرا مکمّله حضرت عیسی
میدهم واز اشعار معروفه این قبیل حکما وعرفا است روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیکبختی که اشاره بحسین منصور است وآن یکی گفته چون که بیرنگی
یعنی وجود اسیر رنگ شد یعنی ماهیت ما دید موسی با موسی در جنگ شد پس
مدعای این حکما عام است نسبت بهمه ذوی الارواح وخوش بخیانه اینها عیان تبرک
این عرفان حصص دیگر وجود را مخلوق وگوسفندان خویش وخود را معبود او پیشتر قرار
دارند وحال آنکه بتحقیق فیلسوفان همه ممکنات هم خالقند وهم مخلوق هم عابدند
وهم معبود هم موسی اند وهم فرعون هم خیرند از جهة وجود وهم شرند از جهة ماهیته
وجود همه معبود است وماهیتشان عابد وبتحقیق این حکیم سبزواری اینست که وجود
اگرچه حقیقت واحده است وهمین توحید حقتعالی است الا اینکه در وحدتش متواطی
نیست یعنی حصص وجود مساوی نیستند در صدق این حقیقت واحده بلکه مشکّک است
ومفادش این است بعبارة ساده که خدا حقیقتش یکی است ولکن افراد وحصص او که
وجود ممکنات است همه در مرتبه نه یکسان است پس ما خدای غنی داریم وخدای
فقیر وما ها خدای فقیریم چون جزئی از حقیقت اوئیم ومنفصل از او وقتیکه منفصل
از ماده شدیم ومتصل باو گشتیم باز همه خدای غنی خواهیم شد جای دیگر میفرماید
متحد بودیم با شاه وجود رسم غیریت بکلی محو بود چون اشراق افاضه بر ماهیت
نمود ما را از خود جدا کرد باز وصال در پیش داریم پس از آن فراق وهمین وصال وفراق





سرّه حقیقت وجود خدائی ما است ابد الاباد چنانکه افاده آقا نجم الدین کبری مین
بود بعرض آقایان رسانیدم والا مین نغمه قدیم فیلسوفی نغمه های حلول وتناسخ
بلند شده گاهی از حلقوم شلمغانی در عهد ابی القاسم بن روح که یکی از نواب اربعه
حضرت مهدی قائم بود وابو القاسم قدس سره او را فرستاده بود بیکی از محلات
بغداد برای تبلیغ احکام اسلام وارد آن محل بعد از اظهار قدس وبی رغبتی از دنیا
وتعظیم آیات قرآنی وکمال ارادت بائمه هدی وبحضرت ابو القاسم رفیق دیرینه ام میش
نشنی پرور تنایند که کرباست باید کرد روزی در مسجد در عرشه منبر اظهار نمود سرّی
هست که همیشه ما را امر بکتمان آن نموده اند واز اینکه شما را مردمان حق جو خیرخواه
میبینم حیفم آید که شما غافل از حکمت ومحروم از آن گنج مخزن غیبی دنیا را وداع کنید
ولیکن میترسم این سرّ را فاش کنید هر بیسروپا لایق اسرار خدا نیست آنگاه من
مورد طعن وغضب حضرت ابی القاسم واتباع شوم مریدان بهزار قسم اطمینان دادند
که فاشش نخواهیم کرد بعد از اخذ عهد شدید ابراز نمود که روح حضرت خاتم حلول
با بن ابی القاسم نموده وروح حضرت فاطمه بدختر او بیکی از متعلقان گفتند خدا اجرا
جزای خیرت بدهد از قبل ما اینمولای ما اکنون خبر ده ما را که روح علی بکه حلول کرده
گفت در اظهار آن معذورم دارید بعد از کمال اصرار ایشان تجدید عهد عدم افشاء
مؤکداً اظهار نمود که روح مقدس علی بمن حلول کرده بعضی از مریدهاش غیابا تشکیک
نموده اخبار این شرخطابیرا بابی القاسم رسانیدند او مکتوب مفصلی مشتمل
بر ذم ولعن وتکذیب وعزل شلمغانی نگاشته برایش فرستاد او بعد از ملاحظه
رفت بعرشه منبر بنا کرد بهای های گریه کردن وگفت شما نقض عهد با من کردید
ومرا پیش حضرت ابی القاسم مفتضح کردید در باب افشاء این سر مخزون ولکن معنی ملعونکه
بمن خطاب کرده ومقصودش دور افتاده از آتش جهنم است چون لعن بمعنی بعد است

تردد دارد رحمت حق تعالی و این خود یک رمزیست و گاهی همین نغمه از حلقوم آقای حکیم
عمر خیام جدا می شود چنانکه مرید ایشان در ضمن اشعارش بطبع رسانیده اند بعد
از کمال تعجب که در مقام خطاب مجری از خرهای ارجمند مدرسه بگوش انحضرت فرمود
ای رفته و باز آمده بلهم گشته   نامت ز میان نامها گم گشته   ناخن همه جمع آمده و
سم گشته   ریشت ز عقب آمده و دم گشته   یکی بعد از مطالعه این شعر فصیح گفت
خطابا بمروج کلمات خیام در مقام مناظره کردوح مدرس بدن خر پوشید   توشم
تو و خیام و کیان و جمشید   بر موطن خود دوباره چون عود کنید   ابدان سگان
جبه زداوان پوشید   حیز بوی گفتم تو همین حکیم خوب نیست او گفت چطور پس خود
حکیم سبقت بر همین فرموده و باین علم چشم مریدانرا روشن کرده و انگهی یکی از این
جاهل عرفا در معرفت خود درج فرموده که من همان فضله خوکم که در جنگل مازندران
از مقعدی جدا شده ام نفوس مقدسه ایشان متوجر ازینکلمات نخواهند شد تا دی
بی تقلید بودیم در باره پی تحقیق کلمات فیلسوف سبزواری در باب توحید حق تعالی
که فرموده حق تعالی صرف وجود بما هیته است که انحقیقت واحده مشرفه و ساریه بر
ماهیات است بنحو تشکیک و تفاوت متحد با انها در وجود و مباین بحسب ذات عرض
میکنم مثلا ماهیت انسان مرکب است از روح و قوا و ماده عنصریه و حقیقت پس وجودی
که خود مستقل است اولا و ساری در این اجزاء و مباین انها است بحسب ذات کدام است
که در فنی مفارق و منفصل از همه اینها می شود و خود او از حصص حق تعالی است و جهة
تخصص و تجزی ذات وجود حسب ماهیات و علت مفارقت حصص وجود از کلی خود در
سبب تولد در تفرقه این حقیقت مستقله چیست اگر بفرمایند تقاضای ماهیات است
عرض میکنم ماهیات قبل الوجود معدومند و تقاضای معدوم معقول نیست و خودشان
فرموده اند ماهیات کالعدمند و منشاء اثر نیستند و منشاء همه اثار حقیقت





وجود است اگر بفرمایند وجه تفرقه و تخصص وجود حقیقی همان تشکک حقیقتش است
عرض میکنم بعد از انکه ماهیات قبل از عروض وجود و اشراق بر آنها معدوم بودند
تشکک حقیقت واحده وجود وجه ندارد باینکه بر بعضی از انها اشراق باشد و اولی و ان
باشد دون بعضی و حصص تفارق وجود متفاوت شوند علاوه براینکه تشکک ذاتی
حقیقت وجود بی علیت ماهیات عین مفهومیت اوست در تفرقه و تخصص بر خلاف
اقتضای وحدت حقیقیه چه انفکاک و تفرقه حقیقت واحده بی نام خارجی معقول
نیست و وحدت حقیقت بنفسه مقتضی اتصال است و اگر سریان حقیقت وجود بر ماهیات
مثل اشراق شمس باشد بر اجسام انوقت تفرقه در حصص وجود نخواهد شد بلکه
از قبیل مد و جزر می شود و مد و جزر از عوارض محتاجه بعلت است دیگر انکه اگر حقیقت
وجود حکیم است و مختار و صانع علیم است و سمیع و بصیر و عادل است یعنی منشا انتزاع
صفات جمال و جلال است پس وجود بحت مهمل عاری از تمام خصوصیات ما هوی
حقیقی نیست بلکه دارای همه خصوصیات کمالیه است بر خلاف مطلق وجود یعنی
بشرط شئ است نه لا بشرط بعبارت دیگر عرض کنم ایشان فرموده اند حقیقت واجب
تعالی همان صرف وجود سازج است و خصوصیت و امتیازش از وجود ممکنات فقط
باشتداد و قوت و مرتبه اکملیت همان حقیقت سازج وحدانی است لاغیر عرض میکنم
اشتداد حقیقت وحدانی سازج مثلا اشتداد نور و حتی در نوریته و بیاض در حقیقه
خود و سواد در سوادیه و نهایت مرتبه هر یکی باعث منشائیت انتزاع سایر اوصاف کمالیه
نخواهد شد پس انتزاع وصف حکمت و عدل و خلاقیت و غیره از صرف وجود سازج
بی وجه است چه اشتداد وجود فقط همان کثرت استعداد بقاء و طرد عدم است که
در مواد بسیطه مثل خاک و هوا مثلا بیشتر از مرکبات است اما شدت وجود در هوا
و سنگ و کلوخ نسبت با انسان موجب حکمت و عدل انها است و منشاء انتزاع

وصف علم و حیوة و عدل و حکمت و سمع و بصر همان اشتداد وجود است که در مواد
جاریه عنصریه نیز محسوس است نسبت بمرکبات از آنها خاصه در نجستی بعد از تامل
تصدیق کند و جهت منطقی اش همان است که اشتداد هر حقیقت موجب انقلاب
و مبدأ آثار غیر خود نخواهد شد پس اتصاف حقتعالی بعلم و حیوة و اراده و عدل
و حکمت و سمع و بصر و رحمت و قهر چنانکه التزام بآنها لابد منه است بشهادت وجود
آنها در ممکنات کاشف قطعی است از اینکه ذات حقتعالی نه وجود سازج مشتد است
که بمراتب ضعیفه ساری در ممکنات و متحد بآنها یا با ماهیات شود چنانکه توهم داده
فرموده اند بلکه ذات بسیط مبهم است منشأ انتزاع وجود وصفی و سایر کمالات
و نه ماهیة قابل وجود و عدم

## نطق هشتم

بعد از تامل در کلمات حکما و اقاویل و اشارات دقیقه و تحقیقات عرشیه شان ظاهر
می شود که مراد شان از حقیقة وجود خارجی میان ماهیات و متحد با آنها در وجود
روح مطلق است بمراتب مختلفه فلکیه و ملکیه و بشریه و حیوانیه و نباتیه و جمادیه بقرینه
اینکه فرموده اند افلاک همان عقول عشره ذیروحند و ارواح انسانیه را مبدء نوعی
کلی است مستقل بوجود و آن رب النوع انسانی است و ارواح جزئیه بعد از مفارقت
از ابدان ملحق بهمان روح کلی رب النوعی میشوند و اشراق وجود و تخصص و تفرق
آن بماهیات منطبق بروح کلی است و میفرمایند مراد از کلمه ربک در آیه قرآن وجاء
ربک والملک صفا صفا همان انسان کبیر و روحی رب النوع است و زلف آشفته
او که خواجه فرموده همین ارواح جزئیه متحده با مواد ظلمانیه و متحد بودیم با شاه وجود
که فرموده اند اشاره باتصال ارواح جزئیه بروح کلی قبل از تفرق است پس معاد
عبارت است از همان عود جزئیات ارواح و اتصال بکلی خود و بعد ذلک اجتماع





الی الابد چنانکه ذکرش از بعض عرفاء جاری شد پس نه حسابی و نه مجازاتی نه بهشتی
و نه جهنمی جهنم همان فراق ارواح جزئیه است از کلی خود و بهشت همان وصال و
اجتماع با روح کلی انسانی است و همین است که حرکات افلاک حرکات شوقیه است
از برای تحصیل وصال بمبدء و همین از علوم غریبه است که فرموده اند بعضی علماء
شریعت بلکه انبیا و اوصیاء را از آن محروم شمرده اند و اینکه عرض کردم از تطبیق
مراد شان از حقیقت وجود بروح مطلق کلی تصریح لفظی با آن اگرچه در کلام احدی
ندیده و نشنیده ام ولکن همین مقصود قطعی و جزمی است ایشانرا بقرینه مذکوره چه
حقیقت واحده ساریه در جمیع موجودات و مستقل بتحقق خارجی و منشأ همه آثار غیر از
روح قابل تصدیق نیست از ذی شعوری اینست که حکما میفرمایند قل الروح من امر
ربی در قرآن اشاره بهمین است و من عرف نفسه فقد عرف ربه همین عرفانست تا فی
هرچه هست در کتب شما و به از تفاصیل مبدء و معاد از باب کلم الناس علی قدر
عقولهم است پس ما هم عرفاء حقشناس که خود عین حقیم لکن خدای ضعیف جزئیم از
خدای کلی و اسیران ماهیاتیم یکدم بدام این ماهیات کالعدم مبتلا و مفتاح تدبیر
ما خدایان جزئی بیادرند فردا خدای کلی ما را از دست اینها خلاص میکند و لکن به
قربان نکویند که پس فردا باز گرفتار ماهیات کالعدم خواهیم شد عرض میکنم
بدبختانه این اسرار شما فاش و تحقیقات شما پیش عقلاء و ارباب نظر بسیار موهون
گشت زیرا که عاقلی تصدیق نکرده بنابرفرمایش خودتان ماهیات کالعدم و بی اثر
شما خدایانرا از خدای کلی دور و اسیر گرفته باشد دوباره خدای کلی شما را جلب
و از دست ماهیات بی خبر کالعدم رها فرماید و دائما این کشمکش بین وجود حقیقی
و ماهیات باشد اگر بفرمایند ماهیات کی قاهر بر وجود خواهند شد و ما از این
قول تبری داریم و تحقیق عرشی ما این است که حقیقت وجود خود بخود از باب افاضه

و اشراق تخصص و تفرقه پیدا کرده و گفتیم وجود حقیقت واحده مشکک است پس این
اجتماع و افتراق مستند بحقیقت وجود است نه بماهیات عرض میکنیم وجود تنها که از
حقیقت خداست ذاتا طالب وصال است و متألم از فراق پس این حقیقت وجود چطور
عذاب بخود میکند چه ماهیات بما هی هی که لذت و تألم ندارند و انگهی این تخصص
خود وجود فی نفسه منافی آن تحقق است که فرموده اید وجود تکثر ندارد بلکه کثرت
در ماهیه است ماهیه منشاء کثرت است اگر سلب شامل تکثر فرد شود بد از انطرف فرموده اید
جعل الوجود عندنا فاند ارتضی ماهیه مجعوله بالعرض چه و چنانکه وجودات جزئیه
مجعول و مخلوق واجب شدند اولا حصص وجود خدا میشوند و ثانیا کثرت در وجود ثابت
بالاصاله و در ماهیات بالتبع خواهد شد چنانکه حق همین است پس تخطئه قول مشائین
باختلاف حقایق وجود چرا که فرموده اید و هو لدی ذاتی هر لحظه لتشکیک عبارت دیگر
اگر بفرمائید تخصص وجود باعتبار ماهیات باعث تکثر و اختلاف حقیقت وجود نمیشود
بلکه از قبیل کثرت افراد و اصناف یک حقیقت است که کثرت بالعرض است عرض میکنیم
بنابر این تحقق ماهیات و جوز خواهند شد یعنی حقیقت واجب بمراتب خود معروض
ماهیات خواهد شد و عروض عارض محتاج بعلت است و ان علت یا ذات و حقیقت خود
وجود است پس حقیقت واحده نخواهد شد زیرا که حقیقت واحده مقتضی و علت خصوصیات
متباینه و متضاده ماهویه نمیشود چه علت و مقتضی حرارت مثلا غیر علت و مقتضی برودت است
بالبداهه و اگر علت عروض ماهیات بر وجود غیر حقیقت وجود فرض شود فرض محال است
زیرا که غیر وجود معروض و ماهیات عارضه عدم صرفست و عدم صرف علت عروض نخواهد
شد اگر بفرمائید مرتبه عالیه وجود علت عروض ماهیات است بر مراتب ضعیفه وجود
و خود آن مرتبه عالیه معروض ماهیه نیست عرض میکنیم همان بعد منه معروضه که اختلاف
عوارض ذاتیه متباین و متضاد کاشف از اختلاف حقایق معروضات است ثابت شد





اختلاف حقایق وجودات معروضه ماهیات و ثابت شد ایضا مخلوقیت انها اعتراف
خواجه طلقی بجعول لیتشان انجا که فرموده جعل الوجود عندنا فاد ارتضی و بنابر این
حقیقت خالق و مخلوق هم واضح است اولا بثبوت تباین وجودات ضعیفه در مراتب
خودشان چه اختلاف مجعولات کاشف است از تباین حقیقت علل یا حقایق
انها و ثانیا با امتیاز مرتبه اعلی با امتناع عروض ماهیت براو و بعکس مجعولیتش
که کاشف از امتیاز حقیقی است نه محض رتبه چه هرگز عاقلی تصدیق نخواهد کرد
که محض علو رتبه علت جعل وجودات متباینه شود بی خصوصیت ماهویه از اراده
و علم و قدرت چنانکه شرحش گذشت پس واضح شد بعد از تامل که مفری نیست
از اعتقاد بوحدت حقیقت واجب تعالی و امتیاز ما هوی از او از حقایق مجرده
و مادیه که همان جهت علو و قدم و قیومیت و قاهریت و حکمت و قدس و تنزه اوست
از آلایش جواهر مجرده و اغراض از انقلابات و حرکات و استحالات و ضعف و اشتداد
و مراتب وجود و ترهنی و انفعال و تفکیک و فراق و وصال و سایر موهومات حکماء
فلسوفی

﴿ تقریر دویم ﴾

برهان وحدت حقیقیه و فردیه ذات باری تعالی انکه تعدد فردی حقیقت واحده
محتاج بتشخص و تعدد ذات دیگر است بفصل و تفکیک اولا چون وحدت حقیقت مقتضی
وحدت فرد است چنانکه گذشت و تعدد محتاج بعوارض مشخصه است و در هر یکی
بر خلاف دیگری ثانیا و محتاج ببعد و فصل مکانی است ثالثا و هیچیک از ذوات
بیوم بجبط قدیم قاهر منصور نیست و ذاتا بقا عرض میکنم مابه الامتیاز افراد البته
باید غیر مابه الاشتراک باشد ان وقت لازم آید قدم غیر واجب تعالی و خارج از
حقیقت شراء ادر قدم که مابه الامتیاز فردی حقیقت واحده باشد

﴿ تقریر سیم ﴾

برهان وحدت فردی معنی آنکه تعیش و بقاء موجودات ارضیه فی الجمله محتاج به اسباب سماویه است که کاشف از وحدت تدبیر و مدبر است و تصدیق این برهان مخصوص اشخاصیست که علم بارتباطات اجزاء علویه و سفلیه دارند از قبیل علماء هیئت و نجوم وارباب بصیرت از علماء شریعت پس از آنکه معلوم شد که ذات حق نامتناهی است و محیط بر تمام ذرات موجودات عالم و نور حاضر با همه و مستور و محجوب ذاتیه مثل احتجاب روح و قواء از ابصار ظاهریه و غیبیه و وجود عینی آنها از عقول و ابصار حتی در حال افتراق از ابدان مثل حال اتحاد و اقتران و فرق ما بین روح و قوای روحیه و بین ذات حقتعالی بعد از اشتراک در وصف غیبت و احتجاب و حضور فی الجمله بچند وجه است **اول** علو و اکملیت و امتیاز ذات او از ارواح و عقول و قواء بشهادت ایجاد و جمع و تفریق آنها بر خلاف میل طبیعی آنها اگرچه از سنخ یکی از آنها بود محال بود ایجاد دیگری و این تصرفات فاهرانه در همهٔ آنها این است که فرمود قطب العارفین ولی رب العالمین امیرالمؤمنین ع بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له وبتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له الخ نه ذات او از سنخ جواهر است و نه کمال او از سنخ کمالات روح است بلکه اعلی و اعظم و اکمل است بمراتب **دویم** احاطه و کلیه و عدم تناهی ذات حق و کمالات روحیه و تناهی و محدودیت ارواح و قوای آنها **سیم** عدم امکان تصور حلول و تفرق ذات حقتعالی در اجسام مثل حلول روح و مفارقت آن از اجسام زیرا که حلول و انتزاع از شان جزئیات است یعنی ملازم جزئیه و عدم احاطه ذاتیه بر تمام محال و کائنات است و ذات حقتعالی بری و منزه از این نقایص است و ذات محیطش در همه جا و با همه چیز و بعد از همه چیز فعال ما یشاء است و با وحدت ذاتش فوق همه نفوس و عقول است در قدرت و اداراک و مشاهده و فوق همه قواست در خواص همه آنها و از وضوح حضور و احاطه و علو و وحدت





تامه و عدم انتهاء و امتناع تخصص و تجزی و محالیه حلول ذات حقتعالی با جسام که مقام دعوت آوجیشان لاین حضرت سبحانی است واضح میشود دوری از حقیقت و بعد از معرفت اتو و خانی مسیحی که در کتاب منتهی نیو بر شیر بن خود درج نموده در مقام اثبات تثلیث حقتعالی العیاذ بالله کلماتیکه حاصل آنها این است قطعه از خدا مجسم شد و مسیح گشت و قطعه دیگر روح القدس و عیسی پسر خدا است و در جسدش کشته شد برای شفاعت و ملزم مسلمین بر این اعتقاد این است که در قرآن و اخبار ایشان اطلاق روح الله و کلمة الله بر مسیح شده که مراد فقط یا ابن الله چنانکه در توریة و انجیل است و غرض جبر در این مقام همان توضیح امتناع و استحاله قطعه قطعه شدن ذات حقتعالی است به مقدمات معروضه در اثبات توحید فردی و ذاتی حقتعالی تعالی و این هر دو نسبت که حضور حق با همه اشیاء و احاطه ذاتش بهمه موجودات متخذ تام است از حلول و تخصص در افضات معجزات مخلوقات خویش و حلول منافی احاطه کلیه است چون در حلول سبق خلو محل از حال لازم است و قول بخلو محلی از ذات حقتعالی عین قول بتناهی و محدودیت ابنیه او است و حال آنکه خود صاحب کتاب مزبور اعتراف بعدم تناهی ذات حق نموده پس ذات حقتعالی ظاهر با همه اشیاء است خفاء و مستقلا و گاهی تجلی از شجری فرموده و تکلم با موسی نموده و گاهی از کوه طور و وقتی در مشاعر و ملکوت جلوه نموده و تعبیر بروح الله و کلمة الله بعد از این مقدمات عقلیه دلالت بر تجزی و تجسم حق ندارد چه در اضافه ادنی مناسبت کافی است و در باب حضرت آدم علیه السلام هم در قرآن است فَإِذَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ و از ائمه هدی اسلام نیز صادر شده نحن والله کلمات الله العلیا و اسمائه الحسنی و اضافه روح نبوی الله در همه موارد از جهة مخلوق خاص بودن او است مثل عرش الله و ملائکة الله و نار الله و خلق الله و غیر ذلک نه از جهة آنکه ذات حقتعالی از سنخ

مضاف الیها است و اما اختصاص حضرت مسیح بلقب روح الله دون سایر انبیاء با
اطلاقش بمعنی مذکور بحضرت آدم و موسی و سایر انبیا و اولیاء مجاز از لقب و زنده
کننده موتی هم صحیح است چنانکه اطلاق خلیل و صفی و نجی بر حضرت مسیح غلط نیست
از جهة اشعار بخصوصیت روح او است در باب معجزات خاصه و مخصوصیت تولدش بی
پدر که اعجب از وجود آدم بی پدر و مادر و وجود ملائکه والا بدیهی است
که ذات حق تعالی اعلی از سنخ روح و اجل از تجزی و حلول و انتزاع است و احاطه
و عدم انتهایش معنی از حلول بلکه عین جهة امتناع مماثلة او است و فرق بین حلول
و حضور و احاطه این است که حلول باعث اتحاد در هویة و اشاره خارجیه است چون
روح و جسد بخلاف حضور و احاطه که حاضر محیط در هویة مغایر با محاط خود است
نظیر هوای کلی محیط با جسام و ارواح خبیثه و قدسیه ملکیه از قبیل روح القدس و غیره
و همچنین ارواح شیاطین اگرچه داخل جوف بدن انسانی شوند باز در اشاره و هویت
خارجیه مغایر روح و جسد انسانند و تجسم شان نیز ممکن است و تجسم ذات حق تعالی
غلط است عقلا و شرعا و القاء روح بر هر قبیل جسد با امر خدای قاهر محیط است و
روح هیچکس از پدر و مادر نیست بلکه فقط ماده اولی جسد از آنها است اینهم بقرار داد
عادی الهی نه خدا تعالی روح است تا تجسم پیدا کند و نه القاء روح بر بدن مخفی ابوت
و نه شفاعت محتاج است باینکه خدا در جسد کشته شود و البته تجسم روح و کشته شدن
موجب زحمت و تألم روح است و الا حلول و تجسم نخواهد شد و کان آن اذی در خانی
مسیحی حلول را خلط بحضور نموده از آن جهة فرموده که کشته شدن مسیح باعث ایلام
روح حق نیست و بعد از آنکه مناط عنوان ابوت و مبادیش انحا لفظیه معلوم شد چه
حرفی است که در باب اثبات ابوت حق تعالی گفته شده است که افعال خدا مثل ذاتش
مدرک عقول نیست البته ذات حق را عقول درک نمیکند و همچنین کیفیت افعالش

محسوس



محسوس نیست و لیکن مناط خلقت و حقیقت عنوانش با ابداع است غیر مناط ابوت و بنوة
چه مغالطه و تمویهی اظهار فرموده اند که شان اهل حق نیست مجددا عرض کنم آنچه روح
بشری است البته التذاذ و تألم بشری ذاتی او است چه جسد بی روح لذت و الم ندارد
و آنچه ملتذ و متألم میشود بلذت و الم بشری حلول ببدن ندارد بلکه حاضر با بدن است
و مفارق از او در هویت و وجود نظیر هوا و روح القدس و روح شیطانی و ذات احدیت
سبحانی که خالق همه و فوق همه جمله و الطف و ادق از تمام جواهر نوریه است پس روح حضرت
مسیح اگر بشری بوده لابد متألم خواهد شد و اگر روح القدس باشد هم مخلوق و هم
مفارق بدن است و کشته نخواهد شد زیرا که استقلال در وجود دارد غیر روح
بشری است و خود شخص جزئی است و اما ذات حق تعالی نه علت فاعلی تجزی و حلول تنوع را
دارد و نه علت غائی آنها را و نه فی نفسه امکان دارد انقسام و حلول و انتزاع ذات او
با دله توحید فردی پس آنچه نقل میکنند از توریة و انجیل از اطلاق ابن الله بر مسیح
بعد از مخالفت ظاهرش با حکم قاطع نصوص قرآنی یا از جعلیات محرفین است یا مأول
باطلاق مجازی لا محاله یعنی مخلوق بی پدر خدا و اما انکار و استبعاد تحریف توریة و
خصوص این کلمه و اخبار بمجئ حضرت خاتم با اینکه در دست که مرتد بتغییر حق جو [illegible]
دست آنها که انبیاء را کشتند و حضرت مسیح را با آن کرامات و معجزات بپای دار کشیدند
و آن مسیحیان که از جام وحی نخوردند حسب تقریرات خود شان چه اگر حقانیت توریة
و انجیل مانع از جسارت برخلاف باشد در عالم امتحان پس مخالفت حق نباید بشود یعنی
نشود اصلا و خود حضرت مسیح و سایر انبیا احترامشان کمتر از خطوط و نقوش توریة
و انجیل نبودند بلکه کلام الله ناطق بودند پس چطور دست تعدی و ظلم با نهادند
و کسی از مسلمین انکار نکرده که توریة و انجیل اصلی در عهد حضرت محمد ص در عالم
بوده است تا از صاحب کتاب توریر شبیر بن مسیحی صحیح باشد جلب علماء دمشق را

بمشیت و نفرت از اسلامیت با تمهید مات تمویهیه و تیزکوتی و تیزنگهای عوامی
تمه عرایض با اقایان یهود و برادران مسیحیان در باب نبوت خاتمه خواهد یافت انشاء

## نطق نهم

نطق بر برهان قاطع بر عدل ذات اقدس غیبی سبحانی که رکن سیم از اساس عقیده
اسلام است عرض کنم قبل از شروع بمقصد تنبیه بمقدمه لازم است و آن این است که
عدل دو قسم است یکی عدل تکوینی نظامی دوم عدل اخلاقی عدل تکوینی عبارت است
از جعل و انشاء وجودی بنظم و ترتیبی که منتج مقصود باشد با اجتماع شروط و دفع موانع
چه ان نتیجه مقصوده جز با شد و باشرع عدل یا بمقتضی در فعل هر فاعل وضع هر صانع
شاعر ملحوظ و مراعی است چنانچه نباشد صنع ناقص و نتیجه غیر حاصل خواهد شد و
ثبوت بمعنی در افعال خدا تعالی و اتصافش باین کمال محل خلاف و مورد نزاع نیست در
موجودات عالم کون و فساد مطلوب حقتعالی همین وضع است بداعی اظهار قدرت و حکمت
ظهور عدل اخلاقی در عالم کون ناسوتی ثابت چنانکه توضیح خواهد شد که صدور آنها
باختیار فاعل باشد نه باجبار حاکم و عدل اخلاقی عبارت است از حسن معامله و مجازات
خیریه و شریه که صدور آنها باختیار فاعل باشد نه باجبار حاکم و همین معنی محل خلاف
بین عدلیه و جبریه که عدلیه مثبت این معنی هستند در مجازات حقتعالی و جبریه منکرند
و حاصل استدلالات جبریه این است که خدا تعالی مواد شریه و خیریه را خودش بقدرت
ازلیه وجود داده و خیریه و ماده خیر و شریه ماده شر هر دو ذاتی و قابل تغییر نیستند زیرا
که ماهیات مجعول و معلول نیستند الذاتی لا یعلل و لا یتغیر پس صدور افعال خیریه
از مواد خیریه و افعال شریه از مواد شریه بنحو اضطرار است نه باختیار این یک طریق
استدلال ایشان است و طریق دیگر استدلالشان این است که هرچه بوجود آید اگر
چه از افعال عباد باشد مسبوق باراده ازلیه است ما شاء الله کان و ما لم یشاء

لم یکن اگرچه معصیت بسوء اراده و اختیار عبد است ولکن همان مختار و مراد او مسبوق
و معلول باراده ازلیه است چنانکه همین تقریر بود دم را استاد و معلم دوره ما آقای آخوند
ملا محمد کاظم خراسانی در کتاب کفایه اصولش نگاشته و بعد فرموده اگر کسی اعتراض
کند باینکه بنا بر این لازم آید لغویت ارسال رسل و انزال کتب در جوابش گوئیم لازم
نمی اید لغویت زیرا که همان ثمره امتیاز ماده خیر از ماده شر مترتب بر ارسال و انزال
کتب خواهد شد لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیَى مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ حقیر عرض میکنم
بلی ثمره امتیاز چنانکه فرموده اند مصحح ارسال رسل و انزال کتب است البته و لکن
مصحح عقاب بروح عاصی نخواهد شد بعد از مسبوقیه و معلولیه فعل اختیاری او باراده
ازلیه زیرا که بنا بر این عاصی در اختیار معصیت و اراده اش مجبور خواهد شد و آن وقت
عقاب بروح او که از قضا ماده شریه هم نیست ظلم و قبیح خواهد شد چنانکه مقتضای
تقریر اول نیز همین است این حاصل استدلالین و نتیجه آنها بود که معرض اقایان رسانیدم
و تمسک ببعضی آیات و اخبار نموده اند که قطعا ظاهر از مراد آنها نیست بقرینه عقلیه
و آیات و اخبار معارضه صریحه که بر متتبع مخفی نیستند در کتب مجلسی ره و دیگران و چون
همه اخبار طرفین یکجا مجتمعا نوشته نشده است ایشان بهمان اخبار جبر مغرور
شده اند که بعضی از آنها مجعول است و صدور بعضی از باب تقیه است با اتکال باخبار
و آیات دیگر و عقل قاطع چنانکه عرض خواهد شد و اما جواب صحیح و رد استدلال
اول این است البته ماده خیر و شر هر دو آفریده خداست و لکن منتج قول جبریه نیست
در افعال مکلفین توضیح آنکه مکلف شخصی است که دارای عقل و رشد باشد و هیچ
مکلفی نیست که تمام وجودش فقط ماده شر و خیری باشد زیرا که وجود مکلف مرکب است
از چند چیز مثل این **اول** طینت جسدی **دوم** روح و قوای بشریه آن **سیم**
عقل ممیز بین خیر و شر و حق و باطل و آنچه ماده شریه است همان طینت جسدی است

نقطه در دنبال او مانده خیر محض است که عقل است که بعد از تمیز خیر از شر و حق از باطل
محرک است قوه فعاله را که روح است بسوی خیر و حق و ناهی است او را از شر و باطل
پس روح وسط فعاله است و طرفینش دو ضد محرک او طبیعت بسوی شر و باطل عقل
بسوی خیر و حق پس وجود هر مکلف دارای عدل فطری و تکوینی است ممزوج از جنبه
خیر و شر و قوه فعاله شاده و کسیکه دارای طرفین نیست مکلف نیست پس وجود مکلف را
که مرکب از خیر و شر فطری است شر محض یا خیر محض تکوینی کفتن یا لعیان غلط است
و آیه اتجعل فیها من یفسد فیها الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون در قرآن اشاره بهمین
معنی است چه قول ملائکه نظر بطینت بود و جواب حقتعالی اشاره باضافه عقل بر فطرت
اولی است چنانکه در اول کتاب عرض شد و مؤکد شاهد است اینمعنی را قول معصوم
کل مولود یولد علی الفطرة یعنی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه واما تفاوت
فی الجمله در طینت اخیار و اشرار اگر ثابت باشد چون اخبارش متواتر نیست و معارض
همین خبر نبوی است و بموجب خبر معتبری قابل بدا و تغییر و انقلاب است والبته انقلاب را
سبب تبعیت عقل است در طینت سوء جز از صعوبت فی الجمله صد و زجر و ردع از شر را
باعث نیست ارباب طینت سوء با وجود عقل در فطرت ایشان که رادع از شر است
ومانع از میل و تبدل بباطل البته مجبور و مضطر فطری نخواهند شد خوب ملاحظه بفرمائید
ملخص عرض انکه ایجاد تمام مواد خیر و شر از حقتعالی مسلم است و لکن مکلف وجودش
مرکب از هر دو است و قوت جنبه شر بعض مواد سوء طینت شان با معارضت تزاحم
بعض اسباب خیر و قوت عقل و تدبیر را ایشان بشهادت خیل انها در جلب خیر
و بتوی و دقت نظرشان در تسبیب اسباب مقصود خود بیشتر از بعض اخیار و قوه عاقله
اخیار با معارض است بقوه شهوتیه ایشان که بیشتر است بالفطره از شهوتیه اشرار
نوعا بشهادت زیاده قوه بشریه اغلب اخیار نسبت باشرار چنانکه در باب انبیاء علیهم السلام

ناطق



ناطق باینمعنی است با همه آن ریاضات و تفاوت در اغذیه و مشروبات واما جواب
از استدلال دوم و رد آن این است که چنانکه عدل در فطرت مکلفین بتوضیح و شرح
سابق مراعات حق است همچنین عدل در افعال ایشان نیز بلاشبهه مراعی است توضیحش
این است که اراده حقتعالی در افعال مکلفین نسبت باراده آنها است یعنی عبد در
مقام امتحان هرچه را اراده خواهد کرد خدا همان را اراده فرموده است و منافات بما
شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن ندارد چه در این صورت اگرچه وقوع فعل نسبت
باراده خدا است و بی او نخواهد شد و لیکن باعث اراده حقتعالی اراده عبد است
بعلم ازلی پس اینجا ازلی است اراده معلقه باراده عبد است نه اراده مطلقه اگرچه
علم ازلی بوقوع یا بلاوقوع است و اراده معلقه ازلیه نه علت اراده عبد است بلکه
همین معنی اعطاء قدرت و اختیار بعبد است بمعنی ان شاء فعل و ان شاء لم یفعل و
معلوم است که مرام معلق بعد از حصول معلق علیه فعلی خواهد شد پس صدور فعل
هم مستند باراده عبد است و هم باراده فعلیه حقتعالی و همین است معنی بل امر بین الامرین
در قول معصوم لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و لیکن در عالم برای فعل اراده
عبد مقدم است زیرا که فعلیت اراده حقتعالی که علت اخیره است بعد از اراده
عبد است و اراده سابقه ازلیه نه علت است بلکه تمکین علت است که اگر نبود فعل
امکان وقوع نداشت اما بان بعد از تأمل دقیق و نظر منصفانه عمیق در این غرائب
دقیقه بی غرضانه خیر تصدیق خواهند فرمود هم تحقق عدل در فطرت و تکوین
مکلفین را و هم اعمال عدل در مقام تکلیف و مجازات را از ذات اقدس غیبی جل ذکره
بدقت فلسفه و شاهد این تحقیق از آیات قرآنی بسیار است ان الله لا یظلم الناس شیئا
ولکن الناس انفسهم یظلمون ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم که تصریح
بباعث بودن اراده خلق اراده حق را قل ان الله لا یامر بالفحشاء و المنکر و لا یرضی

لغیاده نکنم و غیر اینها البته از باب علم و نظر بعد از ملاحظه بعضی از لغات با تکیه
خدای تعالی خود معطی عقل است و عقل مقبح ظلم است پس چطور ممکن است که ذات حق
تعالی خود را متصف بظلم فرموده و بعقل کشف نماید قبح فعل خود را یعنی در حق انسان
عذاب نموده و منصف شمرده و ذم و توبیخ فرماید بفعل خود حق که نظرت سوء با اراده
سوء است چنانکه لازم کلمات جبریه و مصرح آنها است و در اثنا راست که حضرت امام
موسی بن جعفر در حال صباوتش همین عرض اخوی خبر را با بی حنیفه امام اهل سنت
فرمود در دهلیز خانواده امامت واو بعد از فکر جوابی نگفته بیرون رفت عجب است
که با اینهمه شرح عقلی نظرت داده و عدم امکان انفکاک افعال حقتعالی از عدل
بانا نشد لال میکنند جبریه علاوه بر استدلال دلیل عقلی شان که عرض شد بما شاء الله
کان و ما لم یشاء لم یکن و بعض آیات قرآنی از قبیل یضل من یشاء و یهدی من یشاء
و یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها
و لهم آذان لا یسمعون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها و امثال اینها و حال آنکه مفاد
همه آیات شاید که عرض شد این است که مفاد این آیات بعد از ثبوت و تحقق
اراده و میل مکلفین است و از ما ذکر معلوم شد که اراده حقتعالی غیر علم او است
و علمش ذاتی قدیم است و اراده اش فعل او است متاخر از علمش و علت اشیاء اراده
فعلی او است و علمش علت نیست چنانکه علم هر صانع و فاعل غیر فعل و صنع او است و مجرد
علم کافی در وجود فعل و مصنوع نیست بالبداهة پس آنکه گفت اراده حقتعالی
عین علم او است چنانچه مجلسی ره نسبت میدهد این قول را ببعضی از متکلمین امامیه
غلط و اشتباه است منافی قول امام ع خلق الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بالاراده
که مشیة عبارت از تقدیر است و اراده عبارت است از قضا و عبارت دیگر از این در معنی
عزم و جزم است که هر دو اسم یکمرتبه علیحده از اراده اند و لوح محفوظ از روی قضا





و عزم و مرتبه اولی اراده است و لوح محو و اثبات از روی قدر و جزم و مرتبه اخیره
اراده است و همین سوء فهم بعض متکلمین که فی الحقیقة غیر امامیه اند منشاء
شعر آن شاعر است که گفت می خوردن من حق ز ازل میدانست گر می نخورم
علم خدا جهل بود وجوابش از ما ذکر معلوم شد که علت می خوردن اراده خود
شارب است که سبب اراده فعلیه و فعلیه اراده خدا است و علم حق انکشاف ما کان
و یکون است پیش ذات اقدسش و انکشاف علمی علت وجود خارجی نیست چنانکه
علم تو بعمل فردای خودت علت وجودش نیست بلکه علتش شوق و اراده خودت است
پس علم بوقوع مثل علم بعلت وقوع کی باعث وقوع خواهد شد آیا علم تو بشرب
یا اکل مردم ما دام الحیوة باعث اکل و شرب ایشان است چه بد مستی است از این
شاعر که میخورد و اطلاع دیگری را سبب شربش میخواند و حال آنکه بدیهی است که
محض سبقت علم بر اراده موجب علیت علم نیست چنانکه عرض شد در علم فاعل بفعل
متاخر خود و اراده اش هر علت سابق است بر معلول خود نه هر سابق علت است گوید
مرکز دو کو داست عربیاش کل جوز مدور و لا کل مدور جوز

## نطق دهم

حاصل عرایض حقیر آنکه انسان بعد از تشرع فطرت بنی نوع خود بحس و وجدان
خویش و ترک تقلید در موضوعی که مکلف بتقلید در آن نیست البته تصدیق خواهد
نمود باینکه نه فطرت مکلف باعث اضطرار او نا چار است در افعال خیریه و شریه
و نه اراده و علم حقتعالی در باب فعل مکلف طوری است که مضطرش کند چنانکه
عرض شد واگر اراده فعلیه حقتعالی بر طبق اراده عبد نباشد فعلی از عبد صادر
نخواهد شد چه خیر و چه شر و اگر سبب اراده فعلیه حقتعالی اراده و شوق عبد نباشد
پس یا این است که انسان ابدا اراده و شوق نسبت بفعلی ندارد و این خلاف حس و

و وجدان دروغ واقرا است یا آنکه اراده و شوقش مسبب ارادهٔ خداست و اینمعنی را
شرح میکنیم باینکه اگر مراد سببیه ارادهٔ تعلیقیه حقتعالی است آنکه موجب اضطرار نیست
بلکه حاکی از سببیه ارادهٔ عبد است ارادهٔ فعلیه حق را واگر مراد سببیه ارادهٔ فعلیه
حقتعالی است که عبد را مضطر در اراده و شوق میکند آن وقت میگوئیم شاهد و مثبت
این دعوی چیست اگر گوئی وجدان وحس است دروغ فرموده ای زیرا که ارادهٔ
خدا بحس درک نمی شود واگر گوئی عقل است گوئیم عقل بهیچ وجه تکذیب میکند اینرا
که گفتیم از سبق ارادهٔ تعلیقیه حقتعالی که حاکی از اعطاء قدرت واختیار بعبد است
و سببیه ارادهٔ عبد بقدرت واختیار موهوبهٔ خود برای فعلیه و تنجز ارادهٔ حقتعالی و حال
آنکه همین معنی موافق حکم عقل است بامتناع صدور ظلم و قبیح از ذات حکیم که عقاب
و عذاب بر غیر مقصر باشد و کدام عقل صحیح است تصدیق کند که تو بهتر از حقتعالی
باشی باینکه او فاعل شر باشد و تو آلت مضطر و او انتقام بکشد از تو بی تقصیر عوض خود
بیان عزیز انا این اشکالات ناشی از سوء فهم و زشتی اخلاق است هزاران اسف بر این
دسته گمراهان که بد بختانه بد زدی خویش میخوانند دزد گیر را و اد زلال از خود میگویند
نور اقدس اعلی را که محض عقل و عدل است ومنتقم قاهر و باعث اینهمه منحرفات
قصور فهم است از ترک لذائذ و فواحش بد عاقبت مثل عرب گود و گردن کلفتی که
دستش به تیت فاحشه و تسیده در جمیع متشبثین بی صدا تلی ذات حقتعالی بلت ارادهٔ
کلیهٔ حتمیه ازلیه دارد که عالمی ایجاد فرموده و جمله از مخلوق خود را بعد از اعطاء قدرت
واختیار و تعدیل فی الجمله در فطرت قابل خیر و شر و تعلیم و تعلم طریق هر دو بعقل و
انبیا و کتب غیبیه امتحان فرماید بتکالیف مناسبه با اقتضاء ماده طینت ایشان فی
الجمله تا در مقام مجازات اثبات بروز حد عدل اخلاقی خویش را علاوه بر عدل
تکوینی نظامی خود . ولیکن این اراده کی مجبور و مضطر میکند مخلوق ممتحن را در افعال





خود واگر حق اراده نکند مراد عبد را آن وقت عبد مجبور بر اطاعت خواهد شد و مجبور که
شد امتحان نمیشود و امتحان که نشد مجازات بی موضع است مجازات که نشد عدل
اخلاقی حقتعالی بروز نمیکند آن وقت تخلف خلق همان قدرت بی عدل اخلاقی لغو
می شود و برای ظهور صفت رحم و غضب و غیرت [illegible] عدل و حکمت تامه موقوف خواهد
شد این است که حضرت داود عرض نمود بان خصوصیاتی که ذاتت معلم و قدرت و تسخیر
جبال و وحوش و طیور و حکم تبدیل دادی یا رب لم خلقت الخلق خطاب غیبی رسید
یا داود کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و از این که معرفت
ذات حق بکنه برای مخلوق محال است قطعاً مراد معرفت و مشاهدهٔ کمالات حق است
که از جمله آنها است علم و قدرت و عدل اخلاقی و رحمانیت و کرم و قهاریت و غضب
در موارد آنها و فائده این اوصاف کمالیه وجودش کالعدم است و همین کلام اقدس
متضمن تأخر زمانی خلق است چه قدرت اختیاریه حقتعالی در ایجاد خلق بمعنی
ان شاء فعل و ان شاء لم یفعل که حقیقت قدرت است و خلاف مجبوریت و از اوصاف
کمالیه است ظاهر و واضح نمیشود مگر بتأخر زمانی خلق چنانکه مفاد کنت کنزاً
مخفیا است و مطابق حکمت اظهار اختیار غایت و عدم اضطرار پس قول بقدم زمانی
خلق نظر باینکه با وجود قدرت بر فیض وجود ما سوی تأخر زمانی بخل بی وجه است
در آن اول اشتباه و خطا است از روی همان که عرض شد تأخر زمانی از جهة اراده
واظهار اختیار بخل بی وجه نیست بلکه عین فیض حکیمی است چون اتصال زمانی موهم
مجبوریت و اضطرار بود و عجب است از آن مدعی عرفان و حکمت که چشم از این سر حکمت
مزبور و اشاره کلام اقدس مذکور پوشیده و دست بتقدم انفکاک علت از معلول
پیوسته نوشته ان الله [illegible] معبود نا فعاله لخلقه و مردم ساده بی فکر را مثل خود
گرفتار دهری و طبیعی نمود چنانکه در اوائل کتاب عرض شد با اینکه خود را الهی [illegible]

ولعن وطعن بر طبیعی نگاشته افزون در شریعت است و از شرایعش نشر حقیقت خیر واضح میشود
پیش ارباب نظر و انصاف که حق تعالی مجبور است در افعال خود مثل طبایع مخلوقه و نه
مکلفین مجبورند در افعال و حرکات خویش عقلاً و نقلاً و حساً بلی طینت ظلمانی خاکی
مراتبش مقتضی تفاوت درج است و لکن عقل در قبال مقتضیات سعادت درج است و
وجود ایشان مکلف را دارای مرد واست اگرچه طینت عناصر انبیاء و اولیاء فی الجمله
فرقی با طینت سایر خلق دارد در رقت و تلطیف و لکن نه بحد اجبار و اضطرار بجبر و هم
چنین رذالت و کثافت طینت سایر مکلفین نه باندازه ایست که مجبور و مضطر بر شر شوند
و حق تعالی بعدالت خود جبران فرموده این تفاوت را بسهولت تکالیف سایر خلق نسبت
بتکالیف انبیاء و اولیاء چه آن تکالیفیکه انبیاء و اولیاء داشتند کو طاقت تحمل آنها در
سایر خلق و باز جبران فرموده باینکه حسنات ضعیفه و ناقصه سایر مکلفین را اجر داد
مثل جزای حسنات کامله عالیه انبیاء و اولیاء و مثل حسنات ارباب طینت ناقصه را از
ایشان قبول نفرماید چنانکه اعلان فرمود بلسان حق حسنات الابرار سیئات المقربین
و باینکه توبه ارباب طینت خبیثه را زودتر قبول فرماید و صدای انین مستغفرین را
جزای بهتر از تسبیح ارباب فطرت عالیه عطا فرماید این است که لسان حق ناطق شد
باینکه انین المستغفرین احب الی من تسبیح المسبحین با همه این ابراز عدالت در فطرت
عامه بمعارضه طینت با عقل و انبیاء و کتب تمادیه و جبران تفاوت خلقت و منان
نبی یا دلی فضل و احسان با ایشان باز لیت فطرتهان حق را مقصر و خود را بی تقصیر
میخوانند و این سوء خلق و ظلم فاحش را سبب این شد که پیشه طینت خود را معالجه
با عقل موهوبی فطرتیه خود نکرده و خود را باین قول و عقیده سوء مقتنع نمودند
ابحدا تعبد آبایان دوده ما بفزا و گوش شنوا و چشم عبرت و حق بین عطا فرما
تا از این تقلیدات باطله رها شده و همه در تحصیل عدل و تهذیب اخلاق دنود





دیانت حقه نمایند فرقه از برادران ما نور را انکار کرده و طبیعی و دهری شدند و
قسمی ادعای عرفان نموده و وحدت وجودی شده و صدای انا الحق بلند کردند
و قسمی از آنها ترا ظالم و خود را مظلوم کنند و ما ضعفا را بفسادهای ظالمانه خود
در این دام و حیله اسیر نمودند بعد از تکثیر جمعیت خودشان بجلب هر یک فرقه
عوام ناقص هیولانی را که در هر دوره مقلدند و سر نقود و فلسفه اکثریت این سه فرقه
که از شعب دو یمی است شیخیه و بابیه و صوفیه و بهائیه و شوقیه و اقاذانی و امثال اینها
و اقلیت فرقه دیانت حقیقیه این است که همه این فرق ثلاثه متحداً لما لند در نفی تکالیف
دیانتی هرجا هدر مرکبی تبعه و هر مرشد ناهی یا فتوی و البته رفع تکلیف مطلوب طینت
خاکی شهوانی و آزادی در شهوات مرغوب طبیعی حیوانی است اگرچه بحقیقت معرفت
مبد و معاد و فی به نور عقل و اعتضاد همین تکالیف دیانتی که تهذیب اخلاق اعمال
و تقرب بذات اقدس فیاض و مصدر قدرت و جلال و جمال لایزال است در اینصورت
ملیه عین اسباب شرف و نجابت و قابلیت فیوضات است و رفع ماده ظلم و هرج و مرج
و اختلال و فساد است و البته حقیقه و حسنه است که مرتب بر صدق دیانت خواهد شد
ای یاران طبیعیان نفرمایید ما دیانت طلب نمیکنیم زیرا که حق و باطل هر دو ناچار
محتاج بر تمیز است و همه افراد بشر مایل بر راست و بزرگی هستند لکن دیانت باطل
بد عاقبت است لذا ما برادران ایشان را دعوت میکنیم بطلب دیانت حقه بمقدمات
مناسبه و اقدامات ایشان فقط تیشه بزل لذا بد بد عاقبت است ببلندی همت
و نجابت

## نطق یازدهم

در تحقیق معنی علم و قدرت حق تعالی که منتزع از ذات اقدس اعلای تسبیط او بید
عرض کنم حقیقت علم و قدرت منتزع از شئون ذاتند و قدرت حیث تمکن ذاتست

از قتال و نزاع که بین علویین و سفلیین است و علم حیث ادراک مقدم و راست که عین
شهود است و در مرحله انتزاع قدرت مقدم بر علم است زیرا در ادراک و شهود متعلق
مقدم لازم است بخلاف تمکن از ایجاد غیر اگرچه منشا انتزاع هر دو وصف همان نور
قدسی و عقول ذات بسیط است چنانکه منشا انتزاع صفت عدل و جهة اتصاف حق تعالی
باو همان اتصاف بقدرت و علم است چه ظلم منشا و جهتی نیست و نخواهد شد غیر از
جهل و عجز و نقص و این است که ظلم از حق تعالی محال عقلی است و اما وضع و خلقت عالم
کون و فساد و خیل تکالیف تکوینیه و قهریه از قبیل موت و فقر و نقص اعضاء و امراض
طبیعیه و سایر بلایای دنیویه از جهة مصلحت ملزمه امتحان و عبرت است و مکافات و
مجازات اخرویه کامله ابدیه لابد است بشرط صبر و رضا در مدت قلیله عمر دنیا و ممنون
و مسرور خواهد شد مبتلایان بلایا پس از وصول بمقاصد عالیه و لذاید شوقیه اگرچه در این
عالم قلیل همه متنفر و متالم از این تکالیف جبریه و اختیاریه هستیم نظیر آنجا را طفال
بتادیب و زجر آباء و امهات از مشتهیات مضره و تالم همه از شرب ادویه و معالجات
شاقه برای حسن عاقبت و نظیر تحمل زحمات فوق العاده ما برای تحصیل مال و لذاید
مشتهیه این دنیا با قیام احتمال عادم حصول نتیجه مقصوده دنیویه پس این زجر و تالم نه
ظلم است فی الواقع در نظر غافل با قطع بوصول با امال و مشتهیات اخرویه بشرط
دیانت چنانکه از بدیهیات عقلیه و منطوق انبیاء و مضمون قطعی کتب سماویه است بلکه
اعتراض بر آن ظلم است و کاشف از قصور درایت الحمله توضیح و شرح حقیقت قدرت و علم چنانکه
نمونه در وجه بشری مخفی است آنکه قدرت عبارت است از قوه فعالیه نه بمعنی تضمن فعل و
معلول در نشاء و منشا و ایجاد و موجد بلکه بمعنی استعداد و تمکن اختیاری که ممکن شود
هم ایجاد غیر بارادت و جزم که خود در این تقسیم و هم ترک ایجاد نظراً بنفس قوه فعالیه بقیه دو
قسم قوه فعاله قصوری در باب ایجاد و ترک نباشد و اگر قصور در ایجاد شد مضطر بترک





واگر قصور در ترک شد مضطر بفعل خواهد شد و فاعل مختار آن است که قوه فعاله
دو طرف فعل و ترک قصور لازم نداشته باشد و نسبت هر دو علی السواء باشد با قطع
نظر از مصلحت و مفسده و بدیهی است که این قوه غیر از قوه مضطره بفعل است مثل
اضائه شمس و احراق نار و فاعل مضطر عادی بلا جهة از حکمت و فاقد عدل است فی نفسه
و نظام طبیعی و عدل نظامی و اخلاقی از او فراهم نمیشود و این قوه مضطره لایق حق تعالی
نیست و توسط اراده در فاعل مختار نه از جهة نقص فاعل است در قوه فعاله چنانکه
حکماء سابق الذکر توهم نموده و در کتاب مبدء و معاد آخوند صدری نوشته اند جل
جلاله عن القصد و الاراده چه اراده مقرون بحکمت جهة کمالی است فوق فعلیه تأثیر
و تاثیر بی اراده بی حکمت است و چون عجز از ترک و مقارن فساد و اختلال نظام و تدبیر است
بالوجدان و اراده فعل خود فاعل است پس توسط او نه احتیاج بغیر است تا موهوم جل
جلاله عن الاراده باشد فلسفه حکمای ما تماشا دارد این است حقیقت معنی نظم سابق
حقیر کل فعاله با اختیاره جل جلاله عن اضطراره و از اینکه عرض شد که حقیقت قدرت
همان قوه فعاله ذات است نه تضمن مقدور واضح شد خطاء فکر مثل نجم الدین کبری
که گفت ذات حق تعالی مثل نی شکر دارای ذات و اعیان ممکنات بوده چنانکه ذکرش
گذشت و معلوم شد که ممکنات همه از فعل ارادی حق بقوه فعاله او نظیر مصنوعات
و فعل ارادی روح انسانی بقوه فعاله و آنچه بالقوه است افعال اوست و حق تعالی است
از روی مصلحت نه قدرت ذات اقدس فعال ما یشاء او تا موقع اعتراضات موهومه
القا یا ان گردد پس واضح شد که ذات حق و قدرتش قدیم ازلی است و فعلش حادث
و متاخر باقتضاء حکمت قدیمش و این عقیده خالی از تعدد و عقلی و شرعی و محکوم
بعقل و شرع مقدس است این توضیح معنی قدرت بود و اما مزید توضیح معنی علم و
شرح آن عرض شد علم همان نور ذات است که تعبیر می شود از آن بادراک و آن

دو مرتبه دارد یکی تصویر ظل وجود خارجی است که نسبت بمدرک تصویر و اختراع و
ابداع است و نسبت بان ظل و صورت مخترعه تصور وجود علمی و امکان وجود حقیقی
خارجی است پس ممکنات وجود علمی سابق بر وجود ذات خارجیه دارند با ینمعنی که ذات
حقتعالی بقدرت فعالیه خود مبدع و مخترع ظل وجود آنها است در مرحله امکان
پس این مرتبه از علم حق علت وجود ظلی اشیاء است که مرحله امکان و وقوع است نه علت
وجود خارجی و همینجا است مورد خلط و اشتباه اینکه مجلسی ره نسبت ببعض متکلمین
امامیه داده که مرجع اراده حق بعلم او است چه همان اختراع ظل وجود که مرتبه از
علم است لابد باراده خواهد شد و لکن آن کجا و اراده وجود خارجی کجا چه بسا بعد از
ابداع و اختراع ظل وجود اراده بمیشود وقوع خارجی فعلاً از جهة عدم مصلحة در
در وقوع اراده میشود عدم او از جهة ترتب مفسده اگرچه اختراعش فی نفسه اظهار
قدرت است و عرض شد که اراده فعلیه حقتعالی نسبت بوقوع افعال مکلفین که خود
آن اراده فعل حق است و مترتب بر علمش مسبب است از اراده عبد بنحو تعلیق ازلی و بنحو تنجیز
بعد از اراده عبد پس واضح شد که نه اراده ازلیه حق تم علت موجبه فعل مکلف است
و نه علم ازلی او مرتبه دوم علم و ادراک نور شهودی و حضوری است نسبت بکلیه موجودات
ظلیه علمیه و حقیقیه خارجیه و ذات حقتعالی دارای هر دو است مثل انسان نسبت به
مخترعات مشهوده خود و لکن فرق این است که در انسان اولاً همه کمالاتش جزئیه هستند
و ثانیاً جهات متشتت و مرکب مقرون بجزء خاص از ماده جسد است مغایر همدیگر
مثل حواس ظاهریه و باطنیه و لکن در ذات حقتعالی اولاً همه کمالات کلی غیرمتناهی است
بعدم انتهاء ذات و ثانیاً همه مجتمع و متحد اند در منشاء انتزاع کلی واحد پس آن ذاتیست
غیرمتناهی فوق روح و عقل و قوای کامل مطلقی که فعال ما یشاء مختار است و عین
ذاتش با همه علم و قدرت لایتناهی و احاطه بهرشیئی فوق روح است بمراتب در فعالیة





وفوق عقل است بمراتب در ادراک و فعل و فوق قوه باصره است بمراتب در درک اشکال
والوان و فوق قوه سامعه است بمراتب در درک اصوات و هکذا سایر جهات کمال
با وحدت و بساطة ذات اقدسش چنانکه سابق عرض شد و بهمین وحدت منشاء
انتزاع کمالات در ذات حقتعالی و بنا بر آن در مخلوق اشاره فرمود قطب المعرفة
الحقه حضرت امیرالمؤمنین ع بقول خودش کمال التوحید نفی الصفات عنه تم نه آنکه
ذات حق متصف بکمالات نیست العیاذ بالله بقرینه قول خودش لشهادة کل صفة
انه غیرالموصوف یعنی در ذات حق منشاء انتزاع صفات کمالیه یکی است و همان ذات
بسیط است نه مثل صفات مخلوق که منشاء شان متعدد است و بشهادت و اعتراف خود
آنحضرت بصفات و اسماء حقتعالی پس همه صفات کمال در ذات حقتعالی یک هویة
دارند بشرح مذکور که عین هویة ذات او ست برخلاف صفات مخلوق که هویة جدا
گانه با موصوف و با همدیگر دارند و همین فرق کاشف است از اینکه حقیقت وجود مخلوق
از حقیقت وجود واجب نیستند و الا مثل او میشدند در وحدت هویت کمالات و ذات
پس تحقیق وحدت وجود بان تحقیق منتهی بسراب شد و از تحقیق مرتبه اول علم واضح شد
که اگر واجب نباشد ممکن نخواهد شد و ماهیات همه ممکنات مخترع ذات حقتعالی
هستند و اگر مخترع بعلم او نباشند خصوصیات وجودات که عین ماهیاتند متصف
بامکان وجود نخواهند شد زیرا که غیرمعلوم حقتعالی ممکن نیست پس ماهیات و
وجودات هر دو مجعولان بجعل واحد ند چه در مرتبه ایجاد خارجی حقیقی پس اینکه
گفته ماهیة مجعوله بالعرض و دیگری که گفته ما جعل الله المشمش مشمشا بل جعل
المشمش موجودا که معنیش این است ممکنات بماهیاتها مخترع حقتعالی نیستند و
اگر حق علم و اختراع هم نداشت بلکه اگر خودهم نبود ماهیات ممکن بودند غلط
واضح است چه بر تقدیر عدم واجب و علم او چیزی امکان وجود نداشت بالبداهة ثم

چه غیر معلوم و واجب الوجود و ممتنع الوجود است نه ممکن پس آنچه در اول منظومه ا
فرموده در باب خودش لازال مهدیا الی الرشاد دروغ است و در باب منظومه اش
فرموده نظمتها فی الحکمة التی سمت بالذکر بالخیر الکثیر سمیت غرر و داعرادا سنة لا
خیر فی کثیر من نجویه و اگر عارف تکوری در این مقام بفرماید آنچه متفرع بر وجود
واجب و علم اوست وجودات علمیه و ظلیه ممکنات است که موصوف بامکان وقوعی و
تحقق خارجی اند و اما امکان ذاتی موصوف بان امر نفس الامر است قبل از مرحله
امکان وقوعی و با قطع نظر از او و اگر وجودات علمیه حقتعالی مسبوق بامکان ذاتی
نشوند متعلق قدرت حقتعالی و مورد علم اختراعی او نخواهند شد و همین است فکر
اقایان حکما و عرفا و مراد شان در جوابش عرض میکنم بفکر عمیق صحیح وراء واجب تعالی
و علم او نه امر ثابت و نه نفس الامری و الا قدیم ازلی سابق بر همه امور و وجودات
و علة العلل بوده و مسبوق بامکان ذاتی و موصوفش خواهد بود چه وصف انتزاعی
بی موصوف نمیشود و ثانی محال و باطل است و بنظر دقیق آنچه وراء حق واجب تعالی
ظلمت و عدم بحت است مطلقا و اعدام خاصه باعتبارات صرفه ذهنیه است بی تحقق
واقعی نفس الامری پس انتزاع امکان حقیقی و توصیف بان بی لحاظ تعلق قدرت
و علم حق غیر معقول است نظیر وجود ماهیة بی وجود ذهنی و خارجی و بعبارت دیگر
هر آنچه ممکن بالذات است مقدور حق و معلوم اوست بالفعل و غیر مقدور و نا
معلوم حقتعالی ممکن بالذات نیست و آنچه معلوم و مقدور حق است مجعول او است
پس ممکن غیر مجعول حقتعالی بعلم اختراعی و جعل خارجی مفهوم بی مصداق است
مثل عدم مطلق پس امکان مذکور امکان وهمی و فرضی است نه امکان واقعی و نفس
الامری امید انکه همه و اهمه مانع از تصدیق اقایان نشود و عدم و الملکة در
السنه حکما حقیقتش همان موجود علمی و مخترع حقتعالی است که قابل وجود خارجی است





نه عدم مهمل مطلق و غیر معلوم پس ممکن بالذات همان عدم و الملکة معلوم و مخترع
ذات اقدس حق است بوجود ظلی که ممکن است وجود و عدم خارجی حقیقی او البته
اقایان بی تقلید بعد از تامل دقیق تصدیق خواهند فرمود

## نطق دوازدهم

در تقریر برهان قاطع نبوت که رکن چهارم اساس عقیده اسلام است عرض کنم
پس از آنکه واضح کالشمس شد یگانه وجود سلطان غیبی لایزال و عدل و حکمت
آن نور قاهر محیط فعال که افاضه عقلش برهان قاطع عدلش و افاده قدرت
و حکمت بر خلقش دلیل حسی و شاهد قطعی قدرت و حکمت اعلای اوست مطلبهای
سابق اینک تذکره میدهم خاطر شریف آقایان و برادران نوعی بشر را از مرحله
باینکه پیش اهل نظر و ارباب عقل واضح است که عدل اخلاقی سلطان عالم علت
تامه محبوبیة عدل مخلوق است پیش او بی شبهه و بمشاهده اختلاط فطرة مخلوق
بماده سوء و ترکیب ان از عناصر مقتضیه ظلم از اهواء و شهوات طبیعیه با اضافه
قدرت و اختیار بمخلوق کذائی همان عدل اخلاقی خلاق حکیم و محبوبیة عدل
مخلوق پیش او موجب و ملزم اوست بجعل قوانین عدلیه بر خلاف شهوات مفرطه
مؤدیه بر ظلم و فساد و ابلاغ آن قوانین و احکام جبریه بواسطه امناء مخلوق خود اینجا
که رسیدیم مورد دو سؤال است یکی انکه ذات اقدس غیبی خودش چرا بلا واسطه
مباشر ابلاغ احکامش نشد با اینکه حاضر با همه اشیاء بوده است دوم انکه با اینکه
عدل مخلوق محبوب او بود چرا اختیار و قدرت داد اشیاء را بر مخالفت و چرا فطرت
اشیاء را مخلوط بماده سوء فرمود و جواب از سؤال اول اینکه اولا مباشرت ابلاغ
بنفس ذات اقدس باعث کسر هیبت و منافی عظمت و کبریائی و باعث هتک حرمة

او بود پیش از ازل مخلوق خود و مصلحت حفظ حرمت و هیبت و عظمت اقوی و اتم و
موافق حکمت و مقرب بطاعت است و ثانیاً تکلم غیبی با مخلوق مورد اشتباه بتکلم شیطان
بوده صاحبان اخلاق سوء همان احتمال را بهانه میکردند در عدم طاعت و ثالثاً
مورد الحاح و اصرار خلق بود بر مشتهیات مخالفه و حکمة تامه و مورد انکار بودن غایت
بر تقدیری است که آثار وجودش مخفی باشد و آثار وجود حقتعالی و قدرت و علمش
بیشتر از حد احصاء است چه روح و قوای انکه عیناً در بدن و خارج بدن محسوس
و مشاهد نیستند قابل انکار نیستند و مقطوع الوجودند همان ملاک ظهور آثار
فقط عجیب است با همه این ملاک تصدیق انکار بعضی از نفوس دینیه زنادقه را در لباس
در اسلام وجود شیطان را تقلید بفرقه دهریه استناداً بعدم احساس عین وجود او
و هکذا اجنه و ارواح غیر مادیه را با اینکه همه کتب سماویه حاکیه از وجود شیطان مخفی
تخیه بوده چنین روا نمیدند یکی از آنها سید لباس معنی بود با صورت نمازود غافل که در
زمان حضور انکلم با نکار وجود شیطان نموده از فرقه بود که فعلاً دائماً در صدد
ابداء خبر بد بوسائل شیطانیه را عجباً از انکار دانیان دهریه و طبیعیه است وجود
صانع حکیم را با مشاهده آثار لایحصی وجود و قدرت و حکمت او در نیه این موضات
غیبیه علمیه بطبیعت غیر عالم بی حکمت عجب آنکه یابان بی حس و برادران بی انصاف
امید آنکه بعد از تامل در این مذاکرات از طبیعت ظلم احتراز فرمایند و با امتلا
حقیقی ترک عناد نموده برادر و اخلافی شوند و جواب از سوال دوم آنکه اولاً چون
صواب عند العقل و محبوب عند الحق اظهار تمام قدرت بود و فطرت مرکبه از
طینت بشریه و قوه خیریه عقلیه و روح برزخیه که عدل تکوینی است چنانکه سبق
ذکر یافت خود مظهر نحوه از قدرت و اجب الاظهار بوده و ثانیاً اگر همه مخلوق را
مجبور و مجبول میفرمود اختیار و قدرت بر معصیت و طاعت نمیداد آن وقت مورد





برای ظهور عدل اخلاقی حقتعالی و نهادتیب و خبرتش با فی نمیماند چنانکه بحدیث
قدسی خبر داده انی انا الغفور یعنی من آن سلطان اعلای غفورم پس اظهار قدرت
تامه و ابراز عدل اخلاقی و غیرت حقتعالی حکمت خلقت عالم مرکب کذائی بوده چنانکه
صعوبت فی الجمله تهذیب اخلاق و اعمال ما مخلوق و مشقت قلیله امتحان خوب دادن
ما بهمنان باعث اعتراض بافعال صحیحه حکیمه حقتعالی نشده در این مدت عمر قلیله
که مزرعه لذات ابدیت و همه بد بهای ما را عمده باعث بی علمی و بیهمتی است خاصه
در این دوره ما که علم را مختص بعلم صنایع نموده و از علم مبدء و معاد و اخلاق و
آداب صحیحه بی بهره صرف یا مقلد علماء سوء شیطانی شده اند و با علمای حقه عاملین
بدین مبین حق اظهار عناد مینمایند آقایان کج فهم و کج رو انشاء الله پس از مذاکرات
اتحاد با حق را به هم غالبه خویش فراهم خواهند آورد برای نیل بمقاصد عالیه
دینیه زائله و اخرویه باقیه بعد از طی این مقدمه بر گردیم پی مقصد اولی عرض کنم
بعد از توضیح اقتضای عدل واجب بعث مبلغ امیزرا در هر عصر و دوره برای تبلیغ
احکام خیریه مستورد طاعات مقربه امتحانیه پی در پی و نصب خلفاء و اوصیاء زکیه
حافظ علوم و آثار این مبعوثان برای صیانت ان طریقه حقه و اعلام خیانات خفیه و جلیه
اشرار و تنبیه خلق و تبدیل تغییر معاندین حق از اساس حق را بضروب مکر و تزویر دعوای
حرتبه از باب وجوب اتمام حجت واضح است که تکمیل اتمام حجت در این باب سزاوار این است
که مبعث نفوس بشریه شود که خودشان هم در تحت همان تکالیف امتحانیه متحمل زحمات
فوق العاده شوند برای تسکین قلوب سایرین و هم دارای قوای ملکوتیه مجرده
غالبه شوند تا لایق توسط در فیوضات قدسیه و امانات الهیه باشند و البته
باید برای معرفت مبعوثان حقتعالی علامات قطعیه و براهین ساطعه رسالت و سفارت
الهیه معین و محسوس باشد بی شائبه تعبد و تقلید یعنی آن علامات باید حسیه

و عقلیه قطعیه شوند مثل اسباب قطع بر مقاصد و مطالب عرفیه و عادیه مبتلی بها
و اول آنها معجزه است و معجزه آن است که سایر بشر از اظهار مثل او عاجز باشند و از
قبیل صناعات و تعلیمات بشریه و تجربیات و طلسمات نباشد و نسبت محض اراده
فاعل باشند و محتاج بغیر اراده حقتعالی نباشد و ناشی از تصرف غیبی الهی باشد
و حقیقت باشد نه چشم بندی و علامات فاعل معجزه و فارق بین او و فاعل سحر و
شعبده بسیار است اول آنکه غرض فاعل معجزه جمع کردن مال دنیا و ثروت شخص
خود نمیشود بخلاف فاعل سحر و شعبده بسیار است دوم آنکه فاعل معجزه دعوت بعبادت
حقتعالی میکند و خود بسبب عبادات بیشتر متحمل می شود بخلاف ساحر سیم آنکه
هر صاحب معجزه دارای اخلاق کریمه جود و کرم و شجاعت و علم و ادب می شود و در عفت
بزنا و لواط نمیکند چهارم آنکه دعای وی در مورد رحمت و غضب مستجاب می شود
پنجم آنکه صاحب معجزه آنچه را که مردم از او دلیل حقانیت در دعوی خود خواستند ظاهر
میکند نه مخصوص آنچه یاد گرفته ششم آنکه صاحب معجزه معجزات انبیا و اولیا و نبوت
ایشان را تصدیق میکند هفتم آنکه صاحب معجزه متکبر و مغرور بشوکت دنیا و اهل
دنیا نمی شود و با فقراء و شکسته دلان ملاطفت و عطوفت میکند هشتم آنکه معجزه
آن است که تأثیر واقعی داشته باشد آنچه اظهار میکند نه ارائه صورت بی اثر و اجزاء
علامات مذکوره عقلیه و قاطعه و سبب ملازم تصدیق آنها چنانکه عرض شد یا باحساس
و معاینه قطعیه آنها است بشهود و حضور یا تواتر موجب قطع بثبوت آنها است مثل
تواتر اخبار سلاطین و حکماء سلف و اهالی و اوضاع بلاد بعیده و دول و ملل
و حوادث شرقیه و غربیه دوره خالیه و اسناد و شهود قطعیه تاریخیه علائی و حقوقی
املاکی معجزه بعد از حفظ همه مذکورات در امثال معجزه از غیر او عرض می شود
دوم از دلائل نبوت اعلان قوانین عدلیه رشدیه است که حفظ آن موجب استراحت

نفوس



نفوس و باعث قرب بحقتعالی باشد و امر و نهی بر تهذیب اخلاق و تصحیح اعمال و امر بخیر و
نهی از شر و بذل جهد و تحمل مشاق در اجرای احکام عدلیه الهیه حتی الامکان و
مادام المصلحه و عمل خود مدعی نبوت بهمه احکام تکلیفیه ابتداء سیم از دلائل
نبوت تصدیق سایر انبیا و اخبار از حالات و معجزات ایشان چهارم اخبار از حشر
مخلوق برای مجازات عدلیه الهیه پنجم اقرار بتوحید حقتعالی و نهی از عبادت غیر او
و اقرار بعلو و تقدس و تنزه ذات حقتعالی از صفات روح و سایر محسوسات و
حالات آنها بر طبق عقل و براهین ساطعه که اشاره بآنها گذشت پس هر مدعی که
که دارای همه دلائل پنجگانه مذکوره نباشد اگرچه فاقد یکی از آنها باشد در دعوی
نبوت کاذب است بحکم عقل و وجدان و اینجا مورد تعبد و تقلید نیست و از قضا
خوشوقتیم از اینکه همه انبیاء معروفین خاصه آنها که در قرآن ذکر آنها شده همه
دارای علائم پنجگانه بوده اند و ما همه آنها را تصدیق میکنیم از باب قطع بصدق
همه اخبار قرآن از روی حجج و براهین قاطعه و وجدان که در ادله نبوت خاصه حضرت
خاتم ذکر خواهد شد ائمه نه من باب تعبد و تقلید و بدبختانه برادران
مسیحیان را می بینیم که اولاً بخدای مثلث قائل شده اند و مسیح را پسر مقتول خدا
و روح القدس را شریک دیگر خدا میدانند و حضرت مسیح را هم خدا میگویند و هم
پیغمبر و مخلوق و آقایان یهود را هم میگویند که با ایشان شریکند در اینکه تورات
مثل انجیل ناطق است باینکه مسیح پسر خدا ست با اینکه خودشان جمع شدند و مسیحا
کشتند و همین را دلیل سلامت از تحریف تورات و انجیل قرار میدهند تا بنا را
میگویند دست ما بکشتن پسر خدا که خود هم خدا ست میرسد ولکن بتغییر و حذف
نقوش تورات و انجیل نمیرسد عجب تتمه ها دارند این برادران عقلی ما که بعد از
فراغ از ذکر ادله نبوت و خاتمیت حضرت محمد تتمه از حکایات آنرا عرض خواهم نمود

اینک بجمیع و نطق همه آقایان اهل عالم میرسانم که ادله نبوت و رسالت حضرت
محمد ص از نمره همان ادله نبوت موسی و عیسی است حتی از نقلاً و نسبت سحر و کذب
معاندین حق بهمه انبیا علی السویه است و همه ناشی از فطرت سوء و بی شرمی است
که نتیجه همه را ارواح آقایان خواهند دید البته نه مملکت عالم کلی بیصاحب است
و نه صاحبش بیعدل و حکمت و بی خبر از خلافت تمام اسیران قضاء اوست باری از
ادله نبوت حضرت محمد ص دو نمره شاهد قطعی حاضر و محسوس است یکی قرآن و
دیگری شریعت دین ظاهر او که هر دو بدقت نظر و انصاف بعد از اطلاع کامل در علم
بحقیقتشان مرحاکی از سایر ادله پنجگانه معدوده در سابقند و هم دلیل قطعی
حقانیت ادیند دوباره عرض میکنم نبوت حضرت موسی پیش یهود و نبوت حضرت
عیسی پیش مسیحیان حاضرین و غایبین ایشان بهرچه ثابت شده همان طور نبوت
و رسالت حضرت محمد ص پیش مسلمین بهم همان ادله ثابت شده طابق الحس بالحس
والنقل بالنقل والعقل بالعقل والشهرة بالشهرة بلکه بمرتبه ازید

## نطق سیزدهم

علاوه بر انکه دو دلیل محکم حسی موجود که قرآن منزل وحی و شریعت مقدسه عالیه
حضرت خاتم که عالمیان آنها نه ممکن است و نه مانی بسایر انبیا است بشهادت
حس و وجدان ادله سمعیه متواتره قطعیه دلائل پنجگانه مزبوره در السنه و کتب
و تواریخ ملل و مذاهب عالم مشهور آفاق و بدرجه فوق ثبوت رسیده اما معجزاتش
غیر محصور و بیحدی از آنها در قرآن مجید اشاره شده یکی قضیه معراج آنحضرت
سُبحانَ الّذی اَسری بعبدِه لیلاً مِنَ المسجدِ الحرام اِلَی المسجد الاقصی با تمام آن
آیه اِن هو الا وحیٌ یوحی علّمه شدید القوی ذو مرّة فاستوی وهو بالافق الاعلی





ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی و درجه
تفکیک در کتب اسلامیه مذکور دو ذکر تفصیلش از وقت حضور وسعت ندارد دوم
قضیه شق القمر است که مشهور در السنه و تفصیلش مسطور در کتب است اقتربت
الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر و اشکال فلسفی
بعضی علماء هیئت طبیعی در دو نوع ان معجزه اولاً ملزوم اختلال نظام عالم بوقوع آن و
ثانیاً اینکه کره قمر در بزرگی چند مقابل کره ارض است پس اگر پائین آید او را کره
زمین احاطه خواهد شد و ثانیاً ممکن نیست دو قطعه او بعد از انشقاق آن در نصفین
نتیجه خارج شده دوباره بهم وصل شود مختل و مدفوع است با اینکه اشکال مذکور
مبنی بر عقیده و اساس دهری و طبیعی است که منکر خدا قادر مطلق و فعال ما یشاء
و باعث انبیا هستند که اساسشان براهین سابقه منهدم و عقیده شان بنیاد
موهون و عقولشان سقیم است و اما بحسب حقیقة الهیه حضر هیئت سور داشکال
نیست زیرا اظهار همه معجزات بقوه الهیه است نه بقوه طبیعیه عادیه بشریه و البته قوه
الهیه و قدرت واجبه قاصر از این نیست که حفظ نظام و حرکات اجرام سماویه را
بفرماید تا نزول و صعود قمر بلکه بی قمرهم و البته حضرت حقتعالی قادر است نیز
تصغیر و تکبیر همه اجرام و اجسام و با اینکه قمر را کوچکتر مقدر فرماید تا برسد بمقدار
مساحت یکوجبی مثلاً چنانکه جسد سماوی حضرت جبرئیل و سایر ملائکه مقربین
بموجب اخبار و آثار بزرگتر از کره زمین است بمراتب و لکن اجساد ارضی و نزولی
ایشان بقدر اجساد بشر احساس میشد و عقول و افکار طبیعی و دهری قاصر از
درک حق و معجزات اوست بشهادت نسبت معجزه وجود مرکب خود شان بغیر صانع
حکیم قادر را عجوبه عجیبه امید انکه من بعد چنین نخواهند شد و با ما نیز دران الهی
خواهند شد بدقت نظر و انصاف نه تنها بر او در نوعی فطری مثل موسی و فرعون

سوم قضیه نزول کواکب سماوی و صعود اوست بامر او برای اظهار علو مقام حضرت
علی امیرالمؤمنین ع والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی چهارم و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی پنجم انا فتحنا لک فتحا مبینا که با نشان در کتب تفسیر
وغیرها مسطور است ششم وایده بجنود لم تروها که حاکی از نزول ملائکه نصرت
برای رسول اکرم در جنگ با کفار هفتم قل فأتوا بسورة لم تسورها من مثله وادعوا
شهداءکم هشتم قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل الخ
که اشاره است بنقض اهل کتاب عهد مباهله را برای اتمام حجت آخرین نهم و
رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و غیر اینها که متتبع مطلع است و اما
توقف اظهار معجزه جایی که اشاره در قرآن مجید شده از جهت اینها که اداری طالبین
بود باستهزاء و سخریه در مورد مخصوص طلب معجزه جایی که در قرآن نیز اشاره شد
و هم از جهت اظهار اینکه همه افعال او بامر خدا و همه علوم او با فاضه خداست تا نشد
متبع نگویند خدا و پسر خداست بعضی کردند کان با او این توهم را نکنند چگونه میتوان
گفت قرآن ناطق است بعدم ظهور معجزه از حضرت خاتم ص با این آیات صریحه در
معجزات و با وجود آیه وشهدوا ان الرسول حق و جاءهم البینات در سوره عمران
که اشاره صریحه بمعجزات متواتره اوست و بسیاری از معجزات آنحضرت متواتر اخبار
لساناً و کتباً در اعصار و در جرائد بطرق کثیره فرق و مذاهب مسلمین در فوق مرتبه
اثبات قطعی جزمی است از جمله آنها صدای تسبیح سنگریزه‌ها در دست مبارک او دوم
نطق سوسمار و بعد از احتجاج آن اعرابی معروف و در خواستن شهادت او برسالت
آن نور مقدس بلسان فصیح شهادت در حضور جماعت کثیر خط نور مهر نبوت در
پشت مقدس آنحضرت بلا اله الا الله و محمد رسول الله چهارم انقلاب سنگ بزرگ
صحرا به طلا بمحض دست مبارک آنحضرت وقت اداء قیمت و فدیه حضرت سلمان بمولای یهودی





او پنجم انبات بستان از درختان خرما در مدت دو ساعت تقریبا غرس و اثمار
آنها برای تجربه قیمت او بتقاضای آن یهودی که ثمر را از عنود حمل بثمر کرده مثل
فرعون معجزات او را موسی ششم که در آن چند هزار قشون اسلام را از دوری آب در دریا
در غزوه کفار و مشرکین بطوریکه پاهای آنها مراکبشان هم تو نشد بعد از آنکه تعاقب
کرده بودند ایشان را لشکر کفر و پیش رو ایشان دریا بود و قشون اسلام در آنحال
شکایت و اظهار نمودند که امروز حال ما نظیر حال قشون حضرت موسی فرعون
و لشکر فرعون شده هفتم بیرون آوردن چشمه‌های آب سرد زلال شیرین از
میان انگشتان مبارک بعد از وضع هر دو دستش بزمین انقدر که دوازده هزار
نفر نفوس لشکر و مراکبشان سیراب شدند و مشکها را پر از آب نمودند در این
وقتی بود که قشون اسلام در وادی بی‌آب و علف نزول کرده بودند بامر آنحضرت
و بعد از چند ساعت بحضور اقدس عرضه داشتند نزدیک است که از فقدان
آب در این ناحیه خود و مراکبمان از شدت عطش هلاک شویم هشتم بلند کردن
کوه بزرگ و نگاه داشتن آن و نطق آوردن بشهادت برسالت آن نور اقدس
وطعن و لعن بر منکرین آن و این وقتی شد که آنحضرت با قشون حرکت کرده بود برای
اواخر غزوات با کفار و جمعی کثیر از یهود بعد از بنا گذاری تعقیب نمودند و
او را درک نمودند در اثناء راه و گفتند یا محمد تو که ادعا داری که من افضل از
موسیم اینک اثبات کن حقیقت دعوی خود را باینکه امر کن اینکوه مقابل را که
از زمین بلند شود و بالای سرها بایستد چنانکه موسی شد انوا نمود تا ما بتو
ایمان آوریم آنحضرت بعد از اخذ عهد از ایمان آنها امر کرد آنکوه را از زمین کنده
شده و بالای سر آنفرقه ایستاده و باواز بلند فصیح شهادت برسالت آن نور
وطعن بر منکرینش ادا نمود و آن فرقه لجوج بعد از مشاهده آن معجزه فوق گفتند

شاید بود اطراف اینکوه سابقا کرده‌ها مطلع بوده و قبلا از اصحاب خود بجاها
پنهان کرده که این صدای آنها است اگر خواهی ما اعتقاد بصحت و وفا بعهد خود
کنیم امر کن اینکوه دو حصه شود و حصه زیری بالا رود و حصه بالا پائین بیاید
آن نور خدائی امر فرمود باذن حق همان نحو شد تا بعضی از ایشان مسلم شدند و بعض
دیگر باز گفتند سحر عظیمی است و رفتند **نهم** آن بود که بعد از اختلاف مردم
در عدد اصحاب کهف نشاید پنج نفر از اصحاب خود را که علی ع و سلمان و ابابکر
و عمر و عثمان بود بروی بساط مخصوص خود و مثل بالون بهوا رفته روانه نمود تا بعد
از مدت سیر در هوا بلند رسیدند محاذی کهف پائین آمدند و رفتند هر یک
بر تنور علی صدا زدند جوابی نشد تا انکه علی ع رفت و صدا زد پس در کهف
باز شد و لبیک گفتند و بعد از مکالمات بسیار که تفصیلش در کتب اسلام مسطور است
باز سوار شده بخدمت آنحضرت رسیدند و وقایع را بعرض حضورش رسانیدند
**دهم** انکه در منزل ایشان درخت خشکی بود که با آب وضو آنرا احیاء فرمود
و در همان وقت میوه داد و رد که هر مریضی از آن میوه تناول نمود هر مرضیکه داشت
شفا یافت تا بعد از اطلاع اهالی اطراف بلاد بعیده میبردند و استشفای
هر مریض مینمودند تا بعد از رحلت آنحضرت دیگر میوه خوب نیاورد و میوه بیطراوت
داشت با وشافی امراض بود و بعد از شهادت حضرت علی ع میوه اش بالمره قطع شد
و بعد از آن استشفاء ببرگهای آن درخت مینمودند تا بعد از شهادت حضرت
حسین بن علی بالمره خشک گردید **یازدهم** انکه بتحریک یهود و نصاری همه
حاضرین امت معجزه احیاء موتی از آنحضرت خواستند تا اینکه والدین خود را زنده
کرده بود برای افراد بنویسش که دوباره مردند و آنحضرت نماز بر ایشان کرد و دفن
کرده بود پیرزنی از انصار را چنانکه عامه هم نقل کرده اند آنکه دستور دعائی



بحضرت علی تعلیم فرموده بالجمله حاضرین روانه اش فرمود بقبرستان عامه و
فرمود یا علی بعد از دعا ندا کن تا تمام اهل قبور از قبرهای خویش سر بیرون آرند
باذن خدا و در حضور خلق با ایشان تکلم کن تا همه ببینند و بشنوند و همه رفتند
و شنیدند ایمان اهل حق بغایت محکم گردید ولیکن فرقه جهود و منافقین
گفتند سحر غریبی بود که بدست علی ع اظهار نمود با دلالت بمقام خود و پسر عمش
گردد مثل قضیه اصحاب کهف چنانکه باید و کلمهم الموتی اشاره شده است
**دوازدهم** انکه جماعتی از اهل قریه آمدند بحضورش عرضه داشتند
چاه آبی داشتیم که شرب خود و سقایه دواب و مزارع ما از همان بود امسال
خشکیده و هیچ آب بیرون نمیدهد پس آنحضرت قبض سه قطعه چوب نازک خواسته
و دعائی بر آنها خوانده بایشان داد و فرمود ببرید اینها را و بر آن چاه بیندازید
تا برای شما آب دهد و چنان کردند آب فراوانتر از سابق برای آنها جوشیده بود
از روی زمین جاری شد **سیزدهم** انکه آب دهان اقدسش شفا بخش از
امراض بود **چهاردهم** انکه در دامن شفادش همیشه ابر سفید و خنک بالای
سرش حرکت مینمود **پانزدهم** انکه بدن اقدسش سایه نداشت **شانزدهم**
انکه از پشت سر میدید هر چه را مثل پیش رو و از مغیبات و اسرار خبر میداد
حتی انکه منافقین گفتند در من بعد هیچ خلوتی حرفی بزنیم او نباید بزنیم که
همه را برای ما حکایت میکند **هفدهم** انکه در شبهای تار نور از صورت
و دستهای مبارکش میدرخشید مثل چراغ برق **هیجدهم** آن علامات معجزه
که در شب ولادتش در تمام عالم پیچیده از تجلی نور از موضع ولادتش تمام
تمامی بتهای یمن و غیر اینها و کسر طاق کسری و سرنگونی تختهای سلاطین
عالم و در همه جا خاموش شدن آتشکده ها و عدم قدرت بر تکلم تمام سلاطین

عالم نگاشته اند دور که همه کهنه و علماء نجوم عالم و مطلعین از کتب انبیاء سلف خبر
دادند که این حوادث علایم ولادت نبی خاتم است که ناسخ ادیان سلف و شکننده
بنیاد و ذلیل کننده مخالفین حق و برفرازنده نور هدایت است و تکمیل کننده
دین حق و شریعت و رسوا کننده هر دغل و مکر و شیطنت که بحقیقت و آثار کمالیه
او ما لحق است توریه و انجیل و زبور و صحف سماویه مصدق و غرض مقصود نه احصاء
معجزات آن نور اقدس بود زیرا که غیر محصور بود چه بموجب آثار متواتره از اول
ولادتش تا زمان رحلتش مملو از فیوضات و ازمنه خوارق عادات بود بلکه
غرض تیمن و تبرک بود این مختصر را اشاره بود افق بیان و برادران را بسوی آن
آفتاب بلند و اشعه انوارش که عالم مثل را تا حال نیاورده و بموجب عقل و
آثار قطعیه حضرت حق جل ذکره بر خود واجب نموده که در باره رجعت دهد آن
نور خویش را بصفحه زمین با تمام انبیاء سلف با اتحاد تمام برای ترویج دین
یگانه او و قطع و فصل نسل زنادقه و آثار کفره و شیاطین از روی زمین بر
اتفاق قوای همه انبیاء و مرسلین و با اتحاد کلمه ایشان و نزول ملائکه مقربین
و قوه قاهره نور نامتناهی رب العالمین بنحوی که صفحه زمین نمونه از بهشت برین
گردد با عود خواص شیعه ایشان و خواص کفر و شیعه آنان برای قصاص مظلومان

## نطق چهاردهم

باز خاطر شریف آقایان را تذکره دهم علاوه بر دو دلیل شاهد حاضر کتاب
و شریعت محمدیه و دلائل معجزات باهرات مذکوره در قرآن و اخبار و تواریخ
متواتره ملل و نحل عالم که قابل انکار نیست و تصدیق آنحضرت انبیاء سلف
و معجزات ایشان را که مشعر بلزوم اظهار خود بود تمره معجزات ایشان و فوق آنها را





برای اتمام حجت و اثبات افضلیت و خاتمیت خود استشهاد و استدلال بخصوص
نصوص توریه و انجیل در باره خود و اصرار بکتمان آن و تحریف آنها فرمود قل
فأتوا بالتورية فاتلوها ان كنتم صادقين قل يا اهل الكتاب لستم على شيء
حتى تقيموا التورية والانجيل ومبشرا برسول يأتي من بعدي اسمه احمد وان
فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون يا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل
وتكتمون الحق وانتم تعلمون والذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى
من بعد ما بيناه للناس الخ ولما جاءهم رسول من عند الله مصدق لما معهم
نبذ فريق من الذين اوتوا الكتاب كتاب الله وراء ظهورهم الخ واذ اخذ الله
من النبيين ميثاقهم الى قوله ثم لتؤمنن به ولتنصرنه وغیر ذلک که در قرآن
مجید اصرار شده بثبوت نبوت توریه و انجیل از نبوت حضرت او و شاهد عقلی و عادی
آن این است که اگر در آن دو کتاب ذکر آنحضرت نبود هر آینه یهود و نصاری با آنهمه
جهد یکه در تکذیب او داشتند البته مبادرت میکردند توریه و انجیل تمام را خالی از ذکر
او را در حضور همه خلق ثابت کنند کذب او و قرآن را تا کسی با او ایمان نیاورد پس
چرا نکردند و علاوه بر آن چند نفوس از علماء ایشان که از جمله آنها عبدالله
سلام و حضرت سلمان بودند بالطوع والرغبه ایمان آوردند در عصر خود آنحضرت
و بعد از رحلتش بدست اوصیاء او خاصه ائمه اطهار اول علماء یهود و نصاری که
مامون الرشید عباسی آنها را از اطراف عالم جلب و احضار نمود با طراز اول سحره
و کهنه و حکما و علماء سایر فرق برای بحث و مناظره با حضرت علی بن موسی الرضا در شهر
طوس تا شاید آنحضرت را مجاب و مفحم کنند و از قضا همه آنها بعد از بحث و مناظره
ایمان باساس محمدیه آوردند و شهادت بحقانیت آنحضرت بالسنه خود جاری نمودند
و مامون از کار خود نادم و سرافکنده گردید و تمام مردم مبهوت و عاشق کمال

آنحضرت شدند چنانکه مسطور کتب و تواریخ مشهور آفاق است و از دلائل نبوت
حضرت محمد صلعم علاوه بر آنکه چنانکه کتب و تواریخ مشهوره اسلام شهادت میدهند
آنکه از اول هبوط حضرت آدم ع نوری درخشان از انگشتان وی بود که شبهای
تار آنحضرت هرگز محتاج بچراغ نبود و خبر میداد که آن نور محمدی است و بتدریج در
آباء آنحضرت دائماً بود و همه مطلع و خبر میدادند تا آنکه منتقل شد بجبین اطهر
محمدی صلعم و قضایای حضرت عبد المطلب و حضرت هاشم در کتب موجود است همه
حاکی از این نور اند و از جمله آنها خبر دادن منجمین و شجرهٔ کهنه بود از قبیل سطیح و ذرقا
یمانی و امثال ایشان از روی ظهور نور و بنا بر کهای پی در پی سماوی در شب
نزدیک بولادت آنحضرت از ولادت نبی موعود در مکه که ناسخ ادیان و مکفر
کاهنان است و داعی بتوحید حقتعالی و عبادت او که در کتب اسلام متواتر است
و از جمله آنها اظهار علماء یهود و نصاری بود در زمان قبل از بعثت آن شاخص
خاتمیت در اطراف مکه و در سفر شام آنحضرت که همین است برهم زننده دین و دولت
ما چنانکه در قرآن عزیز هم ذکر شده یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و در تواریخ ثبت است
که در اول بعثت بعد از اظهار دعوتش اعیان و اشراف قریش جمع شده در حضورش
گفتند بیا دست از ما بردار و ما را به دین خود واگذار اگر میل بسلطنت و مال و
زن خوب داری پس همه ما ملتزم میشویم که هرقدر طلا و نقره میخواهی برایت
فراهم آوریم و برای سلطنت قاهره برای تو شمشیر میزنیم و دختر هر کدام از ملوک را
بخواهی بعقد تو در آوریم فرمود من مقصودی ندارم جز اقامه دین حق و دعوت به
عبادت یگانه خالق عالم و از جمله آنها ظهور معجزات باهرات کثیره و کرامات محیره
از اوصیاء دوازده گانه آنحضرت بودند که مصدق رسالت خاتمیت او بودند
بتواتر اخبار کتب عامه و امامیه والحق والانصاف چنانکه معجزات و اخلاق





همه انبیاء را و اولیاء حقتعالی بتجربه معقول بوده اند هم چنین سوء خلق و بی انصافی و بی
شرمی و بیشرمی تکذیب کننده ایشان بیشتر اسباب حیرت و معجزات شیطانی است
که مخصوصاً آینده در این زمان مشاهده می شود و از جمله کتب ضاله بحیره کتابی است از
عبد المسیح نصرانی که بزبان فارسی نوشته برای اثبات ساحت ذات حقتعالی و پسر
خدا بودن مسیح عیسی بن مریم و تکذیب نبوت حضرت خاتم صلعم و او خود اگرچه پیش از باب
علم و بصیرت و انصاف خود را به بی علمی و بیشرمی و چاپلوسی مشهور و مفتضح ساخته
ولیکن چون غالب مردم مشغول کسب و کار اند و در معارف حقه تحصیل و تکمیل
ننموده و همیشه در معرض هلاکت مغرور اند و حفظ شرف و خیرخواهی نفوس نوع
بشر عقلاً و شرعاً حتی الامکان لازم بود لذا بمقام توضیح مغالطات و ترهات و
کشف خطاها و برآمدیم عرض کنم کتاب مشار الیه ان عبد المسیح کشش نصرانی مسیحی
تبو بشیرین از مزارع دین که فی الحقیقه تخم زقوم از مزارع سموم است ارباب
جنایت کفر اند او بدین حق و خاتم مصدق و توهین اولیاء اقدس سبحانی
جل جلاله عن التولید والتزویج و آن کتاب مشتمل است بحکایات و قصص ارتداد
چند نفر از آخوند لباسان بی علم بفریب و اغراء یک آخوند مسیح اللهی در دمشق
و کشته شدن یکی از آنها بسیاست دولت اهل سنت اسلام و مباحثه و مناظره
با قاضی و مفتی و بعض دیگر انجمل با نتیجه و اظهار اینکه قاضی و مفتی مجاب و ملزم
شدند و عمده مقصدشان همان اثبات تولید خدا تعالی و سه تا بودن حق
و انکار نبوت حضرت خاتم است از جهت اینکه او به سه تا حق قائل نشده و نسبت
تثلیث به حضرت موسی میدهند که او هم از روی تورات مشرک بوده نه موحد
زیرا که تورات و انجیل هر دو موافق ناطقند باینکه عیسی پسر ازلی خدا بوده و در
قرآن نیز لفظ کلمه و روح اشاره بهمان است اگرچه صریحاً در آیات دیگر نسبت

انکار کرده است قرآن پسر خدا بودن مسیح را اما یهود اگر مطالعه آنکتاب را
مترجم از عربی را نمایند خواهند دید چه چاپلوسیها و نیرنگها که کتاب توریة
موسی کلیم را از دست ایشان ربوده و هر دو را مشرک و غیر موحد میخواسته آن
کشتهای بیعلم و بی شرف افعی وار که خواسته اند عیبهای واضح کلمات خود را
در ضمن قصه خوانی پوشیده و خواسته اند بنظر مردم مشغول از علوم عقلیه
و شرعیه و نادیده بدهند که چندی از علماء معتبرین و مهره فضلاء اسلام
بعد از مباحثات علمیه دقیقه با ما عاجز و ملزم شده و اختیار دین ما را کردند
دیگر برای شما جای توقف و عذر از تصدیق بودن آنان باقی نمانده لذا آنکتاب را
بزبان فارسی و خط جلی طبع و در بلاد ایران مسلمانان نشر داده فراوان و مجانا
بهر کس میدهند غیر از اهل علم و ارباب بصیرت چون از ایشان مأیوسند و با
عوام خلق مثل روبهان بلسان بسیار لین و صورت بشاش حرف میزنند بتعلیم
ابلیس شاید اثر مخفی بعالم دیانت خنده زده باشند حتی انکه بعید نیست که همان
چند نفر که نشر میدهند ارتداد انها را بر تقدیر وقوع شاید از اول همان نصرانی
بوده اند و مدتی در میان مسلمانان بلباس و حقه بازی برای نتایج دنیویه
دیگر و همین نتیجه اخری سیر کرده باشند چنانکه شنیدیم که در نجف اشرف
بلباس محصلین اسلام در مجامع درس و مجالس تعزیه اسلامی چند نفری از خوارج
بوده و هستند مثل مبلغین خانقاه بهائی و غیرهم باری اینکلمه برای اظهار
بیداری بود و اما توضیح خطاء و خیانت ایشان بعالم دیانت و اثبات ما اگرچه
از ادله توحید و نبوت مذکوره مبرهن و روشن است و پیش ارباب نظر محتاج
باعاده نبود و لکن شاید بی ثمر نباشد ذکر ادله ایشان و دوباره پرده برداشتن
از روی حق بعین تحقیق و نظر دقیق اینک عرض کنم همه آنچه استدلال بان

نموده



نموده اند از برای سه تا بودن حق واجب تعالی بعد از استقصای همه کلمات ایشان
دو وجه است اول ادعای نبوت توریة و انجیل پسر خدا بودن مسیح دوم [illegible]
اقتضای عدل و توافق صفت رحمت با عدل باقی آن کتاب هم مثل داستان
روباه با خروس است و در اثبات اول میگویند قرآن خبر میدهد از اثبات کتاب
حقانی بودن توریة و انجیل و شهادت میدهد ببودن انها در زمان محمد
و نزول قرآن در دست یهود و نصاری و ما در توریة و انجیل می بینیم که نص
و تصریح شده باینکه مسیح پسر خدا است و چیزی در آن دو کتاب از نبوت محمد
نیست و آنچه مسلمین نسبت تغییر و تحریف بتوریة و انجیل میدهند دروغ است
و آنها که در این زمان موجودند همانند که در عصر محمد و پیش از او بودند بی
تحریف و تغییر بشهادت آنکه یهود با آنکه دشمن مسیح بودند و قاتل او تا حال
دستشان نرسیده بتغییر کلمه مسیح ابن الله و بدلیل اینکه بر خدا واجب است
حفظ کلام خود از تغییر و تحریف و اما قرآن از خدا نیست و محمد هم نبی نیست و بعض
چیزها را در سفر شام از یهود و نصاری و احبار و رهبانان یاد گرفته پس
تکذیب او پسر خدا بودن مسیح را خلاف حق است و حاصل تقریر دلیل اقتضای
عدالت این است شفاعت برای عاصیان ثابت قطعی است چنانکه قرآن هم
شهادت میدهد و شفاعت از رحمت است و رحمت خدا بر مؤمنین باید موافق
عدالت باشد و مؤمن عاصی مستوجب رحمت نخواهد شد مگر باینکه گناهان
مؤمنین را بگردن پسر یگانه اش بنهد تا او برای ایشان شفاعت کند بعد از کشته
شدن بدست یهود و الا بخشیدن عاصیان و لو مؤمن باشند و لو بیک معصیت
موافق عدل خدا نخواهد شد زیرا که معصیت اگرچه یکی باشد چون بخدای
غیر متناهی است موجب جزا و عذاب غیر متناهی است پس عاصی مؤمن و لو بیک

حقیقت باشد موجب عذاب ابدی است مثل کافر و دفع عقاب از او بی شفاعت
خلاف عدل است پس یرحم من یشاء شفاعت است و یعذب من یشاء بعدم
شفاعت و اینرا تحقیق و نفی شمرده اند که قانیین و مفتی و سایر علماء ی اسلام
بی خط ازان فیض علی حساب شوند و فی الواقع اگر داعی خیرخواهی و حفظ از
باطل نسبت برادران انسانی نبود تحریر و تقریر اینکلمات نشو برای حقیر ننگ
و وبال عظیم بود چنانکه از تحریر جواب معلوم خواهد شد

## نطق پانزدهم

اما جواب از استدلال کشیش مسیحی اولاً انکه گذشت از براهین عقلیه قاطعه
توحید ذاتی و فردی ذات واجب تعالی و محالیت تحدید او با قوم ثلاثه چنانکه
میگویند زیرا که غیرمتناهی بودن ذات حقتعالی چنانکه خود شان اعتراف به
آن کرده اند منافی تحدید او با قوم ثلاثه است بالبداهه چه تعدد و فردی
حقیقت واحده محتاج بعلت دیگر است زیرا که وحدت حقیقت بنفسه مقتضی وحدت و
غنی و مانع وابی از انفصال است اولا و ایضا بدیهی است که وجود پدر سابق
بر وجود پسر است مرد و در یکمرتبه با لوجدان ثانیا و ایضا احاطه ذات غیر
متناهی حقتعالی بهمه کائنات و بودن او با همه ذرات ازلا و ابدا مغنی از انفصال
و عین جهت امتناع تولید و تفرق حقیقت واحده اوست ثالثا و کشته شدن
ذات حقتعالی در قالب مسیحی منافی مقام قیومیت و وجوب ابدی اوست رابعا
پس با اینهمه بداهت محال بودن تثلیث و بطلان تولید عقلا و وجدانا چطور
میتوان نسبت داد بکلام حقتعالی که مثبت این باطل و مصدق وقوع این محال است
و با همین بطلان عقلی و محالیت ذاتیه قرینه قطعیه تحریف و تغییر نفوس توریه





و انجیل شاهد افترای مسیحیان نمیشود و انکهی تنظیر باینکه اگر [illegible] است
و مسیح پسر خدا و مریم پس روح القدس چه کاره است که دخیل فی مبنی نباشد
که او تصرف کرده در مریم و از آن حامله شد. مسیح اگر فهمان خدا نیست پس تثلیث
چرا میگویید و اگر پدر خدا ایشان است پس مریم چه کاره داشت که خواهر خدا ایشان
نخوانند و بالجمله چون اصول مذهب تقلیدی نیست بلکه باید در اصول عقاید
تابع برهان عقلی شد و عقل هرگز تصدیق نمیکند خدای مثلث را باینکه
حقیقت واحده محیط فعال لا یتناهی خود بخود سه قسمت بشود زیرا که اولا اختلاف
مقتضا و حدوث حقیقت است و محتاج بقهر و جبر است ثانیا تثلیث ازلی منافی
تولید و تولد است چنانکه عرض شد و ثالثا جهت واقعیت عدد بعد از آنکه
ذات محیط غیر متناهی فعال حقتعالی در همه جا و با همه چیز حاضر و فعال ما یشاء
ابدی است و رابعا کشته شدن شان ذات حقتعالی نیست و الا حی قیوم
سرمدی نخواهد شد و خامسا امتزاج خون بیدن و تجسم مثل ارواح نیست
نیز منکر عقل است زیرا که مستلزم ابتلام و تأذی بشریت و مخلوق عاقل هرگز
بی قهر و جبر و بجهت جریمه راضی بتأذی و ذلت و ابتلام نخواهد شد فضلا از
خالق علام و واهب عقول و بدیهی است که شفاعت محتاج باین باطل نافی و
محال و منکر عقلی نیست چنانکه توضیح خواهد شد و اگر در جسد مسیح بدو روح
قائل شوند یکی مجسم و متأذی بشریه و دیگری غیر مجسم غیر متأذی باز عقل
تکذیب میکند که آن از عین ذات حقتعالی باشد بسبب وحدت اولی پس دلیل
قاطع افترا بستن مسیحیان بتوریة و انجیل واقعین در این باب دو تمره از شاهد
قطعی است یکی همین وجوه عقلیه مذکوره و دیگری نشدن انکار آیات قرآنی

که ثابت است حجیت او و بملاحظه معانی حقه واضحه او در هر باب و بدلائل ثابته قطعیه
نبوت حضرت خاتم ص چنانکه مذکور شد واما ادعای دلالت لفظ کلمة الله و
روح منه مردود است اولا باینکه کلمة اثر شیء و مخلوق او است نه عین مؤثر و جزء ذات
او و هم چنین روح مخلوق حقتعالی نه از عین ذات او و درایة از قرآن مجید است و اوحینا
الیه روحا من امرنا و ثانیا گذشت که درباب حضرت آدم ع نیز نازل شده فاذا
نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین خطاب بملائکه و از ائمه دین حق صادر
شده نحن والله کلمات الله و امثال الله العلیا و اسمائه الحسنی پس در لفظ
روح الله دلالت بمقصود کشیش نیست **واما جواب** از وجه دوم استدلال شان که
حاصلش اینست صفت رحمت خداتعالی باید موافق عدالتش باشد مثل فدوئی در رحمت
موافق عدل نمیشود مگر بقبول مسیح ع گناهان مؤمنین را و شفاعت او برای ایشان و
الا بمقتضای عدل در مجازات عاصی مؤمن ولو بیک معصیت عذاب غیرمتناهی بود
چون خدای غیرمتناهی شده پس اگر شفاعت نباشد رحمت و مغفرت حقتعالی خلاف
عدل خواهد شد و خلاف عدل از خدا صادر نمیشود پس عرض کنم اولا تحمیل
گناه دیگری بر دیگری خلاف عدل است و ثانیا اگر بنا باشد باینکه گناه موجب
عقاب ابدی باشد و عفو از او نباید پس باید شفیع متحمل گناه غیرمعذب بعذاب
ابدی باشد عوض عاصی و عفو از او هم نشود بمقتضای عدل والا تحمل از عاصی معنی
ندارد این دو جواب نقضی بود و جواب حلی این است که بدیهی است که صفت رحم و مغفرت
فوق صفت عدل است چه مغفرت اغماض از استحقاق عذاب ثابت است نه عدل و در
وقوع غفران و عفو در تمام موارد شفاعت لازم نیست بلکه توبه و ندامت و تدارک
سیئات و تملق کافی در رفع عذاب و شمول رحمت و مغفرت است چنانکه در عقیده





و موالی خلوقه محسوس است اما کسیرا مورد شبهه است که احسان و تفضل و کرم
وجود و رحمت غیر عدالت است مفهوماً و مصداقاً پس عدل اخلاقی واجب در دادن حقتعالی
بمستحق تعذیب یعنی عذاب در همه جا است بلکه آنچه تخلف ندارد ترک عذاب غیر
مستحق است حاصل آنکه اولا سبب مغفرت منحصر بشفاعت دیگری نیست و ثانیا
منحصر بشفاعت محبت صدیق شفیق دیگر هم می شود و ثالثا لزوم شفاعت دلیل
بر خدا بودن شفیع مسیح نمیشود البته حضرت موسی و سایر انبیاء نیز شفیع مؤمنین
خواهند شد و از قضا همچنیک پس خدا نیستند باعتراف کشیش و تحملی مزید پس
شفیق ایشان خیلی مورد خنده است و مضحک مخصوص دیگر این است که در طی
کلمات شان میرسانند که حضرت مسیح خودش هیچ گناهی نداشت در باب کشته
شدن و لیکن گناه مؤمنین را تحمل کرده بود و همین توجیه را درباب حضرت
خاتم در آیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر چنانکه تفسیر مان شده
قبول ندارند و بعد از این مرحله چسبیده اند بانکار نبوت و معجزات حضرت خاتم
ببعض آیات قرآنی از قبیل قوله تع و یقول الذین کفروا لولا انزل علیه آیة
من ربه الخ و قوله تع و قالوا لولا انزل علیه آیات من ربه قل انما الآیات
عند الله و انما انا نذیر مبین و قوله تع و ما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان
کذب بها الاولون و نوشته اند این سخنان اینرا ثابت میکنند که محمد هیچ
معجزه نیاورده و حقیر اکتفا بنقل همین کلمه نمودم زیرا که باقی این سیاق معلوم است
و در جواب ایشان عرض کنم اولا آیات سابق الذکر شأنی قوله تع سبحان
الذی اسری بعبده الخ و قوله تع اقتربت الساعة یعنی ساعة الانشقاق و انشق
القمر و آیات دیگر مذکوره بانضمام قوله تع انا مرسلوا الناقة فتنة لهم
فارتقبهم واصطبر که بموجب اخبار صحیحه برای ادای دین حضرت خاتم ص واقع

شده و بعد از خلافت ابی بکر بشهادت فاطمه و صهیب علیها بیرون
آمدن هفتاد ناقه از زیر زمین برای عرب یهودی الاصل که تفصیلش در کتاب
خرایج و جرایح قطب راوندی ذکر شده و اخبار متواتره غیر محصوره چنانکه اشاره
شد ثابت میکند که محمد صلعم با معجزات بسیار آمده و با وجود آن آیات صریحه
و اخبار لا یحصی کتب و تواریخ در باب معجزات آنحضرت اینکلام فهم منصفی میگوید
که این آیات ثابت میکند عدم صدور معجزه را از او اصلا یا عدم صدور همان
معجزاتی را که کفار لجوج اقتراح میکردند برای آنکه دل او را بیشتر بدرد آورند
بعدم ایمان بعد اظهارش با اتمام حجت بر ایشان بمعجزات کثیره غیر آنها
و زمانیکه معلوم شده بود عناد و لجاج بنهایت ایشان بدلالت ثمره تا نوبه
آیات مذکوره و اخبار متواتره تمام فرق مسلمین و حال آنکه در آیه دیگر که اینست
یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و آیه النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة والانجیل احتجاج میکند با ایشان باینکه ثبوت نبوت او پیش یهود
و نصاری محتاج باظهار معجزه نبود اصلا و اگر عدم اظهار عصا و ید بیضا
دلیل عدم نبوت باشد پس نباید مسیح نبی باشد و نه سایر انبیاء و اگر خصوص
اعجاز مسیح فقط دلیل نبوت باشد باید موسی و سایر انبیاء نبی نباشند و اگر
بی پدری مسیح دلیل ابن اللهی او باشد پس بی پدر و مادری حضرت آدم ع دلیل
عین اللهی او خواهد بود آقایان قاریین محترم از مقام علمی و جودت آقای کشیش و
آقا شیخ علی مرتد و قاضی و مفتی مذکورین در کتاب تنویر مسیحی غبطه خواهند برد
چه تحقیقات دقیقه داده اند که ما را تجلد فرموده اند چه از تحقیقات ایشان در می آید
که بشر خدا می شود و خدا هم بشر می شود و خدای تعالی بشکل بشر است و حال آنکه
میگویند خدا غیر متناهی است و بدیهی است که در غیر متناهی صورت و شکل



منصور نبود اصلا و در حی و قیوم لا یزال سرمدی کشته شدن و تولید و تولد
معقول نیست از این کلمات ایشان معلوم می شود آقایان مسیحیان هیچ فلسفه ندارند
و بالمره عاری از علم الهی اند و امثال آقا شیخ علی در زمان اسلام صوری هم
از علم اسلام بی بهره بوده اند و از فرقه مجسمه عامه تشریف داشته اند نه از ظاهر
قرآن مطلع و نه ملتفت بمنافات کلمات خویش شده اند و بیداست تغییر
و تحریف توریة و انجیل و حقانیت قرآن و خاتمیت حضرت محمد صلعم خواسته اند خاک
در دیده ابناء دنیا و از فضاحت خود شان را پیش ارباب علم و دانش مفتضح نموده اند و
محرر کتاب تنویر مسیحی ننوشته که قاضی در خلوت خانه خود و سایرین در مجالس سرّیه
فلان و فلان همچو همهمه و دمدمه داشتند و باین اخبارات خود که در کتابش
درج نموده اصلا ملتفت نشده که اگر کسی از من بپرسد تو در کجا بودی که این
همهمه ها و دمدمه های خلوتی و سرّیه و افکار و خیالات مجالس و افراد تنها
ایشان را احساس میکردی چه جواب بگویم باری رشته سخن را از دست نبرود
همان برهان عقلی بطلان تثلیث و تجسم ذات خدای تعالی و تفرق و تسلط و
کشته شدن و تولید و امتزاج او دلیل قاطع تحریف و حک و اثبات مغشوش بودن توریة
و انجیل است و اما تاریخ تغییر و تحریف توریة بموجب اخبار معتبره پانصد سال
بعد از رحلت حضرت کلیم شد همان وقت که یهود بمذاهب مختلفه متفرق شدند
باختلاف کلمه علماء و اخبار شان که توریة در دست ایشان بود و تحریف انجیل بعد از
سیصد سال از رفتن مسیح باسمان در همان اوقات که امپراطور روما قسطنطین
مسیحی تشکیل داد برای جعل این دروغ واضح و درج این در توریة و انجیل و حذف
اخبار حضرت خاتم ص از آنها و جعل پاره از اخبار که مخالف قرآن مجید و رد
آریوس که مخالف آنها بود در پسر خدا بودن مسیح و ملت یهود و نصاری اطاعت

احبار و رهبانان برخلاف توریة و انجیل حتی آنکه یهود عروس شان خود را دادند
اول علمای ایشان وطی نمود بعد از آن بخانه شوهرش بردند و ذبایح را بغیر دست
احبار حرام کردند برخلاف حکم توریة اصلی و نصاری حجاب مأمور به مسیح و صریح
با نجیل را از زنان خود برداشتند و هر دو فرقه شرب خمر را حلال کردند چنانکه قابل
انکار نیست و در قرآن عزیز خدا خبر داده اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا
مِّن دُونِ اللَّهِ و شاهد معتبر دیگر اخبار اشخاص علماء یهود و نصاری است که
در اعصار قریبه مسلمان شده اند و همه اخبار اصل توریة و انجیل را و مخالفت و تحریف
ملل یهود و نصاری را خبر داده اند و هر کس متمکن است رجوع کند به دو جلد کتاب
آقا شیخ محمد صادق دام عزه جدید الاسلام که در طهران بعد از انقلاب باسلام
نوشته و بطبع رسانیده و بکتاب آقای حاج آقا رضای مرحوم همدانی رجوع کند
تا ببیند چه خبر است از ظلم یهود و نصاری بعالم انسانیت و علاوه براین شواهد
و ادله قطعیه نبوت حضرت خاتم ثابت شده بنبوت خود او باستجابت دعوات و
ریاضات شاقه و استقامت و نفوذ کلمه خود او و بمعجزات و اخلاق و علوم و
استجابت دعوات و استقامت هر یک از اوصیاء دوازده گانه او سیما وصی
اول او حضرت علی بن ابیطالب که خوارق عادات و معجزاتش بتواتر اخبار فرق عالم
کمتر از اعجاز سایر انبیاء نیست حتی آنکه جمعی بمشاهده آثار او او را خدا اعتقاد
کرده اند مثل متنبی و داعی یهود و نصاری بر عداوت آن نور خاتم و تکذیب
نبوت و معجزات او بوسوسه شیاطین جن و انس همان شد که آنحضرت بعد از
اتمام حجت مثل حضرت کلیم مامور شد بجهاد و استیصال دولت و ملت ایشان
بعد از آن مماشات معروفه با ایشان و اظهار لطف و نصایح حقه و تمرد ایشان
از منافع دنیا و آخرت خویش و اسلم از آنها نیستند با وجود حجت تام مثل حضرت





کلیم این است که در جواب لولا اوتی مثل ما اوتی به موسی نازل شد اولم یکفروا
بما اوتی به موسی

## نطق شانزدهم

در کتاب مزبور سه نمره کلمات راند بعد ادعای پسر خدا بودن مسیح و عدم
تحریف توریه و انجیل **اول** انکار معجزات حضرت خاتم بموجب سه آیه از قرآن
که ذکر شد با جوابش **دوم** انکار معجزات بودن قرآن و اخذ معانی او از
توریه و انجیل بتعلیم رهبانان و علماء یهود و افصح بودن کلمات بعضی شعراء
از آن و استعمال آن منکر از بعض قضایا و ترک حکایت تمام قضایای انبیاء **سیم**
انکار دلالت کلام موجود در توریه بر نبوت حضرت محمد ص و تطبیق آن بنبوت عیسی
و داود و تکذیب بودن غیر آن کلام در توریه و تکذیب آنحضرت و اصحابش در دعوی
اینکه اسم او در توریه و انجیل ذکر شده. مختصرا ایشان عرض کنم بعد از ذکر جواب
نمره اول **جواب نمره دوم** آنکه اما معجزه بودن فصاحت و بلاغت قرآن
علاوه بر عجز تمام ادباء و شعراء دهر از اتیان بمثل او حتی چنانکه پیش ارباب ادب
و انصاف واضح است و نزد هر عارف بلغت عرب درک آن میشود پس بتواتر اخبار فرق
و منتهای مذهب اسلام ثابت شده عجز ادباء و شعراء عرب از اتیان بمثل سوره
او بعد از جهد تمام و پیش آوردن بکشعر امرء القیس و امثال او مثل عوام عجم و ارباب غرض
از معاندین اسلام و افصح شمردن از آن با اینکه اگر چنین بود بعد از احتجاج بفاتوا
بسورة من مثله وَلَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ
لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا در آن زمان اظهار میکردند و
اقلا یکواسطه خبر نقل میشد و خبری در این باب نیست پس هیچ ثمره در انقلاب
عقیده ارباب بصیرت نخواهد بخشید و اما ادعای اخذ معانی از توریه و انجیل

تنها مرد عبادات پس در وضوح کذب آن همین قدر بس است که حالات آنحضرت قبل
از بعثت بموجب متواتر تواریخ و کتب معلوم و مسطور است که بنی هاشم دائما در
سفر و حضر مراقب آنحضرت بودند برای تحفظ او از شرور یهود و نصاری و بت
پرستان چون ایشان بفرمان اکثر احبار و رهبانان خائفین و منتظرین توریة
و انجیل و مفروضین جماعت واحده یهود و نصاری بمذاهب مختلفه از روی همان
تحریف کتابین همیشه در صدد قتل آنحضرت بودند و هیچ وقت با ایشان انس
نداشتند و از همه ایشان در حضر بود و در سفر شام راهب بحیری مشاهده نمود
جمال و آثار مطابقه با اخبار کتب سماویه در آن حضرت کمال او را با همه اهل قافله
بیان نموده و تنها دفع غائله او را چنانکه در کتب اسلام مسطور است و خبر
شبهه‌ای معلوم الحال و اما ثالث بوصف ابن خال معروف قطعی غیر از دمدمه جعلی
چیزی نیست و اما اخذ ایشان از کتابین با امی بودن آنحضرت و عدم انس بعبری
لسان عرب پیش هیچکس مقبول نخواهد شد و اما تکرار بعضی از قضایای انبیا اولا
معارض است بتکرار بعض از قضایا در توریة و انجیل بنقل خود کتاب تعبیر و ثانیا
ذکر ضرورات بتفصیل در هر مورد بمناسبت مقام برای مزید تذکر و اتعاظ سایر
پیش ارباب کلام مستحسن و مرغوب است و حذف غیر مهم از تفاصیل از قضایا با اخبار
خود تفاصیل آنها را هر وقت که سؤال کردند چنانکه در اخبار وارد است و با بودن
آنها در سایر کتب و اکتفا باشاره بآنها با لفاظ قلیله مفیده معانی کثیره ایضا مستحسن و
مرغوب است مثلا در باب اعاده حضرت آدم ع به بهشت اشاره فرمودن حقتعالی
باینکه فَتَلَقّیٰ آدمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ با ارجاع تفصیل آن بتوریة بقوله و
تفصیلا لکل شیء عیب کلام نیست و از قضایا همان کلمه و تفصیلا لکل شیء
حجة برخصم است چون از جمله انبیاء معظمه عالم که قطعا مندرج در کل شیء است





بقیه کتاب آوردن و نسخ شرایع یهود و نصاری و تغییر دادن اوضاع عبادات و
سیاسات و قبله نماز از حضرت خاتم و معجزات منصوصه در قرآن و مشهوره در آفاق
آنحضرت و اوصیا تر است و خصوصا غیبت و صی دوازدهم او و ظهورش مقارن
فرو آمدن عیسی از آسمان که ایشان منکرند ذکر اینها را در توریة با تصدیق بو معنی
و تفصیلا لکل شیء ای تعالی تبرا استخلاص میکشد و تحفه باز دباوه کو بان که حضرت
کلیم و مسیح را مفتضح میکنند اولا باینکه آنها از همه چیز خبر داده‌اند و لکن از انقلاب
عظیم محمدیه ع و محو اساس نصرانیت و ملتی دملیه بت پرستان بکلی که نه بد نیست بو سنی شده
و نه بد نیست عیسی و تنها دفت بت پرستان بتوحید حق یگانه غیبی و نهایت ذلت یهود
یهود و نصاری و ترکونی دولت و ملت ما الله با قرآن در قرون کثیره و تغییر نماز
و قبله و سایر اوضاع عبادات و سیاسات و معاملات بقواعد و موازین حسنه عدله
میگویند موسی و عیسی ع اصلا خبر نداده‌اند و توریة و انجیل نفیا و اثباتا از ذکر آنها
خالیند ثانیا باینکه تصدیق میکنند مضمون آیه ثُمَّ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ تَماماً عَلَی الَّذِی
أَحْسَنَ وَ تَفْصِیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً را و نمی فهمند که کدام شیء واقع در عالم بود
که ذکر تفصیلش اهم از این واقعه عظیمه باشد و چرا باعث شد که این واقعات عظیمه
داخل مفهوم کل شیء هدی و رحمة نشد با وضوح آیات دیگر و براهین ساطعه اش و لکن
شرک تثلیث و کشته شدن خدا و مصلوبیت او از مخلوق خود که محال و باطل بدیهی
است در تمه شد **و اما جواب شمره دوم** از کلامشان که میگویند ائمه دین اسلام
خطا کرده‌اند در اینکه دلالت آیه موجوده در توریة حالیه و امثالها را بر ثبوت
محمدیه و ائمه چنانکه خود شان ذکر میکنند این است خطاب بنی اسرائیل از زبان
موسی کلیم بتوسط خدا بت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من برای تو مبعوث خواهم
کرد او را بشنوید و با خود شان منطبق نیند بلکه وی از زبان او تعالی میگوید

بنی را از برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث
خواهم کرد و کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت و هر آنچه
با و امر فرمایم با ایشان خواهد گفت و هر کسی که اسخنان مرا
که او باسم من میگوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد

این دو آیه توریه تمام شد و مقدمه عرض کنم که اسرائیل اسم حضرت اسحق بن حضرت
ابرهیم خلیل است از زوجه اش ساره و اسمعیل هم پسر حضرت خلیل است و لیکن از هاجر
و حضرت خاتم از اولاد اسمعیل است که قریش همه از او بیند و بنی اسرائیل از اولاد اسحق
و یعقوبند پس حضرت اسمعیل اصل قریش عرب است و حضرت اسحق اصل بنی اسرائیل
و اصل هر دو فریقین حضرت خلیل است پس او اصل شجره و طرفین که قریش و بنی
اسرائیلند بمنزله دو شاخه بزرگ او بند که بند یکی اسمعیل و دیگری اسحق و موسی
و مسیح از فروع شاخه اسحقند و محمد از فروع شاخه اسمعیلی است چنانکه مسیحیان
نو ترجم نوشته اند بعد از ذکر این مقدمه عرض کنم از تمام اهل محاوره منصف عالم
شهادت مطلبم اینا یعنی از میان تو از برادرانت که مخاطب اسحق باشد از طرف اسمعیل
نیست آیا کلمه از برادرانت عطف بیان و تفسیر نمیشود برای کلمه از میان تو حاشا
که منصف کلام فهم انکار کند و وجه علمیش این است که پیش اهل علم و ادب از قواعد
مسلمه است که تاویل ظاهر میکنند نص که محمد ظاهر و نص میگویند نه بعکس
بلکه مسلم پیش تمام اهل محاوره از خواص و عوام همین قاعده است و در قضیه روایت
همه ارباب لسان البته تصدیق دارند باینکه کلمه برادرانت نص و صریح است در معنی
خود که منطبق بحضرت اسمعیل است لاغیر و اما کلمه از میانت اگر باشد ظاهر است



در معنی از صلبت نه نص و صریح در او سبب زیرا که صحیح است فی نفسه اراده شود از
میان اصل شجره اش یعنی از میان شجرت که شجره ابراهیمی است و لکن نه از صلب تو ای
اسرائیل بلکه از صلب برادرت که اسمعیل باشد دو باره توضیح کنم این دو کلمه
از میان تو و از برادرانت با هم متنافضند ظاهرا و دفع تناقض ممکن است بحمل از میان
بر میان اصلی شجری و ممکن نیست بحمل برادران اسمعیل اسرائیل بر خود اسرائیل آیا
جای شبهه است غلط بودن گفتن برادرت امد در صورتیکه آمده خودت باشی
نه برادرت و لکن غلط نیست گفتن آمده از میان تو است یعنی برادرت که از میان اصل
شجره تو است و بعبارت دیگر تفسیر میان بمیان اصل شجری بقرینه قطعیه برادر صحیح است
و لیکن تفسیر برادر بخود شخص مستهجن و غلط است هر کس بعرض حقیر ملتفت شد
البته تصدیق خواهد فرمود که آقا شیخ علی سرهند توریه را بفهم صرف بوده است
یا بی انصاف و ظالم و واضح زیرا که واضح شد که همان آیه اول که خود شان از توریه
نقل کرده اند نص صریح است در ثبوت نبوت غالبه در ذریه اسمعیل و منطبق نیست
مگر بحضرت خاتم و هم چنین آیه دو بمشان الظهر الانطباق با نحضرت است بقرینه کلمه
مثل تو یعنی در محدود بودن از دشمنان و محفوظیت در میان ایشان قبل از بعثت
و جهاد و جنگ کردن با کفار و غلبه با ایشان و معجزات باهرات مجره عقول مثل شق
القمر و معراج و غیر اینها که مذکور شد و بقرینه کلام متضمن آن که کلام خود را به
دهانش خواهم گذاشت که منطبق بوحی است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و با نزال کتاب مرقوم مثل توریه و انجیل نیست تا منطبق بعیسی شود چه عیسی
نه غالب در جنگ شد و نه پدر داشت تا مثل موسی شود و نه قبل از بعثت مرات
قتل و هلاکت او بودند پس لله الحمد که واضح شد بتصریح توریه باین دو آیه منقول
در توریه غالبه بنقل خود مسیحیان و با آیات محکه و از آن بتصدیق خود شان مضمون

و تفصیلاً لکل شیء بودن توریه را بغیر رسائل روشن واضح شد که تخطئه ائمه اسلام در
استدلال بآیه اول توریه مذکوره کاشف از وقاحت و بیشرمی آقا شیخعلی مرتد است
عجب است از او با اینهمه اظهار بیچارگی خود استدلال کرده برای عدم نبوت از اولاد
اسمعیل قبل از این افتضاح خود بآیه قرآنی ووهبنا له اسحق و یعقوب وجعلنا فی ذریته
النبوة والکتاب الخ وحال آنکه اولاً ذریه ابرهیم عام است نسبت باولاد اسمعیل و اسحق
قطعاً یعنی شامل هر دو است و عدم ذکر اسمعیل در این آیه مخصص ذریه ابرهیم باولاد
اسحق نیست بالدلالة با وجود ذکر اسمعیل در آیات دیگر در سوره بقره واذ عهدنا الی ابرهیم
واسمعیل ان طهرا بیتی الخ واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا الی
قوله ثم ربنا واجعلنا مسلمین لک ومن ذریتنا الی قوله وابعث فیهم رسولا الخ
وما انزل الی ابرهیم واسمعیل واسحق چنانکه آیه ولقد آتینا بنی اسرائیل الکتاب
والحکم والنبوة ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی العالمین اختصاص نمیدهد
ذریه در آیه اولی به بنی اسرائیل نه لغة ونه عرفاً با وجود آیات کثیره داله بر نبوت
از ذریه اسمعیل از قبیل النبی الامی الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوریة و
الانجیل وآیه یعرفونه کما یعرفون ابنائهم وآیه وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل وآیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم
النبیین چه غرض ایشان اثبات عدم نبوت است در ذریه اسمعیل بآیات قرآنی
وحال آنکه این آیات با آیات سابقه ناطق بثبوت نبوت در ذریه اسمعیل است و مفرد
ثبوت عموم ذریه نبوتی است در آیه وجعلنا فی ذریته النبوة لا محاله پس دعوی اختصاص
بنی اسرائیل از روی آیه ولقد آتینا بنی اسرائیل غلط واضح و لقلقه کذب خواهد شد
وتفضیل بنی اسرائیل بر اهل عالم در آن زمان باعطاء نبوت وکتاب وانعام منافی
اعطاء نبوت وکتاب بر ذریه اسمعیل وتفضیل ایشان نیست در آخر زمان بقرینه

کنتم

کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر الخ و بقرینه ان الله
اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض الخ

## نطق هفدهم

شیخ علی مرتد بعد از اینهمه افتضاحات خود باز میگوید فارقلیط در انجیل که محمد
ادعا کرده اسم اوست نه چنین است بلکه مراد مسیح از آن لفظ روح القدس است
که وعده او را بحواریین خود داده بود که بر ایشان بعد از صعود خویش بفرستد
تا در دلهای ایشان سکونت پذیرد و ایشان را بقوت خود مملو گرداند و هر چیز را
که از خداوند شان شنیده بودند بیاد ایشان بیاورد و ایشان را با آیات و معجزات
تایید نماید الخ ملاحظه بفرمائید که خود شیخ این تفصیل را از معجز انجیل با اسم
فارقلیط اثبات میکند ولکن ادعا میکند که فارقلیط محمد نیست بلکه روح القدس است
وکذب این ادعا واضح است باینکه اولاً ترجمه فارقلیط پیش همه اهل لسان بمحمد است
وثانیاً مگر در آنزمان قریب حواریین بصعود مسیح احکام ومعجزات مسیح در میان
ایشان فراموش شده تا دو باره روح القدس بیاد ایشان بیاورد و در کدام
تاریخ است که بعد از صعود عیسی روح القدس آمده باشد و برای حواریین آیات
ومعجزه دوباره بیاورد وثالثاً خودشان میگویند مسیح خدا در جسد کشته شد و از
این طرف میگویند صعود کرد و روح القدس را جانشین خود فرستاد باز شیخ مرتد
در دو سوسه قاضی میگوید محمد بعمر بن الخطاب گفت انا مبدا نبی حتی مینا شم اسم
در توریه احمد ودر انجیل فارقلیط و در زبور حمناط و در صحف ابرهیم طاب طاب است
و مخرپی نیست و در زبور آمده است که من هستم عیزار من خدا نی نیست و محمد رسول
من است و در زبور نیز مندرج است که ای داود بعد از تو نبی خواهد آمد که اسم

وی احمد و محمد است دمن بودی هرگز خشم نخواهم گرفت واو بخلاف من هرگز عصیان
نخواهد کرد و من ذنب ویرا هرچه پیش و هرچه بعد است آمرزیده ام ای قاسم شما چه
رای دارید آیا این روایات از محمد و اصحابش راست است که ایشان چنین گفتند
نه در هیچیک از توریة و انجیل و زبور اگر بخواهید آنچه در باب محمد وارد شده است
نخواهید یافت تا کجا در توریة آمده است که نبی را از نسل اسمعیل که اسمش احمد باشد
مبعوث گردانم الخ شیخ مرتد حاصل کلامش این است که یهود و نصاری امنا هستند
وهمه متر کند بحسب توریة و انجیل و هیچیک را تغییر نداده اند و معانی الفاظ توریة
وانجیل انطور که گفتم از من قبول کنند واز محمد و اصحابش قبول نکنند از همه جا کور و کر
شوید تا مثل من مرتد گردید نظیر میرزا حسینعلی بها مدعی الوهیة که گفت کور شو تا
جمالم را ببینی و کر شو تا صدایم را بشنوی الشیطان جسم نادتی نیتشکل باشکال مختلفه
عجب است که با آنهمه دزدی و چاپلوسیها و تصرفات واضحه الفساد در کلمات توریة
وانجیل و قرآن مجید کرده اند که پیش ارباب کمال و فضل عجز واضح بر خواست احتمال
اینرا نداده اند که شاید ان کتاب توبه توام از مزارع سموم بدست ارباب بصیرت بیفتد
وخیانتهای ایشانرا واضح بگردانند و کلمات مسمومه خود را بقالب حکایات طولیه شیخ
علی وامثالش زده اند تا شاید شمس مخفی تو باشد با اظهار مظلومیت مرتدین و تعزیه
خوانی ایشان وحال انکه انحکایات مقدمات ارتداد ایشان اگر صدق هم باشد چون
از مرده خلیفه ثانی عمر بن الخطاب بوده اند باعث هیچ وهن نخواهد شد چنانکه
خودشان اشاره کرده اند با ینکه بموجب اخبار خلفاء ثلاثه در قرآن تصرف کرده اند
لکن بموجب همان اخبار تصرف ایشان در باب باقی شد که بر خلاف خلافتشان بود
نتیجه ائمه اسلام نه در سایر ایات باتفاق تمام ملت و تواریخ و منظور داعی ایشان
مبتلی شده بودند محرفین توریة و انجیل و زبور از احبار و رهبان و از قضا برضد



همه ایشان خبر داده بودند احبار و رهبان قبل از وجود و بعثت حضرت خاتم
نبوت و حالات خود را و صفاتش را بتفصیل توریة و انجیل اصلی و سایر کتب سماویه
وازجمله انها است از زبان حضرت مسیح نقل شده از کتب قدیمه در انجیل منزل چنانکه
در کتاب جدید الطبع الصولة العلویة بعین عبارت انجیل است [سو سیکه
یکیزی پیوغه باغی مالجشکه زمایه نو رخوجد و دنای
پشله پنوط و سید سشه ثلیث ادنن چلوك پوا ازریث بودش
فارقیلا چوا اسکائری اسمائری بوای ذی دونا سنحوار بون
پروای ئری ازویث پروای ایلیا انتری شنبا تلیثی مدمد
ایلیا بودیت دره مالجشکه پروای شبرانتزی تزی
نزریث پروای شبیرانتزی قنلزاد تلیثی حاسن وخاصل
ترجمه اش این است من چنین پیغمبر خدایم و نه فرزند خدایم و نه شریک خدا چیرم باسمان
چهارم بعد از من مدت مدیدی پیغمبری اید که او افتاب است و سایر پیغمبران
ستاره واو افضل جمیع انبیا است دین او برخواست و دین او را فرا کیرید واو
دوازده وصی دارد اول او سه نام دارد ایلیا و شبتا و محمد و ایلیا دو فرزند
دارد اول شبر دوم سه نام دارد اول شبیر دوم قتلزاد سیم حاسن واین قتلزاد را
شهید کنند و مصیبتش را تا قیامت نماند وایضا از تواریخ قدیمه نقل شده که
نود و دو سال قبل از میلاد محمدی تا عابدی بوده و در بریه در صفحه جبل ساکن
بوده نام او دتی پهناس واو از مؤمنین یهود (بوده و ما او از مؤمنین) انکه شریعت عیسی ایمان باشد چون
شریعت عیسی ناسخ شریعت موسی بوده واین دتی پهناس مستجاب الدعوه بوده ولی

از مردم معتزل بوده و در دیری ساکن بوده و ارباب حاجات از جمیع جهات هر ساله
بزیارتش آمده و از آن عتبه مستجابه او استمداد مینمودند و او در حق هر کسی که
دعا مینمود از باب حاجات و آفات و سایر حاجات صالحه دعای وی رد نداشت
و این ربی پهناس زنی داشت راحیل نام در کمال صفا و بها و خلوص نیت و ایمان
و معین شوهرش بود در طاعات و عبادات ولی از یکجهت دلشکسته بود و آن آنکه اولادی
از او متولد نمیشد و همیشه آرزوی آن داشت که خداوند تعالی فرزند صالحی برای او
عنایت فرماید روزی بشوهرش ربی پهناس عرض کرد تو که این مقام و رتبه را نزد حضرت
حق داری و در باب دیگران دعا میکنی چرا در حق ما خودمان دعا نمیکنی که خدای متعال
بما فرزند صالحی عنایت فرماید که میوه دل و روشنائی چشم ما باشد و ما با او مأنوس
باشیم و بعد از مردن ما در اعمال صالحه او شریک باشیم ربی پهناس ابا نموده بوی گفت
من در خصوص مردمان مأمور بدستگیری و دادرسی میباشم و اما در باب خود سر تسلیم
پیش آورده ام و بغیر قضای در نشو رضائی ندارم تا آنکه روزی ربی پهناس برای کاری
از صومعه او خارج گشته بود و مراجعت ننموده بود راحیل تنها در میان صومعه نشسته
و با قاضی الحاجات مشغول است و دعای فرزند میکند از آنجائیکه دعای مؤمن را آمین
گفتن صواب است از پشت صومعه دعای راحیل را آمین گفت خدای متعال ببرکت آمین
او ایشانرا فرزندی داد در شش ماهگی و ربی پهناس نام او را ربی نهمان حنوفا گذاشت
و ربی در اصطلاح ایشان بمعنی ملا است و وقتیکه نهمان حنوفا بدنیا آمد پهناس حاضر
نبود چون بزمین افتاد سجده کرد آنگاه سر با سمان بلند کرده اشاره بچرخ دوار نموده
گفت ابجاد این چرخ نه طاس را که می بینی بالای او بیچاره و چهار چرخ اثنین است و بالای
آن چهار ملائکه اثنین است اینجا که رسیده بود پهناس آمد و دید این اسرار را میگوید
بر موز انگشت بلب خود نهاده گفت پسر ساکت شو پس نهمان حنوفا دوازده سال اصلا

حرف



حرف نزد راحیل از این قضیه بسیار متأسف و ملول گردید روزی به پهناس شوهرش گفت
من فرزندی میخواستم که انیس من باشد طفلی که هیچ حرف نزند چه فائده دارد یا
دعا کن این طفل بمیرد یا آنکه از زبده حرف بزند که من بیش از این طاقت ندارم
پهناس گفت که حرف زدن این هیچ فائده ندارد چه آنکه هرچه حرف بزند همه اسرار
خواهد بود و کسی معنی آنرا نمیفهمد گفت باشد تو نمیفهمی را زن بده او حرف بزند و لو
اسرار و معما بگوید آنگاه پهناس گفت ای فرزند تو هم حرف بزن همینکه تا زدن شد گفت
ای مادر این پدر لا یحال که مرا از زن زاری در گفتگو بدار که من بعد از چهل روز دیگر
میمیرم و از میان شما میروم اولاً تو را وصیت میکنم در خصوص مادرم که دلشکسته است
دلش را دلبرده و با وی ملاطفت کن و چون من بمیرم در فلان قبرستان که مقبره زعما
و علما است دفنم کن بعد از غسل و کفن بدست خویش و تا چهل روز من آنچه بگویم بنویس
که اسرار است بعد از این آنها بکار شما و یهودان بیاید و معجزه باهره باشد برای جستن
راه حق و شمع هدایت باشد برای صراط مستقیم و آنچه فرمود ربی پهناس نوشت و پنج
وحی بود معروف بوحی کوتل و هر وحی بیست و هشت آیه بعدد حروف هجا و وحی اول
بترتیب حروف ابجد بدین ترتیب که اول آیه اول لفظش الف بود و اول آیه دویمش باء بود
و آیه سیم اول لفظش ج بود و هکذا آیه آخر اول لفظش غین و وحی دوم بعکس این ترتیب که اول آیه
اول لفظش غین بود و اول آیه دویمش ظا بود و هم چنین آن وحیهای دیگر بدین ترتیب
بوده اند و لیکن آنچه در دست است همان سه وحی است آن دو وحی دیگر مفقود است
و اینها همه اسرار بوده اند که احوالات آخر الزمان و بعثت حضرت خاتم و ولادت
آنحضرت و وفات او هم چنین حالات دوازده امام هر یک و ولادتشان و وفاتشان
و جملی از حالاتشان در نامهای قبله ایشان همه اینها را برمز مذکور داشته که شخص
تا واقعه خارجیه را ندیده باشد نمیتواند تطبیق کند و این وحیها را ربی پهناس هنگام

وفات

دو نفر علماء سپرده و آنها را سفارش نموده که این اسرار را فاش نکنند تا آنکه وجود
محمدیه بیاید آنوقت مامور باشند که اینها را فاش نموده و مردم را بدین حنیف اسلام
آنحضرت دعوت نمایند ولیکن علماء واحبار زمان یهود عوام و امثال نخادیم باعث
که مآلات ریاست و اموال ایشان شده بود بدین وصیت عمل ننموده و نگذاشتند
بشود تا آنکه دوره حضرت رسول و اولاد طاهرینش گذشت و این وحی کودک
در خزانه یهود محفوظ و مستور بود و اصلا او را مثل تورات اصلی ابراز نمیکردند تا آنکه
چند قرن قبل که چاپخانه اختراع گردید یکی از بزرگان یهود که خیلی متمول بود و در
قرات بیت المقدس سکنی داشت در خزانه خود کتاب مذهبی نفیسی دید که در میان
یهود نوشته شده خواست بجهة یادگار باقی او را طبع نموده در تمام عالم نشر نماید
و از قضا تمام فصول وحی کودک در حاشیه آن کتاب نوشته شده بود و از اینکه
محمد رمزی و سری بوده و ایشان از نفع و ضرر بدین یهود آگاه نبوده غفلتا بدادن
مبلغ هنگفتی بریئس مطبعه هر دو را طبع نموده و در تمام عالم منتشر کردند و چون از
نسخ آن کتاب در ایران دست بعضی از کشیشان پاک طینت و بی غرض یهود افتاد
دیدند که وجها همه در حقانیت دین مبین اسلام است و همه بیان حالات و سیر
وفات و تنها ذات ذوالذات سلسله جلیله خاتمیه محمدیه است پس جمله از علماء
یهود که حب دنیا و ریاست باطله نداشتند مسلمان شدند و در زمان مختلف ما
دعوت بدین اسلام نمودند و این وحی کودک را ترجمه نمودند و بنا بر یهودان
احتجاج نمودند و چون خلیفه یهودان از این مطلب آگاه شده دست حسرت و افسوس
بر زده و امر نمود که نسخ اینکتاب هرجا هست بهر حیله جمع کنند و بسوزانند و چنین
بنظر آمد که کتابیکه جناب آقا شیخ صادق جدید الاسلام نصرانی الاصل که در
طهران بطبع رسانیده بود در کشف خطایا دیانات مسیحیان چنانکه سابقا اشاره

شد



شد کتاب مفصلی بود و کتاب حاجی آقا رضا همدانی مرحوم را نیز مثل آن کتاب جمع
منتخباتید و کرده اند زیرا که خبر نکوئیت بر سر امانت بکشیم از هر دو کتاب بدست
آورده و پس از دادم داین اوقات هرچه جویا شدم دستگیر نشده

## نطق هیجدهم

از آیات وحی کودک که بفارسی ترجمه شده مختصرا آنها را عرض کنم «اول»
لبثی بی رث آبابا و تمیما صیبا لا یهوی یه له اوکادی
بهیح ملکا بعد از بیان مقدمه اینکه هاجر که زوجه حضرت خلیل و مادر
حضرت اسمعیل نبی وجده حضرت خاتم بود کنیز ام ولد حضرت خلیل بوده در
ترجمه این است ان کنیز زاده بباید برای کشودن در دوزخی امتانی که بسته شده
بود مبعوث از آنحضرت و نباشد او را حاجب و دربانی «دوم»
محمد کعبا ۱۱ بعیاد بصمیح موبا دبها کلبلتا یعنی محمد بلند
مرتبه است که بود را کند نابود «سیم» نهرا کدّ منا
ولثومت نضمنا بنعدا نطادار یهوا خسف طینا دا ملنا
یعنی روشن کند چون بوسند دین ایشان قیامت برسند کشتند خنک باشد
و باشد از سفال و گل برآمده شد، فقره آخری اشاره است بر آنکه بنی
اسرائیل عرب را پست ترین طوایف می شمردند و خاک سفال میخواندند عرب را
«چهارم» تغربوها و نشاباها و زعل نفق نفتح یها،

یعنی بند درفان و پنهان را و بیرون کنه جان جبازان را فقره اولی اشاره است
بفتح ادیان سلف (پنجم) آفا عضا و نفیلا عزپراو با طلا کوزا
و دپش شلطپط شمپا و کزا یعنی بردارد سختی را و براندازد دشوارپرا و
آسان کند کارها را و مسلط شود آسمانها را (ششم) فخرادی هواو
مکدا لاپن کدوا اونی فولاغاو وهودا کلکوپوا یعنی آواز
عرب باشد و بزرگ کند عربان را و داده شود قرآن را بعد رنج (هفتم)
صبهراو شپباو هاشاطاو مشامعاو عرفبیها ، یعنی هجرت کند از
مکان اصلی خود و دوباره برمیگردد اشاره است بمهاجرت آنحضرت از مکه و برگشتن
برای فتح آن (هشتم) فامالاربا کرپد و مپندا کدپرا د بپہح
هوبا و بها کلپلپا یعنی جنگ میکند در خیبر و پل سازد در خیبر را و عبور دهد
لشکر فراوان را (نهم) ففیصا متعرفا البد سعاده کپیرو فانپر و
فانخپنا لحوپا یعنی محمد بلندمرتبه است که مالک شود تاج خاتمه را و لباس او سفید
باشد (دهم) شپنا شبفا آواو مپفاوی تپنفا یعنی شش تفرید شود او
اشند بعد از دشواری و چسپند کان برطرف شوند برحمت شش نفر (یازدهم)
وعسامپزسا و خالسادپسا ، یعنی خورد کنند اعضاء کشته کان را ستیزه
کنند کان و بیرون آورند لباس ایشان را (دوازدهم) زامی لبپش تا
کا لپرسپه کنا آلکا مکبدی شکاکا و مکپنس شپکاکا ،
یعنی بحجره بربنده شود سر امتحان کرده شده بانواع بلا و گرفته شود زمانا دراز جمله





زمانی دراز بچی گردد تا بمداری دبالجمله دلائل واضحه و شواهد مشرقه نبوت و
خاتمیت نبوت حضرت محمد بن عبدالله صلعم باندازه ایست که نتوان آنرا برد. کبشد و دین مبین
او نه بطوریست که توان خفیه و حکمت نامه آنرا انکار کرد اما تا جهل و عزود بدنیا
و عصبیت شیطانیه بدغافیت است که مرض ساری و مزمن اکثر خلق شده از اداء
حقوق تمدن و اتحاد و نوعی و از جمله دلائل قطعیه زاید. براسباب یقین تاریخ
مفصل زردشتی است که بنظر حقیر رسیده در یک جلد کتاب عتیق خطی قدیم چنانچه
مجلسی نیز در کتاب تذکرة الائمه خود نقل میکند و ملخص آن که ظاهرا قریب بعهد
وحی کودک مذکور بوده قبل از آن این است زردشتی که ملت پهلوی او را پیغمبر
میخوانند و خود اول شاگرد جالینوس حکیم بود و بعد از آن در غاری از کوه
معتزل و مشغول بریاضات بوده تا ده سال و بعد از آن مدعی نبوت شده و کتابی
نوشت بنام زند و از جمله اخبار اینه که در آن کتاب درج نموده است آمدن حضرت
محمد بن عبدالله است با معجزات باهرات و کتاب منزل و خاتم بودن آن نور و اسماء
و حالات اوصیاء دوازده گانه او و غیبت وصی دوازدهم در مدت بسیار طویل
و دوباره ظهور او و مفاد فرود آمدن حضرت عیسی از آسمان و رجعت انبیا برای
احیاء نصرت او و احیاء نمودن موتی قدیمه از اخیار و اشرار و قصاص مظلومین از ظالمین
و برداشتن کفر و نفاق از صفحه زمین و اتحاد کلمه تمام اهل عالم بیگانه دین خاتم المرسلین
الخ هرکس طالب دیدن آن تاریخ باشد در همه جا ممکن است باز در کلمه تصحیح محضر
آقایان اهل کتاب عرض کنم بعد از آنکه واضح شد وجوب بعث انبیاء بر ذات اقدس
سبحانی و اعلام شواهد قطعیه ایشان و واجب گردید تا تبعیت ایشان را و بدیهی شد
که هیچکس مفری از تحت سیاست و مجازات او ندارد و همه مخلوق را دار مجازات
و عالم باقی هست و درشناسائی انبیاء خود با خلاق و کتاب سماوی و بوجوب

تصدیق ایشان همه بکرّات و کمال محبت ایشان با هم و با مؤمنین با ایشان در راه معرفت خداوند تعالی و عبادت وی و یقین بحشر و معاد ذات شما را چه باعث شده که یکی از ایشان را که در مقام انصاف کمتر از سایرین ادله و برهان ندارد بلکه حقانیت او موجب دین و اخلاق و تصدیق و عبودیت و معجزات متواتره خود در مرتبهٔ کمال در جامعیت باشد تکذیب کرده و روز بروز افتضاح و عناد خود را با آن وجهات و خودکیشهای خرافی بیشتر بروز دهید آقایان حماقت عیب نیست فضلاً از ابتلاء بعداوتهای شدید ابدی الهی آقایان راه زندگانی شما منحصر شده نیست و در باست و نان شما راهی ندارد بر مضیقات آنها که حاضر با انبیا بودند از اسرار معجزات همه ایشان را سحر کنند و آنها که غایب بودند اصل وقوعش منکر شدند نظیر فرعون و ابوجهل و تبعهٔ ایشان بیایند در این آخر زمان برای زندگانی خود فکر کنند با انصاف و اتحاد بجان عزیز همه مؤمن بموسی و عیسی همان مؤمن محمّد است و مومن بمحمّد همان مؤمن بموسی و عیسی است و همه را مقابل یکدیگر بکوشند و کافر بیکی از ایشان کافر بخدا است بروید فکر دیگر کنید و اگر در این فرض تأمل بعدل و انصاف فرمایید البته تصدیق خواهید فرمود که اگر دین و قرآن و معجزات محمّد و آل محمّد بشود البته تصدیق ایشان انشاء گذشته را

در این آخر زمان کسی اسم موسی و عیسی نبوت میخواند و تصدیق نزول تورات و انجیل نمیکرد با این هوا پرستی که محسوس است چنانکه حالا سربلند کرده و انکار همه را میکنند آن یکی گوید خدائی نیست و دیگری میسراید من خدایم همه برای شهوترانی در فروج و اموال مردم ابا بر نیست آقایان کلیمی و مسیحی را این نتایج محسوسه عناد تا حق که تا حال اظهار فرموده اند بعد از آنکه مؤمن بموسی و عیسی مؤمن بمحمّد شدند و تا نگردد ایشان از همه بکو شدند و بالاخره همه رجوع در





اتفاق خواهند نمود جای این است که ما و شما توی سرهم بزنیم بجان همه مضحکهٔ آن آقایان اهل کتاب ابا شمشیر نکار بودن او در راه حق و دفع مواد شریره فرعون بعد از اتمام حجت و پس از اظهار کمال رافت و عمل و امر بعدل در تمام حرکات و دعوت بعبادت خداوند تعالی و تهذیب اخلاق از طرف خداوند تعالی و طغیان کفر و عناد و کتمان و تمرّد شیطانیان منافی حقانیت اوست و با آنکه کسی با دادیمان نیاورد مگر بضرب شمشیر و با آنکه احکام واضحهٔ او و طریقهٔ عدلیه و دعوتهای او مناسب قدم ایمان بود نه بمرو جبروت همه چنانکه بشرادباب کمال و فضل و علم واضح است پس این چاپلوسیهای شما بعد از انتشار حالات و شرع مقدس او جلب نخواهد شد سوی شما جز غضب خداوند تعالی و خشم مسیح و کلیم و سایر انبیاء بلی اراده و بخواهان در شهوات دنیویه نمیخواهند محدود بودن شهوات را در خود شان و میخواهند محدود و نسازند تسلط مردم را در اموال و نفوس و ناموس خود باندازهٔ شهوت و دلخواه استغفار داده و با زنادقه و دهریه همهمهٔ اتحاد مسلکی راشته و اظهار اتحاد مآل را ونمد و بمذهب صلح عمومی آزادی میدهند مخالفت انبیا را با اسم بی معنی کلیمی و مسیحی و اسلامی

# نطق نوزدهم

در اقامهٔ برهان قاطع بر امامت و خلافت خاصهٔ دوازده نفس معصوم از خطاء و زلل که رکن پنجم از اساس اسلام است عرض کنم بعد از وضوح معاندهٔ قوای شیطانیه با قوای رحمانیه و اهتمام ایشان در خذلان و سرنگونی ارواح بنی نوع آدمی از بد و خلقت بشر تا انقراض عالم با اقتضاء بروز عدل اخلاقی خداوند تعالی بعد از بروز قدرت او بتجلی عالم مرکب از جزء شرکه نخواهد شد مگر بعد از

خودشان نیست که اغلب فرق مجهوده و ضالین از ضعفای دین شوند

امتحان و امتیاز بمیزان عقل و شرع و بعث مبلغ قوانین و موازین امتحان مخفی نخواهد
شد وجوب نصب خلیفه برای مبلغ احکام و حافظ قوانین برای اهالی متجدده بعد
از عصر آن مبلغ تا ذات تمام آن قوانین منزله را بیاد اهالی بیاورد و از تغییر و تبدیل
معاندین حق مردم را آگاه سازد و اگر مردم بصدد انکار نبوت و معجزات نبی ما فتح
با وصایت و خلافت خود او در آیند خود او صاحب معجزه باشد و دارای علم آن نبی
و اخلاقش باشد و واسطه میان خدا تعالی و خلقش باشد در حاجات و تفویضات
در آن نبی مبعوث واجب است از قبیل حق تعالی تعیین خلفاء خود بطوریکه مورد شبهه
نباشد برای خلق و مرجع خلق باشند در امور دنیا و آخرت پس دلیل خلافت
حقه دو چیز است یکی تعیین نبی بامر حق تعالی و دومی دارای معجزه و علم اخلاق
نبی شدن و واسطه شدن در مهمات و حوائج دنیویه و اخرویه مردم و احراز این دو
امر برای حاضرین بشهود و رای العین حتمی باید شد و برای غائبین بتواتر اخبار
قطعیه و قرائن عقلیه مثل سایر امور مهمه غائبه که عقلاء عالم را طریقی جز این نیست
در مرحله لزوم ترتیب اثر و اعتقاد بامری چنانکه هر یکی از دو دلیل مذکور خلافت
و امامت بتواتر اخبار موثقین فرق اسلام در باب هر یکی از ائمه اثنی عشر معروف
اسلام ثابت و محقق است و در غیر ایشان کسی نشان نداده تا برای غائبین محل
شبهه و مورد شک شود اما نص قرآن در باب حضرت علی ع با آنکه اهتمام زیاد
نموده اند غاصبین خلافت در اخفاء و کتمان و حذف نصوص قرآن در باب ائمه
اثنی عشر دو آیه است اول آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم
تبلغ فما بلغت رسالته الخ بتفسیر و نقل فرق اسلام دوم انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
که نازل شده در باب حضرت علی ع ایضا بتفسیر فرق و اما تعیین نبی ص و نص او

بطرق



بطرق کثیره هر کس طالب شود رجوع کند بکتاب صحیح مسلم و بخاری و سایر کتب
حنفیه و شافعیه و مالکیه و امامیه که در آنها باخبار کثیره و طرق متعدده صحیحه
ضبط شده. تصریح نبی بامامت و خلافت اثنی عشر بتصریح باسماء و کنیه ایشان
یک یک از علی ع تا امام ثانی عشر مهدی غایب عجل الله فرجه و اما خلافت ابی بکر
و عمر و عثمان پس برای اکثر ملت شد باتفاق نقل متواتر فریقین سنی و شیعه
برخلاف نص نبی و اصرار او بر طبق روایه مذکوره با وجود نص آیه ما کان للمؤمنین
اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم پس شوری و رای دادن
ملت بخلافت ثلثه با وجود این آیه و آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و آیه ما آتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و حکم عقل بوجوب اطاعت خدا و رسول و بداهت اینکه تعیین وصی مثل
تعیین نبی حق الهی است نه حق ملی بطلانش واضح کالشمس و ناحق بودن خلافت
اظهر من الشمس است سیما با آن جسارتها و ظلمها که در باب یگانه دختر رسالت
در ایام ثلاثه نمودند با ائمه و صیتها در باب مراعات و احترام او نمودند و خصوصا
با آن نوشته سریه مفصله که ثانی بمعاویه نوشت که در آن مکتوب شرح تصریح
نموده بعدم ایمان خود به نبی در باطن و عدم اظهار ایمانش صورة مگر برای
سیاست ریاست و سلطنت خلافت و تکذیب او و تمام انبیا سلف و ساحر
خواندن ایشان چنانکه مجلسی ره تفصیل آن مکتوب عمر را بمعاویه در کتاب
درر بحارش نقل نموده طالب رجوع نماید و اما ترک محاربه و مقاتله علی ع
با ایشان از باب وصیت نبی خاتم بود و حکمت مکشوفه اش آن بود که اگر بنا
محاربه بود مبنا بست باهمه ملت باستثناء نفر محاربه نماید زیرا که همه را
جلب نموده بودند بمخالفت علی ع باقسام حیله ها آن وقت همه اظهار مخالفت

قرآنی در سورهٔ بکره تکذیب آنها را نموده‌اند و تمام قریش میگفتند بتلبیس ایشان که محمد مثل موسی و عیسی ساحر بود و دین ما همان دین اولیت پرستی است چنانکه حضرت علی ع در حین تسلیت حضرت ام الائمه در باب رادخواهی از عمر اشاره بآن نکته فرمود بتفصیل اخبار خالا از برادران و آقایان اهل سنت اعتذار میتمایم که اظهار معلومات برای خیرخواهی نوعی و خدمت اخوت اسلامی است و در این زمان نباید کتمان حق کرد با آزادی لسان مطبعه و مذاهب در این دوره نه آنکه خواسته‌ام دل کسی را بیازارم چه سودی ندارد و بهره از دل آزردن مردم ندارم والله و بالله غیر از خدمت نوع و خیرخواهی بشر که خیر شخص خودم را نیز در آن می بینم مقصدی ندارم آقایان اهل سنه دوره ما اگر با انصاف رجوع فرمایند باثار راسته خود و بکتبیکه امامیه سلف با سلف ایشان در مقام احتجاج نوشته‌اند علاوه بر آنچه حقیر عرض اشاره نمودم البته امامیت را اختیار خواهند فرمود سیما بعد از ملاحظه کتب شافعیه و حنفیه در فضائل و مناقب ائمه اثنی عشر ع نوشته‌اند با آنکه نقل شده از نورثیه و انجیل اصلی غیر انا جیل جعلیه مسیحیان از معرفی اوصیاء معروفه اثناعشر و هم چنین در آیات وحی کودک و خبر زردشتی چنانکه اشاره کذشت واما تفصیل معجزات و کرامات ائمه اثنی عشر را این مختصر گنجایش ندارد ولیکن از باب تیمن بچندی از آنها تذکره میدهم اما از معجزات علی ع اول رد شمس نمودن آنحضرت است بعد از عزوتین برای اداء نماز فوت شده در اول وقت از جهت اشتغال بجهاد و دفع شر عظیم کفر که مراعاتش اهم بود با قدرت بدرک وقت نماز و این معجزه دو مرتبه شد یکی در حال حیوة نبی ص و دیگری بعد از رحلت او چنانکه در کتب خاصه و عامه شافعیه و حنفیه نیز مذکور است دوم قضیه بئر العلم که در کتب بتفصیل مشهور است سیم تکلم شمس در بیت مال او ولایت او





در قضیه میزاب چنانکه کره شمس والنجم اذا هوی چهارم تکلم و شهادت کره شمس در باب ولایت و حق خلافت امیر و حیدر اوچنانکه در کتب مسطور است این است منافقین از بسکه خلافت آنحضرت نداشته منکر و او ایشان بود چنانکه ایما نشان بحضرت رسول ص صورتا از بعضی بطمع و ریاست بود و از بعض دیگر محض خوف بود و با هم متفق بودند در عدم ایمان باطنی و سحر خواندن معجزات همه انبیاء مثل بیت پرستی دیرینه روزی بعد از شورای خلوتی خدمت آنحضرت در آمده عرض نمودند که تو اینقدر اصرار داری باینکه تعیین من علی را برای خلافت از جانب خداست میخواهیم از جانب خدا تعالی یک حجت قطعیه برای ما باشد و آن اینست که آفتاب در وقت طلوعش بحضور جماعت ما شهادت بر حقیه ولایت و خلافت علی دهد تا برای ما اتمام حجت شود پس آنگاه بدستور حضرت رسول ص علی ع مهیا شد برای اظهار این معجزه اعجوبه و منادی ندا کرد تا فردا همه جماعت در اول طلوع آفتاب حاضر شوند برای مشاهده این حجت پس نه نفر از منافقین که از جمله آنها خلفاء ثلاثه بودند حاضر نشدند و با هم گفتند از وعده این معلوم است که این سحر را هم اظهار خواهد نمود خوب است ما نرویم که باعث زیادی دل دردما شود بقیه اهل مدینه و اطرافش حاضر شدند از مؤمنین و منافقین آنوقت علی ع در موضعی ایستاده در اول طلیعه آفتاب سلام بشمس نموده و شهادت از وی خواست پس از کرهٔ شمس صدا عرانی بلند شده بعد از جواب سلام بخوا و فی اداء شهادت نمود و از مردم بعد از استماع مشاهده صداهای ضجه و خروش بلند شد تفصیل در کتاب خرایج و جرایح است پنجم آنکه بعد از رحلت حضرت خاتم ص علی ع امر کرد منادی ندا کند هرکسیکه برای او دینی و طلبی از حضرت رسول ص داشته باشد بیاید من اداکنم و سجادهٔ گسترده بود هرکس می‌آمد از زیر آن سجاده دست میبرد

ودرام و دنیا بهره بجز برسول الله امر فرمود وچون عمر از این مسبوق شد بابی
بکر گفت این مرد شرف دنیا را از ما ربود او گفت چاره چیست گفت ضرور ندا در دهیم
اعلان دهی ندا او شاید مثل او مقصود برسی از این جهت که دین رسول را کنی
پس ابو بکر نیز اعلان داد وچون خبرش بعلی ع رسید فرمود زود بکشد که پشیمان
شود و باعجاز حضرت رسوا شد آنگاه فردای آن روز عربی پیش ابی بکر حاضر شد
در محضر جماعتی و گفت کدام یکی از شما وصی پیغمبر اید اشاره بابی بکر نمودند آنگاه
عرب بوی گفت تو وصی پیغمبری گفت بلی چه میخواهی اعرابی گفت پس بیاور آن هشتاد
شتر را که پیغمبر برای من وعده داده بود گفت چطور شتر گفت بمن وعده داده بود
هشتاد شتر سرخ مو و سیاه چشم پس ابو بکر در بهم کرده گفت چکار کنیم او گفت این
اعرابی است چیزی نمیفهمد باو بگو شاهد بیاور او هم چنین گفت آنگاه اعرابی
گفت ایا برسول خدا مورد شهادت گرفتن از دیگری بود معلوم شد که تو وصی و
خلیفه رسول نیستی آن وقت سلمان که با جماعت مهاجرین و انصار که در آنجا حاضر
بودند دید که این اعمال باعث وهن اسلام است پا شده با عرابی گفت با من بیا
تا ترا بحضور رسول برسانم پس آوردش پیش علی ع آن وقت اعرابی گفت توئی وصی
پیغمبر فرمود بلی چه میخواهی گفت رسول خدا وعده داد و ضامن شده بود برای
من هشتاد ناقه سرخ رنگ و سیاه چشم علی ع فرمود ایا تو با اهل خانواده ات
مسلمان شده اید آنگاه اعرابی خم شده دست علی را گرفته بوسه زد و گفت شهادت
میدهم باینکه توئی وصی پیغمبر بلی باین شرط واقع شده بود ضمانت رسول و همه
ما اختیار اسلام کرده ایم آنگاه فرمود به پسرش حسن مجتبی ع برو تو با سلمان و این
اعرابی بان صحرای معهود پس ندا کن یا صالح پس اگر جواب داد بوی بگو بدرستیکه
امیر المؤمنین بر تو سلام میخواند و میگوید بیاور آن هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن



برای اعرابی شده بود در باب آنها را سلمان گفت پس ما در آن شدیم سوی وادی
وندا کرد حضرت حسن یا صالح پس جواب داد لبیک یا بن رسول الله پس رسالت
علی را ادا نمود و جواب رسید شنیده شد و اطاعت خواهد شد پس معطل
نشدیم و دیدیم زمین منشق شد و بیرون آمد مهار شتری از زمین پس گرفت
حضرت حسن مهار را و بدست اعرابی داد و فرمود بگیر و بکش پس دیدیم قطار ناقه
هشتاد نفر تکمیل شد همه بر وصف مزبور همین بود که سابق عرض نمودم که آیه
إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ اشاره بان دارد و بعد از ذکر
قصه برای شیخین گفتند بلی از بنی هاشم اینکارها عجب نیست و بسیاری از فضائل
و معجزات علی را کتمان و امر بکتمان نمودند چنانکه یکی از اهل علم در محضر خلیفه
عباسی گفت چه بگویم در باب علی ع که دشمن فضائل او را کتمان نمود حسدا و
دوست پنهان نمود خوفا معذلک شمع عالم پر از ذکر فضائل او گردید ششم آنکه
در کتاب دررنجار ذکر شده از زنده کردن علی ع در زمان خلافتش در پشت
کوفه بحضور عموم اهل کوفه جنازه ان جوان مبعوث از در ما همراهی دو بیست نفر
سواره برای آنکه وصی رسول ع زنده کند او را و او خبر دهد از قاتل خویش که اشنا
قاتل او چون صاحب قبیله قومه بود باعث خونریزی زیاد در آن مملکت گردیده و مفصل
در سرمان بود طالب رجوع کند هفتم آنکه باز در کتاب مزبور ذکر شده از احضار
علی ع روح مقدس نبوی ع را در عهد خلافت اول در قالب مثالی در مسجد قبا
برای ابی بکر پیش عمر از مشاهده نتیجه و استماع عتابات او طالب تفصیل رجوع
کند بکتاب مسطور هشتم کندن در قلعه خیبر با آن بزرگی که چهل نفر مرد قوی
موکل پیش و پس کردن او بودند و گسیختن زنجیرهای وی که بسته بدیوار
قلعه بود و بلرزه آوردن تمام قلعه بیک تکان قوی که خارج از قوه بشری بود

بالبداهه تا پل ساختن آن بالای دست و مرور دادن چند هزار قشون در حالتیکه
پاهای مبارکش در هوای زمین خندق قرار گرفته بود چنانکه خودش فرمود ما
قلعت باب الخیبر بالقوة الجسمانیة بل قلعتها بالقوة الرحمانیة تمر لیمن کفتن علی
در باغ مدینه وقت خرما چیدن ندای حضرت رسول در غزوه بعیده بچند روز
مسافت و حاضر شدن او در آن محل برای دفع شر اعداء یکی از مسلمین دیگر آنکه مردی
از قریش روزی بعلی گفت مردم را کشتی و اطفال را بی پدر کردی و چنین و چنان
کردی پس آن هیکل مثل الهی بوی روی نمود و فرمود اخساء یا کلب پس مردم دیدند
آن مرد مسخ شد بصورت سگ سیاه پس اظهار لابه و تضرع نمود تا آنکه آن خلیفه رحمت
واسعه دعائی نمود و صورت آن مرد مبدل بصورت اولی گشت پس کسی بکمیع عرضه
داشت یا امیر المؤمنین تو که قدرت بر این داری چرا با معاویه نمیکنی فرمود ما بندگان
گرامی خدائیم و سبقت بحکم او نمیکنیم بلکه دائما با امر او عمل میکنیم خبر اصبغ بن نباته است
در کتاب خرایج و جرایح وضع این مختصر مقتضی ذکر بیش از این از معجزات علی ع نبود غرض
نمیمن و اشاره بود بکیت روایات عامه و خاصه اسلام طالبین حق را و ختم میکنیم
کلام در فضایل علی را با این خبر معروف که روزی حضرت رسول دست بر کتف علی زد
و فرمود یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا و اگر نبود محذور اینکه مردم تو را مثل
مسیح خدا خوانند هر آینه معلومات خود را در باب تو اظهار میکردم تا مردم بخاک
قدم تو استشفاء امراض خود نمایند

## نطق بیستم

ضرر ندارد دو کوچکی از کرامات هر یکی از ائمه اطهار اسلام که بقرار زحمت
اهل حق آنها را از پس پرده های عناد مکنونه شیاطین بیرون کشیده و در صفحات

در طرفة العین



کتب تواریخ قدیمه و جدیده ضبط نموده اند اینک عرض کنم اما از معجزات
امام دوم حسن بن علی ع اول آنکه روزی عمرو عاص بمعاویه گفت حسن بن علی ع
بسیار با حیا و خجول است صلاح این است که تو اجازه اش داده و امرش کنی بالای منبر
رفته وعظ کند تا آنکه مردم ضعیفه چشم باو دوخته از حیا لال دولت دار کان و
اشراف او متزلزل شده نتواند حرف بزند و اسباب سرور ما شود پس معاویه قبول
کرده آنحضرت را امر بمنبر و وعظ نمود پس آن هیکل کلام حق عرشه منبر را گرفته
فرمود بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من
لم یعرفنی فانا الحسن بن علی بن ابی طالب و ابن سیدة النساء فاطمه بنت رسول الله
انا بن رسول الله انا ابن نبی الله انا ابن السراج المنیر انا ابن البشیر النذیر انا ابن من
بعث الی الجن و الانس اجمعین انا ابن خیر خلق الله بعد رسول الله انا ابن صاحب
الفضائل انا ابن صاحب المعجزات و الدلائل انا ابن امیر المؤمنین انا ابن المدفوع
عن حقه انا احد سیدی شباب اهل الجنة انا ابن الرکن و المقام انا ابن مکة و منی
انا ابن المشعر و عرفات انا ابن الشمع و المطاع انا ابن من قاتلت معه الملائکة انا ابن
من خضعت له قریش انا ابن الامام الخلق انا ابن محمد رسول الله پس ترسید معاویه
از اینکه مردم مفتون وی شوند گفت یا ابا محمد بس است کفایت کرد آنچه گفتی پس
آنحضرت پائین آمد و معاویه بوی گفت گمان میکنی که تو با این حرفها خلیفه خواهی
شد و بخواهی شد پس آنحضرت فرمود مگر خلیفه کیست خلیفه کسی است تابع کتاب
خدا و سنت رسول خدا شود خلیفه نیست مگر کسیکه جور کند و معطل سازد سنت را
و دنیا را ابوابی خود پدر و مادر گیرد و مالک ملکی شود که از آن متاع کمی خورد
گوارا آمد برادران لذتش منقطع گردد و وبال با او باشد پس مردی از بنی امیه که
جوان مغرور بود با آنحضرت بد درشتی حرف زد و فحش ناسزا با آنحضرت دید و بزرگوار

بحد گفت پس آنحضرت دعا فرموده تا مردم از آن عبرت گیرند عرض کرد خدایا بشیر
بده این بعیر را که با این مرد داده و آن را زن قرار بده تا مردم از آن عبرت گیرند انتقض
نظر نمود کرده دید زن شد و فرج زن در آورده و ریش و سبیلش ساقط شد و حاضرین گفت
پس امام حسن بانگ بروی زد که چرا بیرون نمیروی از مجلس مردان تو که زنی و او سر
افکند پس آنحضرت خواست از مجلس پا شود عمرو عاص عرضه داشت التماس دارم اندکی
بنشینی سوالی دارم فرمود بگو عرض کرد خبر بده مرا از کرم و بزرگی و مروت فرمود اما کرم
بخشیدن مال است بی عوض و عطا نمودن است قبل از سوال و اما بزرگی و نجابت پس
قرار نمودن است از حرام و صبر نمودن است بر مکاره و شداید و اما مروت پس حفظ
نمودن است دین خود را و خود داری نمودن از وزر و دنائت و قیام باداء حقوق و افشاء
سلام بعد از آن پا شد و رفت پس معاویه رو بعمرو عاص کرد و محرمانه بوی گفت اهل
شام را فاسد نمودی آنگاه او بوی گفت حال اهل شام را بتو بگویم که ایشان ترا
بحبت ایمان و دین دوست نمیدارند تا من فاسد کرده باشم بلکه ترا دوست میدارند
برای دنیا چون مال دنیا و شمشیر بدست تو است و آسوده باش که بعد از این حرف زدن
و کرامت حسن برای او فایده نخواهد بخشید پس از شیوع امر آنمرد و نشر انقضا حسن
بین مردم روزی زوجه اش هزاران ناله و تضرع و تملق نزد آن سلطان امامت حسنی کرد تا
تا آنحضرت دعا در حق بدکار خیر نمود و آنمرد بحال اولی عود نمود **دوم از معجزات**
آن معدن حسن و احسان آنکه روزی از مکه بیرون آمد برای مدینه پیاده رفت تا آنکه
پاهای نازنینش ورم کرد عرض نمودند اگر سوار مرکب شوید از این زحمت مستریح
و ورم پا زایل می شود فرمود نه مقصودی دارم و آنکه وقتیکه ما وارد منزل شویم مرد
سیاهی را خواهیم دید که پیش او روغنی است که این ورم پا را شفا میکند بروید از او
بخرید و با او عطوفت کنید که او پیش من آید عرض نمودند در پیش روی ما منزلی نیست



که کسی در آنجا از این دوا بفروشد فرمود هست در چند میل راه رفتند تا دیدند مرد
مرد سیاهی نمایان شد آنحضرت بغلامش فرمود همین است برو از او قیمت آن غلام
بوی رسید روغن خرید اسود پرسید برای که میستانی اینرا گفت برای حسن ابن علی
گفت مرا بحضورش برسان و با هم وارد حضورش شدند اسود عرض نمود یابن رسول الله
من آزاد کرده توام و از تو قیمت نمیخواهم ولیکن عوض بزرگی مسئلت دارم و آن اینکه زن
من حامله است دعا کنی که خدا تعالی آن حمل را برای من پسری قرار دهد که محب شما
باشد آنحضرت بعد از دعا فرمود وقتیکه بمنزلت رسید مطلوب خود را خواهی دید
پس اسود روانه شد وقتیکه بخانه اش رسید دید زنش پسری زائیده صحیح و سلیم
چون وقت مقتضی نبود بتعداد همه معجزات ائمه هدایت این است که از هریکی بذکر چندی
اکتفاء نموده و در باقی دلالت بکتب مفصله نمودیم تا بهم بهتر است **سیم از معجزات**
آن جمال احسن آنکه خبر داد باهلبیت خود که من بسم کشته می شوم گفتند که بتو سم
میخوراند فرمود زوجه من جعده بنت اشعث بن قیس که معاویه او را فریب میدهد
عرض کردند پس او را از منزل خود بیرون کرده تبعیدش فرما فرمود چگونه قبل
العمل از وی مانع شوم و اگر هم بیرونش کردم باز اینکار از او خواهد شد و بیرون
کردن من برای وی عذر خواهد شد و مرگ چاره ندارد **و اما از معجزات امام**
حسین بن علی که ذکر می شود اول آنکه وقتی چندی از اصحابش در محضرش نشسته بودند
ناگاه جوانی وارد شد گریان و نالان فرمودند بکه بهتک بجا امتحان و بهوت کننده
قدسیان و مسیح و یحیی اسلامیان ایجوان گریه ات بهر چیست عرضه داشت آقا جان مادرم
مرده بی وصیت و مالی از او مانده و مرا گفته بود که تصرفی در آن نکنم و اگر او بمیرد
اول باید ترا اعلام کنم فرمود ای اصحاب پا شوید با هم برویم پیش این آزاده پس رفتند
تا وارد صحن خانه اش شد و دست بدعا بر داشت که خدایا زنده فرما این کنیز

خون را تا وصیت کند آنطور که میخواهد پس ناگهان دیدند آن زن حرکت کرد
و نشست تشهد گویان پس یک نگاه بسوی رف جبینی کرده عرض کرد آقا داخل خانه
شو پس آنحضرت داخل شد و نشست آنگاه آن زن نماز نمود و وصیت مفصلی کرد و دو
باره بحال اولی عود نمود دوم وقتیکه حسین ع از مادر عصمت متولد گردید فرمان
اقدس غیبی جل و علا صادر گردید بجبرئیل با گروهی از ملائکه که نازل شو و تهنیت گوی
عنها بیا و در باب مولودیکه حیرت دهنده باولین و آخرین است بمقام صبر و امتحان خویش
پس جبرئیل هنگام هبوطش رسید بجزیره که آنجا ملک فطرس نام که از جهة سستی
او در امتثال امر الهی بالش شکسته و افتاده بود و هفتصد سال آنجا مشغول تسبیح
و عبادت بود او چون جبرئیل را دید پرسید کجا میروی فرمود پیش محمد ص برای
تبریک مولود حسینی گفت مرا همراه خود ببر تا شاید او در باب من شفاعت بکند
وقتیکه بام دار و محضر خاتمی گردیدند جبرئیل تمنای فطرس را عرضه داد پس حضرت
خاتم فرمود بفطرس بگو بال شکسته خود را بگهواره حسین بمالد پس فطرس چنان
کرد و بخاطر حسین خلعت تشریف پوشانید و با بهره سالم پرواز کرد که بمقام
تمنای خود برگردد سیم وقتیکه عازم سوی عراق گردید ام السلمه عرض نمود
و مولکا فرمود حسین مرا در عراق میکشند و پیش من است شیشه از تربت تو فرمود
بلی چنین است بخدا و لیکن اگر بعراق هم نروم مرا خواهند کشت و اگر خواهی بنمایانم
تو موضع قبر خود و اصحابم را پس آنگاه دست فوق سرش را بجنبانید وی بالبداهه
پرده از پیش چشم ام السلمه برداشته شد دید صفحه زمین کربلا و مقتل
شهدا را آشکارا بیان نمود آن هیکل کلمه الهی بلکه طی داد باذن حی توانا
خونش را مفصل کرد بزمین نینوا و قبضه از خاک برداشته بام السلمه داده
فرمود این تربت را نگهدار در شیشه بگذار تا تغیر شاهد کنی سرنگون

حسین را



حسینی را چون وقتیکه دیدی که این صورت خاکی مبدل بصورت خون گردیده بدانکه
مرا کشتند و ام السلمه مراقب آن در شیشه بود تا دهم ماه محرم و آن روز دید مظروف
شیشه ها مبدل بخون گردید سیم آنکه روز عاشورا در همه جا عالم هر سنگ را
که برگیرند از جای خود حرکت میداد آنرا از زیرش خون میجوشید چهارم آنکه سر بریده اش
در بالای نیزه در بازار کوفه و در مجلس ابن زیاد با آواز بلند قرآن خواند و قطره
خون تازه از آن چکید و بر زانوی اخنس افتاد بعد از توهین او در زانو اثرا سوراخ کرده
و بزمین فرو رفت و زخم او معالجه پذیر نشد تا دم مرگش بشمشیر ابراهیم بن مالک
اشتر وقت خروج مختار در قتل محاربین حسین ع بنهایت ذلت و خواری پنجم آنکه
شفازاده یکقطره خون چکید و از سر انورش ببدن زخمی دختر علیله مرد یهودی که
مایوس شده بود از معالجه او و خوابیده بود و آنرا در باغ خود در راه شام در زیر
درختیکه حامل آنسر بود را بمنزل سر مطهر حسینی را از آن درخت آویزان کرده بود
و از برکت آن معجزه جماعتی از یهود از عشیره آن دختر مسلمان شدند ششم معجزات
مرقد مطهرش و وقتیکه خواست یوسف حجاج که اثری از آن قبر شریف باقی نگذارد
چنانکه معروف است هفتم کسوف شمس روز عاشورا برخلاف عادت و حکم نجومی

**و از معجزات امام چهارم علی بن الحسین ع** اول آنکه روزی عبدالملک
مروان طواف کعبه میکرد و علی بن الحسین نیز در پیش روی وی مشغول طواف بود
و اعتنا بوی نداشت و عبدالملک موقف و برا عید بدانگاه گفت کیست اینکه
اعتنا بما ندارد و در جلو ما طواف میکند گفتند آن علی بن الحسین است گفت او را
پیش من آورید آوردند آنگاه بوی گفت من که قاتل پدرت نیستم چرا پیش من نمائی
فرمود قاتل پدر من دنیای او را فاسد کرد و پدر من آخرت او را اگر تو هم میخواهی
مثل او شوی باش گفت حاشا و لیکن تو پیش ما بیا تا بهره از دنیای ما ببری آنگاه

علیه فنشست بر منبر دروازی مسجد و کنار آن نمود. و بکشت او از سنگهای مسجد بود آستینه
بیان آن انداخت پس گفت خدایا بابسعود بنا بر منشاء اولیاء خود را پیش تو پیدا انگاه
دید بدان ریگها همه جواهر گشته و میان زنای امام نگاه کرد چنانکه چشمها از
تلألؤش خیره گشت انگاه فرمود ای کسیکه این احترام پیش خدا داشته باشید غنا
بدنیا نتوانست پس از آن عرض کرد خدایا مکنه اینها را چه من حاجتی با آن ندارم دوم
حجاج و منی بعبد الملک بن مروان نوشت هرآینه میخواهی که سلطنت تو برقرار کرده د
علی بن الحسین را بکش پس عبد الملک جواب نوشت مرا باینکار وا دار مکن چه من دیدم
آل ابی سفیان را که بعد از ریختن خون بنی هاشم سلطنتشان بباد رفت و محرمانه
مکتوب برای وی فرستاد در همان وقت امام چهارم بعبد الملک نوشت دانستم
اینرا که میانه تو و حجاج واقع شد باد عای خیر در باب او مکتوب تو را غلامش
بعبد الملک رسانید در همان حینیکه او بعبد الملک جواب حجاج را که برسانند و بعد
از مشاهده. ابن اطلاع بر حسب احترام زیاد از امام چهارم نمود سیم تنها رفت را دادن
حجر الاسود بزبان فصیح عربی بامامت آنحضرت وقتیکه محمد بن الحنفیه با او بعدالت
ملاحظه چهار نفر زند. کردن از امام زنیرا که از طرف عاد برای زیارت آنحضرت
می آمد و قریب مدینه مرده بود و شوهرش بعد از دفن بحضور امام رسید. و حال
از لبنان و حرف او را عرضه داشت و آنحضرت او را دو باره عود داده و فرمود برگرد
منزل که اجازه فوت شده بود و خواهی او را دید نشسته و بهوش و او را پیش من بیار
وقت و او را سالمه آورد و از زن و شیکه وارد بحضور امام شد نفس گفت صیحه زد و
گفت والله همین کس بود که دیدم نزد فرمن حاضر شد. و فرمود برگرد باید آنزن را
بمنزل خود باذن خدا تعالی یکمرتبه دیدم مرا بو را شب و در حجره که بودیم گذاشتند
و آنون چند سال بعد از آن عمر نمود خدمتکاری آستان امامت [illegible]







## نطق بیست و یکم

## و از معجزات امام پنجم محمد بن علی الباقر علیه السلام

اول انکه روزی عباد بن کثیر بصری بحضرتش عرضه داشت ای حق مومن بر خدا تعالی
چیست و آنحضرت رو برگردانید تا سه مرتبه و در مرتبه سیم فرمود آن کلمه حق تعالی
حال که اصرار کردی بدانکه حق مومن بر خدا اینست که هرگاه بگوید بدان درخت
خرما که پیش من بیا خواهد آمد پس دید بدان درخت خرما از جای خود حرکت
کرد سوی امام پس انگاه اشاره فرمود بوی که ساکن باش من ترا نخواندم دویم
انکه روزی در حال بیعرضه کی هرون الرشید عباسی بوی فرمود در حمکشید ایام تا
انکه تو و اولاد تو بسلطنت قاهره میرسید در مدت طویله بیشتر از سلطنت بنی
امیه حتی انکه بسلطنت بازی میکنند بچه های شما عباسیان سیم انکه روزی
ابو بصیر برای امتحان بحضرتش عرضه داشت شما ذریه رسول خدا هستید فرمود بلی
عرض کرد رسول خدا وارث علوم همه انبیا است فرمود بلی عرض کرد همه علوم شما را
فرمود بلی عرض کرد یا شما میتوانید مرده ها را زنده کنید و اکمه و ابرص را شفا
بخشید و از حالات و اشیاء مدخره مردم خبر دهید فرمود بلی باذن خدا انگاه
فرمود پیش بیا و آمد و آن دست مسیحی خود را بصورت وی کشید و بینا شد همه
چیز را مشاهده نمود بعد دوباره مسح صورتش نمود نابینا گشت پس از آن فرمود
اگر میخواهی بینا شوی ولیکن حساب ترا هر طور خدا بکشد شکایت نکنی و راضی
باشی و اگر میخواهی جزای تو بهشت باشد پیش ما پس در حال عمی باش عرض نمود
دومی را میخواهم بهشت ابدیه البته بهتر است روایت از خود ابی بصیر است در کتاب
خرایج و جرایح چهارم انکه روزی بعمر و ابن عبد العزیز فرمود این پسر سلطنت بعد از

خواهد کرد و چهار سال عمر میکند بعد از آن میمیرد پس اهل زمین بر وی گریه
میکنند و اهل آسمان لعنش میکنند چون جائی می نشیند که حقش نیست و همان
شود مشد که فرموده بود پیغمبر قبول اسلام نمودن شیخ یهودی بدست آن امام در دیری از
سد بن شعیب بعد از امتحان و مشاهده معجزات و برهان در عصر هشام بن عبد الملک
ابن مروان تفصیلش در خرایج و جرایح است

## و از معجزات امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

اول آنکه مفضل ابن عمر خبر داده است که من با آن حضرت بودم وقتیکه قدم میزد در مکه
یا منی پس رسیدیم بزنیکه پیش رویش ماده گاو مرده بود و آن زن با یک دختر خورد
سالی اینجا نشسته و گریه میکردند پس فرمود ای ضعیفه زنان خود چرا گریه میکنید
آن زن عرضه داشت راه معیشت من و این طفل منحصر این ماده گاو بود بمرد الآن نم
من بعد چه کنیم فرمود مطلبی هست اگر میخواهی خدا آنرا برای تو زنده فرماید گفت
با این مصیبت تو هم مرا مسخره میکنی فرمود حاشا من ترا مسخره کنم آنگاه دعائی نمود
پس پای مبارک را بر جسد ماده گاو زده صیحه فرمود پس آن ماده گاو بشتاب بلند
شد سالم چون آن پیره زن آن واقعه را مشاهده کرد و آنحضرت بزودی روانه شده
بود صدا زد بخدای کعبه تو عیسی هستی و آنحضرت داخل جماعت شده از نزد زن دور گشت
نا بود گردید متاسفانه دوم آنکه بعد از استغاثه وارد منزل زنی شد در حال
نزعش و فرمود چه میشود ترا آن زن عرض نمود این ملک الموتست که الحال مشغول
قبض روح منست پس فرمود ای ملک الموت جواب لبیک شنید و فرمود آیا بر اطاعت
ما مامور هستی از طرف حق سبحانه جواب شنید بلی فرمود من میخواهم تأخیر نمائی
در امر این زن تا بیست سال پس در آنحال آن زن سالم شد تا بیست سال سیم
آنکه علی بن حمزه روایت میکند که سالی در خدمت آنحضرت برای حج رفتیم پس در اثنای

راه



راه در زیر درخت خرمای خشکیده پس آنحضرت لبهای خویش را حرکت داد و ما نفهمیدیم
چه گفت پس از آن خطاب بآن درخت فرمود که بما طعام بده پس دیدیم که درخت حرکت
کرد و میل نمود ناگهان برگ و خرمای رطب در آورده پس فرمود بچینید و بخورید
و ما مشغول خوردن از رطب بودیم چهارم آنکه سلطان هند برای وی هدایائی
فرستاد که از جمله آنها کنیز جمیله بود بتوسط یک مرد یکه او را از میان هزار نفر
امین انتخاب کرده بود برای ایصال آن امانت و آن مرد در راه خیانت کرده و با آن
جاریه زنا کرده بود با تشدید معاهده با سلطان در ترک خیانت پس وقتیکه
آن مرد با آن هدایا وارد باب امامت گردید و اجازه حضور خواست امام اذنش نداد
تا آنکه بعد از چند ساعت بشفاعت کسی اجازه یافت و بعد از حضور شکوه
از توقفش عرضه داشت آنگاه امام ع بروی عتاب و لعن فرمود که تو چرا خیانت
چنین و چنان کردی آن مرد انکار نمود پس آنگاه آن فرد از مصادیق ولله الامثال
العلیا بنطق آورد پوستین آن مرد را و بندای فصیح شهادت داد بفضل زنای آن مرد
با آن کنیز باز آن رذل انکار نمود پس امام ع مکتوب سلطان هند را گرفته و سایر
هدایا را قبول فرمود و کنیز را رد فرمود و چون آن مرد با کنیز بحضور سلطان برگشتند
و بعد از استنطاق شد بدا بشان در جمله رد امام ع بجا ده را و اظهار کنیز معجزه
مذکوره امام و زنای مرد را با وی سلطان بعد از امر بقتل هر دو بدین اسلام مشرف شد

## و از معجزات امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام

اول آنکه روزی در مکه بعلی بن حمزه فرمود امروز ملاقات خواهی کرد مردی را از
اهل مغرب زمین که مرا از تو سراغ گیرد پس باو بگو که آن امامی است که دلالت
کرده بامامت وی جعفر صادق و چنانچه از حلال و حرام از تو بپرسد جوابش گو

عرض نمود علامت آن مرد چیست فرمود مرد جسیم و بلند قامتی است نام او یعقوب بن یزید
است و بزرگ قوم خود است و اگر خواست پیش من آید حاضر کن پیش من علی بن حمزه
میگوید بیرون رفتم در طواف بودم ناگهان دیدم مرد بلندی را آمد پیش من ابتداء و
گفت میخواهم از امام تو بپرسم که موسی بن جعفر است گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن
یزید گفتم از اهل کجائی گفت از اهل مغرب و یمن گفتم مرا از کجا شناختی گفت در خواب مرا
گفتند برو پیش علی بن حمزه و از او بپرس آنچه میخواهی و پس از آنکه بیدار شدی تو را پیدا شدم
اینجا دلالتم کردند بید و گفتم اینجا باش تا من از طواف فارغ شده پیش تو آیم و بعد
از اتمام طواف پیش او رفتم و با وی حرف زدم دیدم مرد عاقل و دانشمندی است
و از من درخواست کرد که وی را بحضور امام برسانم پس رسانیدم وقتیکه امام بوی
نظر کرد فرمود یعقوب دیروز وارد اینجا شدی و در اثناء راه با برادرت جدال و
خصومت کردی در فلان موضع حتی آنکه بیکدیگر دشنام دادید و این وضع از دین
من و پدرانم نیست و من بشیعه خود اجازه نمیدهم این حال را از خدا بترس و
نزدیکست جدائی شما از هم بیکدیگر بمرگ اما برادرت پس در همین سفر میمیرد و تو
پشیمان خواهی شد از این حال قطع رحم و غلظت شما باعث کمی عمر شما گردید
پس عرض نمود ای فرزند رسول خدا من چه وقت خواهم مرد فرمود از اینکه تو احسان
کردی بعمات احسان زیاد در فلان موقع خدا تعالی عمر تو را تا بیست سال دیگر
قرار داد پس سال بعد همان مرد برای حج آمده بود خبر داد از مرگ برادر در آن سفر
دوم آنکه بعد از انتقال حضرت صادق ع برادر امام موسی که عبدالله نام داشت
و پسر بزرگ امام صادق بود مدعی امامت شد برخلاف وصیت پدر و معروف
بود باسم افطح پس امر فرمود امام موسی ع بجمع کردن هیزم بسیار و در وسط بیت ما
آنگاه فرستاد و عبدالله را حاضر ساختند با جماعتی از رجال امامیه پس امر کرد





آن همه هیزم را آتش زدند تا آنکه همه آتش سرخ گشت بعد از آن امام موسی ع
پا شد و بالباس بدنا نورش رفت و در وسط آتش نشست و یکساعت آنجا برای
مردم ذکر حدیث فرمود پس از آن پا شد آن وارث خلیل و لباس خود را تکانیده
برگشت در مجلس قرار گرفت آنگاه ببرادرش فرمود اگر گمان داری با امامت خود
بکن آنچه من کردم پس رنگ صورت عبدالله افطح مبدل برنگ خجلت گردیده مخففا
پا شد و از مجلس بیرون رفت سیم آنکه از ابی حمزه روایت شده گفت روزی در محضر
امام موسی ع موجود بودم بیست نفر غلام که همان روز برای او خریده بودند وارد محضرش
شدند و هیچ کس زبان ایشان را نمی فهمید و امام با یکی از آنها مفصل حرف زد
و او را امین و وکیل قرار داد در مخارج آنها پس آنها با هم حرف زدند با اظهار خوش
حالی و امام برای ما ترجمه فرمود که میگویند این بزبان ما فصیح تر از ما حرف میزند
و این نعمتی است برای ما پس امام فرمود گویا شما تعجب میکنید از حرف زدن من
بلغت ایشان آنکه بر شما مخفی است از من هم در دنیا نیست و آنچه دیدید قطره از او چنانکه
در خبر اسحق بن عمار است تکلم آنحضرت با یکی از اهل بلاد چین بلغت عجیبی مثل
تکلم مرغان بکلام مفصل و فرمود نیز بعد از آنکه تعجب میکنید از این امر و عجب
از این ذات شما خبر دهم و آنکه امام منطق همه طیور و کلام هر ذی روحی را عالم
است و برای امام چیزی مخفی نخواهد شد چهارم طی الارض رفتن آن امام روزی
از مدینه به بخارا و برگشتنش در نصف یک روز دیگر از محبس هرون از بغداد
تا مدینه و برگشتنش در مدت دو ساعت تقریبا چنانکه معروفست

## نطق بیست دوم

## و از معجزات امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام

اول آنکه از محمد بن فضل روایت شده میگوید پس از انتقال امام موسی ع آمدم
بمدینه و بخدمت علی بن موسی ع شرفیاب شدم و بعد از سلام و ردّ امانتیکه داشتم
عرض نمودم آقا من عزم رفتن ببصره دارم و خود وقت آگاهی از کثرت خلاف بین مردم
در باب امامت اگرچه خبر بایشان داده است امام موسی ع و لیکن باز یقین دارم
که از من خواهند پرسید از براهین و دلائل امامت تو پس بنما برای من از آنها
پس فرمود امام هشتم باکی نیست وقتیکه ببصره رسیدی بدوستان ما برسان که
من ببصره خواهم آمد و لا قوة الا بالله بعد از آن نشان داد بمن ودایع ائمه گذشته را
از آثار رسول صلعم پس از آن عرض کردم تو چه وقت ببصره خواهی رسید فرمود
بعد از سه روز از ورود تو پس من روانه شدم و وقتیکه ببصره رسیدم از من حال
پرسیدند و من بعد از تفصیل وصیت امام موسی ع در باب امامت علی رضا
گفتم خود امام علی بن موسی تا سه روز بعد در بصره حاضر خواهد شد آنوقت
هرچه خواهید از خودش سؤال کنید پس عمر بن هذاب که از ناصبیه بود تشکیک
ذکر کرد و محمد بن الحسن که مرد فاضل صحیحی بود او را از مقاله خود وا داشت
گفت این محمد بن الفضل که میگوید خودش بعد از سه روز وارد اینجا خواهد شد
همین برای است پس متفرق گشتند و روز سوم که شد امام رضا ع وارد بصره
و در خانه محمد بن الحسن منزل فرمود و در خدمتش حاضر بود پس بوی فرمود
یا محمد حاضر کن همه قوم را که پیش محمد بن الفضل حاضر شده بودند و غیر ایشان را
از شیعه ما و حاضر کن جاثلیق نصاری و رأس الجالوت را و هرکه از آن قوم است
تا سؤال کنند از من هرچه میخواهند پس محمد بن الحسن همه را جمع کرد پس وقت
مکالمه مسندی برای آنحضرت گستردند همینکه نشست فرمود السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته آیا میدانید چرا من ابتدا بسلام نمودم گفتند نه فرمود





برای آنکه قلوب شما مطمئن گردد یعنی من طرف عناد با شما نیستم پس گفتند تو کیستی
خدا بتو رحمت کند فرمود من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب و ابن رسول اللهم امروز نماز صبح را با والی مدینه ادا کردم در
مسجد رسول خدا و مشورت نمودیم با وی در امور چند و وداع دادم او را که بر
کردم قبر نبوی در عصر امروز و لا حول و لا قوة الا بالله پس آن جماعت گفتند
یا ابن رسول الله با وجود این دلیل ما از تو برهان دیگر نمیخواهیم و باشد تا
بروند امام ع فرمود نروید زیرا من آمده ام برای اینکه شما بپرسید از من از
هرچه بخواهید از آثار نبوت و دلایل امامت که نخواهید یافت آنها را مگر پیش
ما اهلبیت بیاورید سؤالات خود را پس ابتدا کرد عمرو بن هذاب و گفت
محمد بن الفضل از تو چیزها ذکر کرد که قلوب ما آنها را قبول نمیکند فرمود چه
باشد آنها گفت خبر داد که تو میدانی هر آنچه را که خدا نازل کرده و تو بهمه زبانهای
اهل عالم دانائی فرمود راست گفته ابن الفضل من بوی گفته ام پس سؤال کنید
گفتند ما حالا ترا امتحان میکنیم از اهل این مجلس بعضی رومی و بعضی هندی
و برخی فارسی و دیگری ترکی است که ایشان را حاضر کرده ایم پس فرمود امام
حرف بزنند از آنها هرکه میخواهد بلغت خود و همه آنها بزبان خویش با امام حرف
زدند و بزبان هر یکی از امام جواب مفصل شنیدند و همه متحیر و متعجب گردیدند
از اینکه جواب امام را افصح از سؤالات خود دیدند در لغت هر یکی پس انکار نظر
کرد امام با ابن هذاب ناصبی و فرمود خبر دهم ترا که نزدیک است که تو بکشتی
یکی از اقربای خود را آیا باور میکنی بحرف من گفت نه چون غیب را غیر از خدا
کسی نمیداند فرمود آیا خدا نفرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا
من ارتضی من رسول یعنی خدا غیب خود را بکسی اظهار نمیکند مگر برسولی که پسندد

خود و ما ورثه رسول پسندیده خدا ئیم که خدا او را مطلع ساخته بر آنچه خواسته
و او بما تعلیم داده علم هر چیز را که واقع شده و خواهد شد تا روز قیامت و آنچه
بتو خبر دادم ای ابن هذاب تا پنج روز بعد واقع خواهد شد و اگر نشد پس من
دروغ و افترا گویم و اگر شد خواهی دانست که تو رد کننده بر خدا و رسولی خبر
دیگر دهم ترا که تو بعد از چند روز کور خواهی گشت و خبر دیگر دهم آنکه تو قسم
دروغی خواهی خورد و بسبب آن بمرض برص مبتلی خواهی شد و بعد از آنکه همه
اینها واقع شد بابن هذاب گفتند یا رضا صادق بوده یا نه گفت همان وقتیکه
خبر داد من میدانستم صدق او را ولیکن خواستم در شیئی باو [illegible] کنم پس آنگاه
امام همام ملتفت بجاثلیق شده فرمود آیا انجیل دلالت میکند بنبوت محمد ص
یا نه و مثل صاحب کتاب تو یوشا بن الذکر گفت اگر دلالت داشت ما انکار
نمیکردیم پس فرمود امام ع خبر ده مرا از کلمه سکنه که در کتاب شما است در سفر
سیم او گفت آن اسمی است از اسماء خدا برای ما جایز نیست ظاهر آن امام ع فرمود
اگر ثابت کردم که آن اسم محمد ص است و ذکر او است و ثابت کردم اقرار عیسی را
باو و این را که او بشارت داده به بنی اسرائیل بمحمد ص اقرار میکنی جاثلیق گفت
اگر کردی اقرار میکنم من انجیل را رد و انکار نمیکنم پس امام ع فرمود بگیر اول سفر سیم از انجیل
که در او است ذکر مقصود او گفت این است و گرفتم آنگاه آنحضرت شروع کرد
بخواندن آن سفر انجیل تا رسید بذکر محمد ص آنگاه فرمود یا جاثلیق کیست این
محمد گفت او صفت است محمد یعنی بسیار پسندیده امام فرمود این اسم است و صفت
همان است که خدا بآن توصیف فرموده که آن صاحب ناقه است و صاحب عصا
و کساء النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل یأمرهم
بالمعروف و ینهاهم عن المنکر و یضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم یهدیکم





الطریق الافضل والمنهاج الاعدل والصراط الاقوم یعنی مرادف این کلمات از
الفاظ انجیل چیست پس از آن فرمود یا جاثلیق ترا قسم میدهم بحق عیسی روح الله
و کلمة الله آیا این صفات را در انجیل یافته برای محمد ص یا نه پس جاثلیق مدتی
سر بزیر افکنده و متفکر شد زیرا دانست که اگر انکار انجیل و رد برآن کند کافر خواهد
شد گفت بلی این صفات در انجیل هست و عیسی در انجیل ذکر این نبی را کرده
با این صفات مذکوره آنگاه فرمود بگیر سفر دوم را که در آنجا نشانت بدهم ذکر
علی و فاطمه و حسن و حسین را پس چون جاثلیق [illegible] اینکلمات را
فهمیدند که آنحضرت عالم بتوریت و انجیل است پس با هم گفتند [illegible]
چیزی بیاید که [illegible] رد آن مگر بانکار توریت و انجیل و زبور و حال آنکه خبر
بشارت داده اند باین نبی موسی و عیسی ع ولیکن این ثابت نشده پیش ما
که او این محمد است پس صحیح نیست از ما که شهادت دهیم باینکه او محمد شما است
فرمود پس شما شک دارید لهذا انکار کرده اید و آیا خدا مبعوث کرده پیغمبری را
که اسم او محمد باشد تا امروز یا خواهد کرد و آیا غیر این محمد محمد دیگر را در کتب
معنا دیده اید پس ایشان [illegible] شدند و باز گفتند برای ما جایز نیست اقرار
دهیم باینکه او محمد شما است زیرا که اگر اقرار دهیم باینکه همان محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین هستند شما ما را باکراه طلب باسلام خواهید کرد
پس امام فرمود یا جاثلیق تو در امان ذمه خدا و رسولی هستی که از ما مکروهی
بشما نرسد جاثلیق گفت حالا که در امان شدم پس میگویم این پیغمبری که
نامش محمد است و این وصی که اسمش علی است و این دختری که اسمش فاطمه است
و این دو سبط مسمی بحسن و حسین صدق است که اسماء ایشان در توریة و
انجیل و زبور منضبط است فرمود آیا ذکر اینها در آن کتب صدق و عدل است

یا کذب و ظلم است گفت صدق و عدل است و خدا نمیگوید مگر حق و عدل را پس همه
که این اقرار را از او گرفت فرمود یا راس الجالوت بشنو این سفر ثانی از زبور است
که برای تو میخوانم آنگاه تلاوت کرد تا رسید بذکر محمد ص و علی و فاطمه و حسنین
پس براس الجالوت فرمود بحق خدا راست بگو اینکه خواندم آیا در زبور نیست و تو
نیز مثل جاثلیق از اکراه در امانی بعهد محکم آنوقت راس الجالوت گفت بلی
آنچه خواندی بعینه در زبور است با اسماء مذکوره پس امام فرمود ترا بحق آن
ده آیاتیکه آنها را خدا نازل فرمود برای موسی بن عمران در توریة آیا صفت محمد و
علی و فاطمه و حسن و حسین را بعدل و فضل نسبت داده می یابی گفت بلی هر کس
انکار کند اینرا پس او کافر است بخدا و انبیاء او حاشیه عرض کنم اینجا جای اصحاب
کتاب نوبر مسیحی خالی بوده پس آنگاه فرمود امام ع الآن بگیر سفر توریة را پس شروع
کرد آنحضرت بتلاوت توریة بنحویکه راس الجالوت تعجب کرد از فصاحت لسان
او تا رسید بذکر محمد ص پس گفت راس الجالوت بلی این احماد و دختر احماد
و الیا و شبر و شبیر است که تفسیرش بعربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است
پس تلاوت فرمود تا آخر آن سفر پس راس الجالوت گفت اگر نبود ریاستیکه بر تمام
یهود تحصیل کرده ام هر آینه بمحمد ص ایمان میاوردم و تابع امر تو میشدم قسم
بخدائیکه توریة را بموسی ع و زبور را بداود نازل فرمود بهتر خواننده از تو ندیدم
توریة و زبور را پس بود امام با آنها تا وقت ظهر آنگاه فرمود من نماز را اینجا ادا
میکنم و میروم بمدینه حسب عهد خود با والی اینجا و دوباره برمیگردم بسوی شما
انشاء الله فردا طرف صبح پس فرمود بعبد الله بن سلیمان را اذان گفت و با مردم نماز
کرد و روان شد و فردا صبح برگشت و در مجلس خود نشست و جاثلیق و هربذ را احضار
کردند و با وی بزبان رومی حرف زد و جاثلیق که عارف بزبان رومی بود گوش





میداد و امام ع بان جادیر فرمود کدام یکی را دوست میداری عیسی را یا محمد را
گفت سابق عیسی را بیشتر دوست میداشتم و فعلاً محمد را از همه انبیاء دوست
میدارم و سابقا او را نشناخته بودم آنگاه جاثلیق بان جادیر گفت حال که بمحمد
ایمان آوردی عیسی را دشمن میداری او گفت معاذ الله من بمحمد و ایمان آوردم
و هر دو را دوست میدارم و لکن محمد محبوبتر است مرا پس امام بجاثلیق فرمود
حال تو ترجمه کن برای مردم آنچه را که من و تو با وی حرف زدیم و او همه را ترجمه نمود
پس جاثلیق عرض نمود یا بن محمد اینجا مرد سندی هست که صاحب برهانست و
نصرانی است امام فرمود حاضرش کن و او حاضر شد امام بزبان سندی با وی تکلم فرمود
و شروع بمرافعه و برهان و احتجاج با وی نمود و او را از معقوله بمعقوله نقل میداد بزبان
سندی در باب نصرانیت پس مردم شنیدند از نصرانی که گفت ثبطی ثبطله و امام
فرمود توحید خدا گفت بزبان خویشتن بعد از آن تدریج داد او را از حالی بحالی
تا آنکه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس از آن نصرانی برداشت
منطقه خود را که در میان آن زناری بود پس گفت ورا پاره کن بدست خویش
یا بن رسول الله پس آنحضرت چاقوئی خواست و آنرا برید پس از آن فرمود بمحمد بن
فضل که این سندی را بحمام ببر و او را غسل بده و لباس اسلام بروی بپوشان و اهل
و عیالش را نیز و ایشانرا بمدینه نقل کن پس بعد از آنکه از مکالمه قوم فارغ شدند
گفتند آنچه میداشتیم فوق او بر همه ظاهر شد و محمد بن فضل بما خبر داد که شما بخراسان
تشریف خواهید برد فرمود بلی خواهم رفت با تجلیل و تعظیم پس آنگاه همه شهادت
بامامت وی دادند و شب اینجا ماندند و فردایش جماعت را وداع فرمود و توصیه
داد و روانه شد و محمد بن فضل بدرقه اش نمود بمقداری از راه آنوقت از راه بکنار
شد و آنجا چهار رکعت نماز کرد و بمحمد بن فضل فرمود برگرد در حفظ خدا و چشمت را

بپوشش و او پوشید و فرمود چشمت را باز کن باز کرد دید خود را در باب خانه خویش و امام
ناپدید دوم آنکه بطی الارض را در کوفه شد و همه علما و متکلمین کوفه را احضار
نموده فرمود که میخواهم که بشما مثل اهل مصر بنجشم از خط خویش و خدای تعالی
بمن تعلیم فرموده هر کتابی را که نازل فرموده پس رو کرد بر علماء نصاری و یهود و با
انها نمود مثل آنچه با علماء مصر نموده بود و از علماء نصاری مردی بود معروف
بعلم و جدل و عالم بانجیل بوی فرمود آیا میدانی که برای عیسی ع صحیفه بود که در آن
پنج اسم بود و آن صحیفه را بگردن خود تعلیق کرده بود و هر وقت میخواست طی الارض
کند اثرا امیکرد و خدا را بیکی از آن اسماء قسم میداد و از مغرب بمشرق و از مشرق
بمغرب در لحظه واحد میرفت گفت من صحیفه را نمیدانم ولکن اسماء خمسه بیشک با
او بود و از خدا بیکی از انها هر چه میخواست عطا کرده میشد پس فرمود امام ع الله
اکبر حال که اسماء را انکار نکردی و غرض هم انها بود پس فرمود انصاف کرد آنکه محاجه
میکرد هم گفتند بلی انصاف کرد پس انگاه فرمود بدانید که امامی نیست بعد از
محمد ص مگر آنکه قیامش از قیام محمد ص و امام نخواهد شد مگر کسیکه عالم بتوریت
و انجیل و زبور و قرآن حکیم شود پس با هر ملتی بکتاب خودش احتجاج کند و
عالم بجمیع زبانهای اهل عالم شود تا براو چیزی مخفی نماند و با وجود اینها پرهیز
کار و پاک از هر رجس و خبث باشد و عادل و منصف و حکیم و مهربان و رحم کننده
و بخشنده و احسان کننده و راستگو و امین و حل کننده مشکلها و جمع کننده
پراکنده ها و هر که اینها را دارا نباشد آن امام نیست سیم آنکه در طوس بروز
داد از کرامات و معجزات بسیار بعد از جلب علماء یهود و نصاری بدین اسلام و
اقرار همه آن جماعتیکه حاضر کرده بود مأمون عباسی از اطراف عالم از علماء و کهنه
و سحره و شعبده کاران بحقانیت و امامت او و ببلند اشاره مجسم نمودن شکل شیر پرده





در مجلس را که پاره کرد بدن آن ساحر را و تلعم نموده همه اعضاء وی را و حمله نمود بر دیگری
و پناهنده شدند بآن مظهر قدرت حق تا آنکه را در پی فرمود از ایشان بر اشاره
دیگر که آنچه هر را دوباره منقلب بعرض شکلی فرموده از آن پرده و همه آن معجزات
طوسیه مشهور آفاق و قاطع عذر هر مرتاب و رافع علت شقاق و نفاق است

## نطق بیست و ستم

## و از معجزات امام نهم محمد بن علی الجواد علیهما السلام

اول آنکه از محمد بن میمون روایت شده میگوید در حال صغر سن آن امام من
در خدمت امام رضا ع بمکه مشرف شدم و آن وقت چشم من نابینا شده بود
بحضرتش عرض نمودم من میخواهم بمدینه روم تمنا دارم ملک کاغذی بر آقا زاده
بنویسی من ببرم امام از مکنون قلب من مطلع شده تبسمی فرموده نوشت و چون
وارد مدینه شدم و در باب امامت ایستادم برای مقصود دیدم آقا زاده را در
روی گهواره سوار کرده بیرون آوردند و من مکتوب را تسلیم نمودم پس آن شکوفه
امامت بخادم موفق نامش فرمود بگیر کاغذ را و برای من باز کن پس نگاه کرد و بمن
فرمود یا محمد چشمت چه طور است عرضه داشتم دیگر بینائی ندارد فرمود پیش آی
و من نزدیک رفتم پس دست مبارک خود را بلند کرد و بچشم من کشید فورا چشمانم بینا
تر از سابق گردید و من دست و پایش را بوسیدم و برگشتم و حال این چشم در دیدن
من از فیض مخصوص آن امام جواد است دوم آنکه از ام الفضل که دختر مأمون
خلیفه عباسی و مزوجه امام جواد بوده روایت شده میگوید چون آن نونهال
ولایت رغبت بمن نداشت گاهی کنیزی تزویج میکرد و گاهی زنی نکاح میفرمود
و من هر چه پیش پدر خودم شکایت مینمودم در جوابم میگفت تو را بخدا تحمل و صبر کن

اخر او فرزند رسول خدا است پس شبی تشنه بودم دیدم زنی وارد خانه شدم پرسیدم
تو کیستی و گویا او فرزند بود بر من گفت من از اولاد عمار یاسرم و زوجه امام جواد پس مرا
غیرتی گرفت که نتوانستم دیگر خودداری کنم پس پا شدم همان ساعت رفتم پیش مامون
خلیفه و دیدم او و از شراب پر خورده حال خود را بروی شکایت کردم و علاوه گفتم
که او بر من و تو و عباس دشنام میدهد و تمام بنی عباس را ناسزا میگوید پس از
اینکه مامون مست بود بکمال غضب پا شد و بشتاب شمشیر خود را برداشته و
قسم خورد که الان میروم و با این شمشیر ویرا قطعه قطعه میکنم و انوقت پاسی
از شب گذشته بود و من چون آن حال را دیدم از شکایت و افتراهای خود پشیمان
شدم و با حال لبیا را سف عقب او رفتم تا ببینم چه واقع خواهد شد و خادم
یاسر نام هم همراه وی بود تا وارد خانه شد دیدم امام در رخت خواب خود
خوابیده فرید رم بعد از ضربتهای زیاد شمشیر تیز خود را بحلق وی نهاده
و او را ذبح نمود و من با خادم تماشا کردیم پس برگشت مثل شتر مست صدا میداد
پس من بر سر و صورت خود لطمه زنان بخانه پدر برگشتم پس تا صبح بیخواب و
دیوانه وار شدم و بعد از صبح وارد اطاق پدر شدم دیدم مستی از وی
زائل شده و مشغول نماز است پس از فراغ بوی گفتم یا امیرالمؤمنین آیا
میدانی دیشب چه کردی گفت نه والله مگر چه کردم گفتم دیشب پسر رضا را
بشمشیر خود ذبح نمودی بتفصیل مذکور گفت وای بر تو چه میگوئی گفتم
همان که گفتم میگویم پس صیحه زد ای یاسر چه میگوید این دختر ملعونه
وای بر تو او گفت هر چه میگوید صدق است پس مامون گفت انا لله و انا
الیه راجعون هلاک و مفتضح شدیم ما ای یاسر وای بر تو زود برو و خبری
از او برای من بیار پس او رفت و زود برگشت و گفت یا امیرالمؤمنین بشارت



باد ترا گفت چه دیدی یا سر گفت رفتم و دیدم نشسته و مسواک میکند مثل انکه
نازل شده در باب مسیح ع وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و من متحیر شدم
و خواستم که معاینه کنم بدنش را باو گفتم آقا تمنا دارم این پیراهنت را بمن ببخشی
تا بان تبرک یابم پس نگاهی بمن کرد و تبسم نمود و چنان نمود که واقف از ضمیر
منست و فرمود که من بتو لباس فاخری میدهم گفتم من جز این پیراهن را طالب
نیستم پس آنرا از بدنش کند و من نگاه کردم اثری ندیدم انگاه مامون بسجده
افتاد پس از آن یاسر بوی گفت والله یا مولای ضربتهای زیادی باو وارد
کردی و من و دخترت نگاه میکردیم تو او را قطعه قطعه کردی بعد از آن ذبحش
نمودی پس مامون بعد از ادای حمد خدا و تهدید دختر خود بوعده قتل اگر
دوباره شکایتی از او اظهار کند گفت بیا سر که ده هزار دینار و ده هزار درهم
پیش او هدیه ببر و خواهش کن که با اشراف و سادات پیش من تشریف بیاورد
الخ سیم انکه روزیکه اسمعیل بن عباس بحضرتش شکایت نمود از فقر و
ضیق معاش پس آنحضرت دست زد بخاک زیر سجاده و قطعه زر غیر مسکوک در
آورد و بوی داد و او غنی شد چهارم انکه محمد بن عبدالملک زیات حبس
کرده بود مرد شیعه را از اهل شام از آن جهت که او بر دم خبر داده بود که من در
شام در موضعیکه معروف بمحل راس الحسین ع است مشغول عبادت بودم ناگاه
دیدم شخص با جلالت و هیبتی را پس چشم و خواسم را جلب نموده بمن گفت
بلند شو و با من بیا پس قدری راه رفتیم دیدم در مسجد کوفه ایم و اینجا نماز
کرد و من هم کردم پس بیرون آمد و اندک راهی رفتیم دیدم در مسجد مدینه ایم
پس از سلام برسول ص و نماز از اینجا بیرون آمد و معتدا رکمی راه رفتیم دیدم
بهمان محل شام رسیدیم و آنشخص از من غایب شد و در سال بعد نیز بهمان

از تعقیب ابن قتیبه را در دل نمودم و اینک فعلا تا بشام رسید من دامن گیرش شدم و عرضه
داشتم ترا بانکه عطا کرده بتو این قدرت را قسم میدهم که بمن بشناسانی خود ترا
فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و علی بن خالد کتابی در باب شفاعت او
بمحمد بن عبد الملک نوشت و او در جوابش نوشت با مرد امامی بگو آنکسیکه
او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بشام آورد او برود
آنرا از حبس و زنجیر من خلاصی دهد پس فردای آن روز علی بن خالد بگمان حزن
میرفت بعیادت آن محبوس دید عساکر و پاسبانان حبس باینطرف و آن طرف
میدوند جهت پرسید گفتند آن امامی امشب از حبس در بسته مفقود شده
نمیدانیم بآسمان رفته یا بزیر زمین و علی بن خالد زیدی بود و بعد از احساس
آن واقعه امامت مسلم گردید هشتم انکه روز عیدی بود که خلیفه عباسی مجلسی
آراسته نمود و اعلان داد که همه فقراء بلد و عساکر حاضر شوند برای انعام خلیفه
و امام جواد را نیز احضار نمود برای استخفاف از جهت عدم تمکنش از مثل عطایای
او پس بعد از فراغ او از عطایای خود اعلان داد آن حضرت را سزاوار حق که عموم
خلق بیایند و بعطایای ما نایل شوند بعد از فراغ از انعام فقراء بیشتر
از انعام خلیفه فرمود بیایند اغنیاء و اشراف نیز از فیض ما بهره مند شوند
و دست معجز نمایش را میبرد و بهمه اهل مجلس حتی برجال دولت از جیب غیبی
خود جواهرات غالیه می بخشید و میفرمود هذا عطائنا علی الاغنیاء و
علی الامراء تا انکه خود خلیفه دست طمع برگشوده عرضه داشت یا ابن رسول الله
بمن هم جایزه ببخش و چون دید که هر چه میبرد از عطایا و آن نو دحق بود بنتیجه
بعکس داد چاره ندید جز خواهش نشستن بوی تا شاید از سلطنت دار
عز و کامیاب و مسرور گردد

واز



# و از معجزات امام دهم علی بن محمد النقی الهادی علیهما السلام

اول انکه بعد از آنکه سیصد سواره متوکل در مدینه حاضر شدند برای جلب آن نور
هدایت بسر من رای با جیاد در منزل تابستان آنحضرت امر نمود اصحاب خود را به
تهیه لباسهای پشمی زمستانی برای همان سفر در هوای گرم و دیگر سواره و منشی
لشکر مسخره کردند و طعن بر شیعه زدند باینکه چه قدر احمقند که مرد چنین امام
خود قرار داده اند پس بعد از انکه مقداری از راه طی نمودند و رسیدند بموضعی
که وقت رفتن منشی لشکر با یک نفر سواره شیعی همانجا مناظره کرده بودند در
باب اینکه امام شیعه فرموده که هیچ باید در روی زمین نخواهد شد مگر انکه
قبرستان خواهد بود و او مسخره و انکار کرده و گفته بود آیا همچو جای مقبره
میشود پس ناگهان دیدند ابرهای تیره از هر طرف برخاست بشدت سردی
تا انکه هوای تابستانی منقلب بزمستانی سخت گردید بنا کرد بریختن برف و
تگرگ بسیار درشت و امام هادی با اصحابش آن لباسهای زمستانی را در بر
کردند و از سواره های مامورین هشتاد نفر از سرما مردند و برفها مستور
کرده بوت گردیدند و بعضی انها با امام پناهنده شد و چند قطعه از آن لباسها
بایشان دادند تا بعد از انکه انقلاب مرتفع گشت امام فرمود مرده هارا
خود را همین جا دفن کنند و بدانند که امام دفته حق است و قولش بی تخلف
است پس و نجس قشون که یحیی نام داشت مسلم شیعه گردید دویم انکه
مردی از اهل سامرا مبتلی بمرض برص شده بود بسیار سخت روزی پیش
فهدی رفته و شکایت نمود او بوی گفت درد ترا چاره نیست جز اینکه خود را
بجنر امام ع برسانی پس آمد رفت و منتظر شد تا وقتیکه امام ع از خانه متوکل

بیرون

بیرون آمد پس خواست نزد امام ع رود او بوی التفات کرده بدست مشکل
گشای خود اشاره کرد گفت برو خدا ترا عافیت میدهد پس آمد و برگشت
بخانه خود شب خوابید و صبح بلند شد و دید اثری از مرض باقی نمانده سیم
آنکه روزی متوکل یا واثق امر کرد لشکر خود را که نود هزار سوار ترک بودند که
تلی از گل در بادیه و سبو ترتیب دادند مثل کوه بزرگی پس رفت و بر بالای
آن قرار گرفت با امام هادی ع و بوی گفت خواستم تو امروز تماشای کثرت
و عسگر من کنی و امر کرد تمام قشون را که بزینت و اسلحه خود شان را بیارایند بهیئت
مهیبه و غرضش ترسانیدن امام بود تا آنکه اخلال بسلطنت وی ننمایند پس
آنگاه فرمود آن مظهر جلال حق اگر میل داری بنمایانم بتو عساکر خود را گفت
بلی پس آنحضرت دعائی نمود و فرمود نگاه کن پس خلیفه نظری کرد دید ما بین
زمین و آسمان و مشرق و مغرب پر از ملک حربی گشت پس افتاد و غش کرد و بعد
از افاقه اش بوی فرمود ما برای دنیا با شما منافسه نداشته و سالهای شما را
طالب نیستیم بلکه هم ما هدایت بمسلک حق اخروی ابدیت آسوده باش از
آنکه ظن کرده و این حدیث معروف بتل المخالی است چهارم آنکه خبر داده ابو العباس
که من از آن سوارها بودم که متوکل برای جلب امام هادی سوق داده بود که
بعد از خروج از مدینه بعد از طی منازلی روزی هوا بسیار گرم شد و بعد
از طی مسافتی مناسب شدیم و به امام عرض نمودیم که آنجا نزول کنیم فرمودند
و ما گرسنه و تشنه بودیم و قدری هم راه آمدیم تا رسیدیم بموضعیکه نه آب
داشت و نه سایه و هم نگاه بامام میکردیم پس نظری بما افکنده و فرمود
مثلکه گرسنه و تشنه اید گفتیم بلی آقا فرمود منزل کنید و بخورید و بیاشامید
و ما تعجب از حرف او کردیم چون آنجا نه آب داشت و نه سایه دوباره فرمود





پائین بیائید آنگاه دیدیم آنجا دو درخت بزرگ و چشمه زلالی که ردی پیدا شد که هرگز
کسی ندیده و نشنیده بود از اشخاصیکه دفعات از آنجا عبور کرده بودند پس همگی
نازل شده و آنجا خوردیم و آشامیدیم و در سایه آن درختان استراحت نموده
و مخصوصا من خودم که چند مرتبه از آنجا عبور کرده بودم آب و درختی آنجا ندیده
بودم بنهایت متعجب با آنحضرت متصل نگاه میکردم مگر بنه التفات بمن کرده و
تبسمی فرمود پس رو از من را برگرداند پس پیش خود گفتم من اینجا نشانی بگذارم
و دوباره برگردم تا به بینم مگر این صحرا همان صحرای خالی نیست پس شمشیر
خود را با دو تا سنگ نزدیک آنجا علامت گذاشتم و بعد از آنکه یک ساعت راه
از آنجا دور شدیم برگشتم تا رسیدم بموضع شمشیر خود دیدم نه درختی است و
نه چشمه پس دست بدعا برداشتم و عرض کردم خدایا حال که شک را از من
زایل نمودی مرا در ولایت و ایمان ثابت قدم فرما پس از آنجا برگشته بحضور
امام ع رسیدم تا مرا دید فرمود یا ابا العباس یقین کردی گفتم بلی آقا
جان ولایت تو مرا از دنیا و آخرت غنی ساخت فرمود بلی طالبان حق و
شیعیان ما معدود و معلومند بی زیاد و کم پنجم آنکه احمد بن اسرائیل خبر
داده که روزی من با معتز وارد منزل سلطنت متوکل شدیم دیدیم او را بر تخت سلطنت
خود نشسته پس معتز سلام کرد و ایستاد و من که همراه او بودم در عقب وی ایستادم
و سابق هر وقت معتز وارد میشد فورا اذن جلوسش میداد و لیکن این دفعه
اعتنا نکرد سرپا ایستاد که بیطاقت شد و رنگ صورتش پرید آنگاه متوکل رو بفتح
ابن خاقان کرده گفت اینست که در باب وی یعنی امام میگوید و بر من دروغ میبندد
فتح بوی گفت دروغ عرض کرده اند در باب معتضد اعلیحضرت نباید بحرف مردم
ترتیب اثر فرمایند پس متوکل آتش گرفته گفت والله البته خواهم کشت این ریا

کارزند بچرا و آنکه برد دولت و سلطنت من طعن میزنند پس از آن گفت بیا و ببین پیش
من چهار نفر از جنگلیهای سنگین دل که جلف و بی فهمند پس هر یکی از ایشان
شمشیر تیز بدست داد و امر کرد ایشانرا باینکه وقتیکه ابو الحسن ع داخل خانه من
شود او را گرفته بضربتهای شمشیر پاره پاره بکشید و قسم خورد که بعد از کشتن البته
او را خواهم سوزانید و من در عقب معتضد در پس پرده ایستاده بودم و چیزی
نمی‌فهمیدم مگر آنکه دیدم ناگهان امام هادی ع داخل شد و یکدفعه مردم از
هر طرف بقدمهای وی افتادند دیدم لبهای نازنینش در حرکت است و
اضطرابی ندارد پس همینکه متوکل نظر بوی افکند بیکمرتبه خود را از روی سریر
انداخته و استقبالش نمود و پیشانی او و دست امام را بوسید و گفت آقای
من ای فرزند رسول خدا یا بن خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن چه
چه سبب شد اینوقت اینجا تشریف آوردی فرمود فرستاده تو مرا آورد گفت
متوکل تو را احضار میکند گفت دروغ گفته آن پسر فاحشه برگرد آقای من
بمحل خویش ای فتح وای معتضد ای عبید الله آقا را بدرقه کنید پس از آنکه امام
برگشت متوکل آن چهار نفر را گفت چرا نکردید آنچه را گفته بودم گفتند
شدت هیبت ما را جلوگیر شد چون دیدیم زیاده از صد نفر شمشیر دار بغضب
دور او را گرفته بودند پس متوکل بروی فتح خندید و گفت یا فتح این امام تو است
و فتح نیز خندید و گفت الحمد لله الذی بیض وجوهنا و انار حجته

## نور بیست و چهارم

## و از معجزات امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیهما السلام

اول آنکه مرد طبیب فطرس نام که عمرش از صد گذشته خبر میدهد که من شاگرد





بختیشوع طبیب متوکل بودم و مرا می‌پسندید پس روزی امام حسن عسکری ع
پیغام به بختیشوع داد که یکی از اصحاب خود را بفرست پیش من برای فصد
پس او مرا فرمود [illegible] و سفارش کرد که امروز زیر آسمان حسن ع اعلم از همه است مبادا
بفرمانش اعتراض نمائی هر طور امر کند اطاعت کن پس رفتم و بحضورش رسیدم
امر نمود مرا بروم بحجره رفتم و آنجا ساکن شدم تا وقتیکه مرا احضار فرمود برای
فصد و از قضا نجوماً آنوقت مناسب فصد نبود و طشت بزرگی حاضر نمودند
و از رگ اکحل امر بفصد نمود و من امتثال کردم افتاد و خون آمد تا آن طشت پر
شد پس فرمود موضع فصد را شستم و بستم و مرا دوباره بآن حجره عودت داد و
غذا هم بخشید چه فرخنده غذائی تا وقت عصر شد دوباره احضارم فرمود و امر
بفصد نمود تا دوباره آن طشت مملو گشت و دست را شستم و بستم باز بهمان
حجره عودتم داد من آنجا استراحت کردم تا شب سحر شد و آفتاب طالع گردید
باز مرا احضار و طشت را حاضر و امر بفصد فرمود و نمودم دیدم ایندفعه عوض
خون مانند شیر سفید بیرون آمد تا طشت پر شد پس بعد از بستن موضع
فصد یک اسب و یکدست لباس و پنجاه دینار بمن انعام کرد و فرمود معذورم
دار و برو که بدیر عاقول خواهی رفت پس روانه شدم و پیش بختیشوع رسیدم
و قصه را برای وی گفتم او گفت حکماء اجماع کرده اند بر اینکه بیشتر آنچه در
بدن انسان خون میشود هفت من است و اینکه تو گفتی از چشمه آب عجب است
و انگهی آن شیر چه بوده است پس یکساعت فکر نمود و بعد از آن آورد هر کتابی
که داشت تا سه شبانروز متصل مشغول مطالعه و خواندن کتب بود تا شاید
از آنها نشانی و رمزی پیدا کند نشد پس آنگاه گفت امروز در ملت نصرانیت
باقی نمانده کسیکه اعلم بطب باشد از راهبی که در دیر عاقول ساکن است پس

نامه بوی نوشت و مهر در ساخت در او ماجری و مرا گفت این نامه را بآن راهب
برسان من بردم و او را صدا زدم از دیر بیرون آمد و پرسید تو کیستی گفتم رسول بختیشوع
و نامه را بوی دادم خواند و بمن گفت تو آن فصد کننده گفتم بلی گفت مرحبا
بشیر ما در شد پس سوار استری شد با من آمدیم تا رسیدیم بسامرا وقتیکه ثلث از شب
مانده بود گفتم حالا پیش استادم میروی یا پیش آن مرد گفت پیش آن مرد پس نام
رفتیم و پیش از اذان صبح بدر خانه رسیدیم و در زدیم دیدیم غلام سیاهی
در گشود و گفت صاحب دیر فلان کدامست راهب گفت منم فدایت گردم غلام
بمن گفت تو استر را نگهدار و دست راهب را گرفت و برد اندرون پس من آنجا
توقف نمودم تا وقت طلوع آفتاب پس آنگاه دیدم راهب بیرون آمد در حالیکه
که لباس رهبانیت را کنده و لباس سفید اسلامی پوشیده و مسلم گشته و بمن گفت
حالا بریم بمنزل استادت پس رفتیم تا بختیشوع و او دید استقبالش نمود پس از
آن گفت باعث چه شد که از دین خود دست کشیدی راهب گفت مسیح را دیدم و بدست
او مسلمان شدم گفت مسیح را دیدی گفت بلی نظیر مسیح را بدرستیکه این فصد
غیر مسیح کسی در عالم نکرده و این نظیر او است در براهین و آیات پس برگشت بخدمت
آنحضرت و ملازمت کرد تا مادام الحیوة برخلاف رای عبدالمسیح نوبری و شیخ
علی صاحب الذکر فلک نده دویم آنکه خبر داده است جعفر بن محمد بن احمد بن شریف
جرجانی که در سفر مکه خود وارد محضر امام حسن عسکری ع شدم در سامرا
و مالی آورده بودم از اهل جرجان پس پیش از تکلم من فرمود آن مال را بده بخادم
من که مبارک نام است و من بعد از امتثال امرش عرض نمودم شیعیان جرجان
سلام میرسانند فرمود آیا تو بعد از حج بجرجان برمیگردی گفتم بلی فرمود
تو بعد از پنجاه و وارد جرجان خواهی شد روز جمعه اول روز سیم ماه ربیع الآخر





پس همینکه وارد شدی باهل آنجا برسان که من آخرهای روز وارد جرجان خواهم
شد بروید بسلامت و بدانکه خدا فرزندی بتو عطا خواهد فرمود و تو نام او را
صلت بگذار و او از دوستان ما خواهد شد پس عرض کردم یا بن رسول الله
ابرهیم بن اسمعیل جرجانی که از شیعیان شما است صاحب احسان بسیار است
نسبت باولیاء شما هر سالی بیشتر از صد هزار درهم بمحتاجین شیعه میدهد
بعد از دعای خیر فرمود خدا پسری باو خواهد داد حتی گو باو هم بگو نام آن
پسر را احمد بگذارد پس من مرخص شدم و حج نموده برگشتم و اول روز جمعه سیم
ربیع الآخر وارد جرجان شدم وقتیکه مردم بدیدن من جمع شدند پیغام امام
علیه السلام را بایشان رسانیدم و گفتم همه مهیا شوید که آخر امروز امام
وارد خواهد شد پس بعد از عصر ناگهان امام وارد گردید پس بعد از استقبال
و دستبوسی فرمود من امروز نماز عصر را در سامرا ادا کرده بسوی شما آمدم
برای تجدید عهد این منم هر کس هر سؤالی و حاجتی دارد اظهار کند پس اول
کسیکه ابتدا بسؤال کرد نضر بن جابر بود که سؤال اول آنکه عرض نمود یا بن
رسول الله پسرم جابر بچشم شده دعا کن خدا بینایش فرماید فرمود
بیاورید او را پیش من آوردند و دست مبارکش را بروی مالید فوراً بینا شد
بعد از آن مردم هر حاجتی داشتند عرض نمودند و همگی کامیاب گردیدند
و در باب همه دعای خیر فرموده برگشت سیم آنکه ابوهاشم جعفری خبر میدهد
که روزی در محضرش بودیم پس مردی بعد از استیذان داخل شد که جسیم
بلند قامت بود پس من در نفس خود طالب معرفت او بودم ناگاه امام
فرمود این از اولاد اعرابیه صاحب حصات است یعنی صاحب سنگهائی
که ائمه پیش از ما بمهر اسماء خویش مختوم فرموده اند پس در آورد آن سنگها

و یکی دیگر که بی مهر بود بامام ع داد او مهرش زد و دادند بما خواندیم نقش او را
حسن بن علی و بوی دادیم او مرخص شد و گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل
البیت ذریة بعضها من بعض ؛ سیم آنکه ابو حمزه خبر میدهد که کرات دیدم
که آقا با هر یکی از غلامان خود و غیر ایشان از رومی و ترکی و صقالبه و غیر
ایشان بزبان آنها حرف میزدند و دفعه‌ها چه که بسیار تعجب میکردم از اینکه
عرب خالص با کسی انس نداشته و تعلم زبان خارجی نکرده چون میان ما
بزرگ شده چگونه با همه اهالی عالم بزبان خود آنها حرف میزنند یک دفعه دیدم
ملتفت من شده سوی من آمد و فرمود خدا تعالی البته ممتاز میفرماید حجة
خود را از بین سایر خلقش و عطا میفرماید به حجت خویش علم هر چیز را و تعلیم
میفرماید باو همه لغات و جمیع اسباب را و اگر چنین نباشد فرقی بین حجت
و محجوج نخواهد شد ؛ پنجم آنکه علی بن محمد بن حسن خبر داده که جماعتی از اهل
اهواز آمده بودند که من از ایشان بودم برای امتحان امام ع باهم گفتیم
اگر این امام باشد از ضمیر ما مطلع خواهد شد براعلام حق پس گفتیم ما
سر راه می نشینیم و وقت بیرون آمدنش نگاه میکنیم اگر قلنسوه از سر خود
برداشت علامت علم او باشد بضمیر ما پس دم دیوار نشسته بودیم آقا
از منزل خلیفه بیرون آمد سوی منزل خویش پس تا محاذی ما رسید دیدیم
دست بلند کرد و قلنسوه از سر خود بدست گرفت و بروی ما خندید پس
مردی از ما باواز بلند گفت اشهد انک حجة الله و خیرته

## و از معجزات امام غائب منتظر عجل الله فرجه

اول آنکه حکیمه خاتون ع خبر میدهد که در شب ولادت آنحضرت یک وقت





مادرش نرجس خاتون را دیدم که رعشه پیدا کرد و من او را بسینه خود چسبانیدم
و سوره توحید و سوره قدر و آیة الکرسی بروی خواندم پس شنیدم صدای
تلاوت جنین و لایت را در شکم وی مثل قرائت من پس آنگاه دیدم نور
در خانه درخشان شد و ناگهان مشاهده کردیم قطب امامت را در
آن حیطه آن نور ساجد افتاده رو بقبله پس من او را در آغوش گرفتم پس صدا زد ابو محمد
که بیاور بپیش من یگانه فرزند مرا من او را برده و بوی تسلیم نمودم پس زبان حکمت
خود را بدهان برهان نمای وی گذاشت و او را بروی زانوی خود نشانید و فرمود
حرف بزن ای کلام حق باذن خدا پس او بزبان گهربار اداء نمود اعوذ بالله السمیع
العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نری فرعون و هامان و جنودهما
منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء
والحسن والحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد والحسن بن علی ابی پس دیدیم مرغهای
سبز رنگ را پس امام حسن ع بیکی از آنها سفارش وی نمود و من پرسیدم
چه مرغان عظیم بودند اینها فرمود آن یکی جبرئیل بود و دیگران ملئکه رحمت
که بشکل این اشکال شده بودند آنگاه دیدیم در بازوی راست آن مولود
بخط نور نوشته شده جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس آقا
بمن فرمود برگردان این را بسوی مادرش کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم
ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون ؛ دویم آنکه نصر خادم خبر داده
روزی بحضور امام ع رفته رسیدم که در گهواره بود و بمن فرمود یا مرا میشناسی
عرض کردم بلی تو آقا و فرزند آقای منی فرمود از این سوال نکردم عرض نمودم

ببینیا فرمود من اخرا وصیائم با من دفع خواهد فرمود خدای تعالی بلیات را از شیعیان من تا انکه ابونعیم انصاری خبر داد که فرقه از مفوضه کامل بن ابراهیم مدنی را فرستاده بودند پیش امام حسن عسکری ع و او گفت من در نفس خود قصد کرده بودم وقتیکه وارد محضرش شدم سؤال کنم ازو از آن حدیثی که روایت ازو میکنند که فرموده است داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه معرفتش مثل معرفت من باشد پس نشسته بودم رو به پرده پوشیده حجره از حجرات بیت الشرف امامت ناگهان بادی وزید و یک طرف پرده را کشود دیدم پسری را مثل قرص قمر تقریبا بسن چهار ساله پس صدا زد یا کامل بن ابراهیم پس بدن من بلرزید و گفتم لبیک یا سیدی فرمود آمده از ولی خدا بپرسی از حدیث وی لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی عرض نمودم بلی والله فرمود داخل بهشت میشوند کروهیکه علی ع را دوست میدارند و بمقتدای وی از فضل وی آگاه باشند پس فرمود دیگر آمده سؤال کنی از قول مفوضه که میگویند ما ائمه هرچه میگوئیم از خطور قلب خود میگوئیم دروغ میگویند والله بلکه قلوب ما اوعاء مشیت حق است وچون بخواهد و تعالی ما حرف نمیزنیم چنانکه خودش فرموده وما تشاؤن الا ان یشاء الله یعنی نمیتوانند بندگان کاری بکنند مگر انکه خدا بخواهد تعدا داده ومیل ایشان چهارم انکه رشیق خبر داده میگوید ما سه نفر بودیم که فرستاد ما را خلیفه معتضد و امر کرد که برویم و خانه حسن بن علی را تفتیش نمائید او مرده است و هرکه را در خانه وی ببینید سرا ورا ببرید برای من بیاورید پس ما رفتیم و خانه دیدیم مثل بهشت پس اطراف خانه را گشتیم تا رسیدیم به سرداب پرده داری پرده را برداشتیم و داخل شدیم و دریائی افتاده دیدیم و در اقصای آن حصیری روی آب مشاهده کردیم که بر روی آن حصیر





پسری ایستاده بهیئت قیام نماز و بما التفاتی نکرد پس احمد بن عبدالله پیش رفت و در آب غرق شده مضطرب کردید تا من دست دراز کردم و او را بکنار کشیدم غش نموده بود ساعتی افتاد بعد از آن رفیق دیگر ما پیش رفت و همان ماجری شد پس من مبهوت ماندم بان پسر عرض نمودم از خدا و از تو معذرت میطلبیم بخدا ما نفهمیدیم چه خبر است و پیش که آمده ایم و ما توبه نمودیم باز التفاتی بما و اعتنائی بحرف ما نکرد و ما بسوی معتضد برگشتیم و ماجری را بوی خبر دادیم پس بما سفارش کرد که این قصه را پنهان دارید البته و الا گردن از شما میزنم پنجم انکه یوسف بن جعفری خبر داده که سال سیصد و ششم از هجرت بحج رفتم و در مکه سه سال اقامت نمودم پس از آن بیرون آمدم بقصد شام و در بین راه وقتی ملتفت شدم که نماز صبح از من فوت شده پس از محمل پائین آمدم و مهیای نماز گشتم پس ناگهان دیدم چهار نفر سواره حاضر شدند و من در تعجب بودم که یکی از ایشان بمن گفتا از چه تعجب میکنی از اینکه نماز را فراموش کرده گفتم تو از حال من چه خبر داری پس گفت آیا میخواهی که امام زمانت را به بینی گفتم بلی پس اشاره کرد بیک سواره از آن چهار نفر پس من گفتم دلیل و علامت وی چه باشد گفت کدام یکی را میخواهی دلیل شود مرکب وی بآسمان بلند شود یا خود با مرکبش گفتم هر کدام باشد کاملیست ناگاه دیدم همان مشار الیه با مرکبش بلند شد و بر آسمان رفت وصورت وی درخشان بود و میان دو چشمش خال سیاهی داشت

## نطق نبیت و پنجم

چنانکه سابق عرض شد مقصود نه احصاء معجزات نبی خاتم صلی الله علیه واله

واوصیائش علیهم السلام بود بلکه در ضمن اشاده براهین و دلائل نبوت و امامت
ذکر نمونه قلیله بود والا احصاء همه آنچه در کتب و تواریخ عالم مضبوط است خارج
از وضع این مختصر است طالب رجوع کند و اما غیبت امام دوازدهم پس حجتش این
است که آنچه واجب بود بر ذات اقدس غیبی بمقتضی عدل لاهمان اظهار و توضیح مسلک
حق و اتمام حجت بر خلق بود ببعث سفراء و نصب اوصیاء و تعیین ایشان بمعجزات و
کتب منزله و اخلاق حسنه و مجاهدات ایشان در امتثال تکالیف شاقه برای قطع
عذر مرتابین و بعد از آنکه واضح شد که هم هوا پرستان و اهتمام ایشان بر ضد
انها و قلع و قمع و اخماد نور حق است چنانکه با انبیاء سلف همین مقصود نابود
دادند حکمت مقتضی گشت که مدت مدید و عهد بعیدی مثل خود ذات حق تعالی پس پرده
باشد آن شاخص هدایت و ناموس اعظم انسانیت تا آنکه هر بزادی آنچه می
خواهند بکنند و روی زمین از امثال فرعون و شداد و بت پرستان و شیعه
اوثان و ظلم و فحشاء ایشان پر کرده و همه مردم مأیوس و نا امید شوند تا ظاهر کرده
ناگهان اسباب هلاکت و نهایت ذلت و قلع و قمع ریشه بدکیشان و اولاد
زنا و شیعه قتله انبیاء بظهور امام زمان ع و فرود آمدن عیسی ع از آسمان
و رجعت انبیاء عظام و نزول ملائکه و احیاء اموات ظالمان و مظلومان برای
قصاص و افتضاح شیطانیان بموجب تفاسیر آیات قرآن و اخبار متواتره
اسلامیان علاوه بر آنچه گذشت از ذکر کتاب زردشت و وحی کودک و اخبار
تورات و انجیل و زبور بر خلاف هوا پرستان اهل عالم و اما تعیین وقت ظهور
آنحضرت که قیامت صغرایش خوانده اند نه در کتب سماویه است و نه در اخبار
نبی ص و آثار ائمه اطهار ع بلی امور یرا خبر داده اند که قبل از ظهور واقع خواهد
شد لکن نه همه آنها مقدمه حتمی است چنانکه از خود ائمه اطهار ع مصرح باین



معنی شده یعنی بعضی از آنها از احکام قضائیه لوح محفوظی است که قابل بداء
است و بعضی دیگر از احکام قدریه حتمیه لوح محو و اثباتی است که بداء در آنها
نیست و در تعداد و تعیین آن اگر چه باز اخبار زیاده و تفصیل دارد ولکن آنچه منصوص
حتمی است از علایم قریبه ظهور یکی خروج سفیانی و خسف لشکر او است دوم
رکود شمس و ظهور شکل بشری از میان قرص وی سیم صیحه سماوی
اعلان ظهور قائم مهدی ع و اما طلوع آفتاب از مغرب بعد از عدم طلوع
صبح تا مدت سه شبانه روز محتمل است که از مقدمات ظهور باشد و محتمل
است که از مقدمات قیامت کبری باشد اگر چه در بعضی اخبار تصریح باول
شده با فرض عدم قطع بصدور و از جمله اخبار قضائیه است فسق علماء و
فقهاء و فجور و ظلم سلاطین و ارتداد عامه مسلمین از حقیقت دین حق مبین
و ازدیاد قتل طبیعی و زینت مردان و زنان برای زنا و لواط و معروف بودن
منکرات و منکر بودن واجبات و قلنسوات ذوشراک یعنی کلاههای بند
دار که در کتاب مجمع النورین ذکر شده و محترم بودن فجار و موهون بودن
اخیار و انقطاع علم از نجف و برداشته شدن رحم و انصاف و اعلاء
کلمه باطل و خمود کلمه حق و وقوع جنگ و قتال ما بین دول و ملل و شدت
کفر و نفاق در طهران و خروج فتنه از علماء و عود فتنه بسوی ایشان و
ترک امر بمعروف و نهی از منکر و فتوی دادن بناحق و هیجان اتراک و بلند
شدن بیرقهای ظلم غیر از بیرق یمانی و خراسانی و کثرت موت و با و طاعون
و قتل و سایر مقدمات منصوصه که واقع شده و باقی نمانده مگر خروج
خراسانی و یمانی بحق و آن سه علامت حتمیه مزبوره و اما مقارنات ظهور
مهدی موعود از جمله آنها خروج دجال است که مدعی الوهیت خواهد شد

تیرهای عظیم و شعبده‌های عجیبه معروفه در کتاب مجمع البحرین است و خروج
عقیب ظهور المهدی و کشته خواهد شد بدست عیسی ع و از جمله آنها
مقاتله عظیمه همه شیاطین جن و انس است از اولین و آخرین بعد از تجسم همه
بجسم مرئی با هیئت جامعه اسلام و لشکر امیرالمؤمنین ع و کشته گشتن ابلیس
و مضمحل شدن و ریشه کنی همه لشکر او بدست حضرت خاتم المرسلین که نتیجه
همه این عقبات اتحاد کلمه تمام اهل ارض است در عهد آنحضرت بدین حق
اسلام و برداشتن کفر و نفاق بر حجت و اتفاق همه انبیاء سلف و اتحاد
ایشان در نشر کلمه حق اسلام و نصرت دین یگانه حق یگانه و بعد از آن درازی
عمرهای مردم افتند که هر کسی هزار نفر اولاد و ذریه می بیند و همه مردم
غرق نعمتهای گوناگون میشوند نه فقر و فاقه می بینند و نه عیوبات جسمی
از قبیل کوری و کری و شلی و پیسی و سایر امراض مزمنه و نه جنون و سفاهت
و کسالت و نکبت و اگر کسی خواهد سموات و علوم سماوات برسد ممکن خواهد
شد و غم و حزن و پریشانی ابنا زمان نخواهد بود و از همه جهات دنیویه و
اخرویه آسوده و فارغ البال خواهند شد و آن دولت حقه الهیه تا نفخ صور
قیامت کبری متصل و باقی خواهد بود چنانکه شرح تفاصیل مقادرات و توالی
ظهور مهدی ع در کتب اسلام منشور است عجب است و بسیار مورد حیرت که
با همه توضیحات مبسوطه حسب و نسب و آثار مقارنه ظهور و توالی آن که از
حضرت خاتم ص و اوصیاء او از کتاب زردشتی و غیره صادر و ظاهر شده
بنحویکه اصلا و ابدا مورد اشتباهی نبوده چگونه مدعی مهدویت و مظهریت
و ربوبیت و ولایت و یا نیابت خاصه نمودند اشخاص بیگانه و بی آثار دیگر مردم
عوام بی تمیز بودند انصاف و رحم ایشان بر نفس خود و بر بنی نوع خویش چه





مانعی داشت که طریق اهریمن را پیمودند و خود و مردم را از راه حق باز داشته و
به مغالطت مبتلی نمودند و مدعیان شرف عقل و ادبار حس را چه آمد
که کورکورانه بی دلیل و برهان با ایشان گرویدند اگر اینها از غیر فرقه
اسلام بودند از سایر مذاهب و ادیان آنها که بمهدی موعود اسلامی قائل
نبودند تا تطبیق به انطباق به قادیانی و آقاخان یا سید علیمحمد شیرازی
و یا میرزا حسینعلی یا عباس افندی یا میرزا محمد علی ملقب به ازلی یا شوقی
افندی نمایند و اگر از فرقه اسلام بوده اند حسب و نسب و آثار و بینات و
ادله و براهین مهدی موعود اسلامی که در کتب اسلام و غیر آن مفصل و
مشروح با اخبار متواتره است بطوریکه قابل اشتباه و مورد التباس نیست
گیرم شیخ ابوالفضل گلپایگانی و امثال او از اصحاب کتاب نوبر مسیحی
سابق الذکر تمسک کرده اند بیکی از آیات قرآن در انکار معجزات حضرت خاتم
سایر مسلمین مگر قرآن نخوانده و یا نشنیده اند آیات عدیده قرآنرا که صریحه
در معجزات او میباشد چنانکه سابق ذکر شد علاوه بر اخبار متواتره معجزات
غیر محصوره خود و اوصیائش آیا اینقدر آیات قرآنی و اخبار خوارق العاده
معجزات دلیل نمیشود بانکه مقصود در آن آیه توضیح عناد و ثبات در عدم
ایمان کفار و منافقین بوده است بعد از تمام حجت بمعجزات مخصوصه در
در قرآن و اخبار و معتبره سایر کتب سماویه و کتمان اهل کتاب معلومات
خود را چنانکه در باب حضرت عیسی و موسی علیهما السلام و سایر انبیاء ع
همان عناد و لجاج را بروز داده بودند گیرم ایشان نوشتند و سلفشان بعموم
مردم رسانیده اند که معجزه همان نفوذ کلمه است که در مدعیان مهدویت
و مظهریت و ربوبیت نیز موجود است مگر نشنوند حق و شعور ندارد که

بگویید نفوذ کلمه اگر دلیل حقانیت باشد فرعون وشداد ونمرود وسایر
طبقات ظلمه وجبره را باید نسبت بحقانیت داد چه هر ظالم مستبد البته
هم نفوذ داشته وهم دعوت وهم استقامت حتی المقدور والامکان نیز
آنچه بابی وبهائی وامثال ایشان میگویند که دعوت واستقامت ونفوذ
کلمهٔ ایشان مثل دعوت واستقامت ونفوذ کلمه که در شیطان وشیطانیان
هم البته بیشتر دیده شده ذیشعور را فریب نخواهد داد وذی حسی تصدیق
نخواهد کرد که این امور دلیل حقانیت است علاوه براینکه مثل علیمحمد شیرازی
و حسینعلی وعباس افندی را مهدی موعود پسر بلا واسطهٔ امام حسن عسکری
خواندن ممکن نیست وتطبیق آثار منصوصه ومشروحهٔ او عجل الله فرجه بر آثار
علیمحمد وحسینعلی وعباس افندی از قبیل تطبیق آسمان بر ریسمان ورضوان
بر نیران است بالعیان پس چه عذر دارند آقایان بابیان وبهائیان وازلیان
واقاخانیان وقادیانیان در دست سند بهای خود سیما بعد از آنکه سه مجلد
کتاب بقلم آقای محلاتی وآقای آواره خادم بهائی وآقای نیکو فیلسوف آشنای
بهائی در کشف خیانات وجنایات وظلمات ایشان بعالم بشریت نوشته و
منتشر شده که فی الحقیقه در فضل وکمال وخدمت وخیرخواهی نفوس بشریه
بدرجهٔ آخر رسیده اند جزاهم الله تعالی عن الاسلام واهله آقایان بیائید و
از وادی تیه بدر آئید وآن همت ها که در تشکیل مجالس طبیعیه بد عاقبت
مصروف میدارید در راه حقیقت اسلام واتحاد کلمه حق خوش عاقبت مبذول
فرمائید بهتر است تفرقه میندازید باشید که عقبهٔ صراط حدید ومجازات روح نزدیک
است اگر از شهوات محرمه نمیتوانید خودداری کنید لا اقل زبانتان را از
اقرار بحق وضمایرتان را از اعتقاد بحقیت اسلام باز ندارید هزار افسوس از

بهبائی



بهبائی وبی صحیح ولیک چشمی برادران در برهنهٔ اسلامی ما کمتریم ودر فهم دو
خانه اگر کرات مکرر بیراست

# نطق بیست و ششم

در ذکر برهان قاطع معاد که رکن ششم از اساس دیانت اسلامی است عرض کنم بعد
از آنکه واضح شد بمذاکرات سابقه وجود خالق حکیم عادل برای عالم محسوس و
مقرر شد که وجود عقل وحکمت وعدل وزیبائی اینها در وجود بشر کاشف قطعی
ودلیل بدیهی اتصاف خالق است بفوق آن کمالات وحسنات ذات یکتا او و
بدیهی است که در این عالم کون وفساد عدل اخلاقی ذات حق تعالی بتیر هدایت
خلق وارشاد ایشان بطریق سعادت ودرجات کمالات با عطاء عقل
اولا وبعثت رسل وانزال کتب ثانیا ظاهر نشده چه بعد از همهٔ این موهبتهای
ارشادی باز اکثر خلق ظالم واقلشان مظلوم واغلب ناس مواد شر ومنشأ
فساد بوده وهستند وچه قدر نفوس را بصدمات ولطمات خود از حقوق
دنیویه وترقیات اخرویه ومعارف حقه ومدارج ترقیات روحیه محروم و
باز داشته اند وحق تعالی در این عالم دنیا جبران ودادرسی نفرموده بلکه
علاوه بسط ید وقوت ومال وجمال واولاد بطاغیان وظالمان در این
عرصهٔ امتحان عطا فرموده واینها منافی عدل ومروتست اگر عالم دیگر
برای نفوس بشریه نباشد که وضعش برخلاف وضع این عالم شود پس
از روی اساس متین عقل قاطع است بمجازات همین ارواح در قالب جدید
وشرع ناطق بمقابل این عالم دیگر است از اول حدوث این عالم تا انقراض
ببعثت رسل وانزال کتب     وتقریر دیگر برهان قاطع معاد این است که

هیچ عاقل فکور پوشیده نیست که این آمدن و رفتن افراد بشر که در این عالم
محسوس است با آن زحمات و خون دلهای طبیعی عادی که اگر کسی از اول
بفهمد که در مدت عمر چه بلاها و چه خونابها خواهد دید و چشید و آخرش
بچه یأس و پریشانی و خوف و حسرت و افسردگی از اینعالم خواهد رفت
راضی بآمدن خود نخواهد شد اگرچه بداند که چند وقتی هم تعیش غافلانه
خواهد نمود مگر در صورتیکه بداند که عوض این زحمات و خونابها و افسردگیها
در عالم دیگر بعیشهای کامل و کامرانیهای ابدی نائل خواهد شد پس
با قطع نظر از معاد نفس این زندگانی پرغش با عقبات آتیه و زحمات پیش
هم از زارات و هم لغو و جفنگ مفرط اینست که شرع ناطق شده به انما الحیوة
الدنیا لهو و لعب و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و ان الدار الاخرة
لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و امثال اینها و همین است که عمر خیام بشعر گفته
از حاصل زندگی درین جای دو در   خردردل و دادن جان نیست دگر آسوده
کسیکه او دمی زنده نشد   فرخنده کسیکه او نزاد از مادر اگرچه او از روی
حب مفرط بدنیا مکذب عقل و شرع شده و جهد در سلب عقاید حقه
از قلوب مردم کرده نظیر حکیم اهرمن که بعضا هیچ مشفقانه خود مردم را باحق طرف
کرده و خواهد نمود رشته مطلب از دست نرود حاصل این عرض این است
از اینکه عدل و حکمت صانع که بالبداهه ثابت شد مانع اکتفاء بایجاد
اینعالم است از جهت لزوم ظلم و عبث پس همان عدل خلاق و حکمت دلیل
محکم و برهان قاطع معاد است و بدیهی است که معاد دافع محذور ظلم و عبث
بسته ببقاء نفس و روح انسانی و محفوظیت او است بعد از خرابی صورت
بدن در عالم ارواح چنانکه شرع مقدس که عقل ناطق است نیز مطابق



این حکم عقل خبر داده است از امیرالمؤمنین علیه السلام است خلقتم للبقاء لا للفناء
خلقتم للاخرة لا للدنیا از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله است المؤمنون لا یموتون
بل ینقلون من دار الدنیا الی دار الاخرة و در قرآنست و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در آیه دیگر بل احیاء و لکن
لا تشعرون و در خبر معتبر است که روزی ابو بصیر دژم وارد محضر امام جعفر
صادق علیه السلام کرده عرضه داشت هلکت یا سیدی فرمود چرا عرض کرد
از آنچه از شرع رسیده که بعد از مرگ عقبات شدیده در پیش است از فشار
و سؤال نکیرین و عقبات واجبات و محرمات بشر چگونه طاقت اینها را
خواهد داشت و ارواح مؤمنین چرا در تنگنای قبر محبوس شوند تا قیامت
فرمود بیا با من بیرون از شهر برویم تا عقده دل تو را حل کنم پس دست
وی را گرفته رفتند ابو بصیر نقل میکند بعد از طی مسافت قلیلی در
جائی ایستاد و دست بر چشمان من کشید دیدهای من روشن شد و سنگی
را بموضع از جای خود حرکت داد و یک دو پله پائین رفتیم و عالم بهشتی
نمایان که لسان از وصفش کوتاه است درختها با نهایت او قد دی سبز
نمودیم که نهرهای جاری و درختهای پرمیوه داشت در کمال بهجت و
صفا و دختران وجیهه و ملیحه در شاخهای آنها قائم بودند و ظروفهای
بلورین در دست داشتند پس امام بیکی از آنها اشاره کرده و یک جام
از شراب برداشته بوی داد و دوباره امر کرد یک جام دیگر بمن داد و تا
نوشیدم از لذت او نزدیک شد که مدهوش گردم امام دست مرا گرفت
داد و فرمود اینجا را که می‌بینی بهشت برزخ ما است و شیعیان ما بعد از دور
بقبر ارواحشان در قالب مثالی وارد این بهشت خواهند شد و خوفی

خزنی بر ایشان رو نخواهد داد و در قیامت از فزع اکبر ایمن خواهند بود و در هیچ
عقبه بر ایشان سختی گیری نخواهد شد تا وارد بهشت برین گردند با ما و منزل و مقر
مرا در آنجا در کمال دبدبه و طمطراق بمن نشان داد پس برگشتیم و از همان موضع که
داخل شده بودیم بیرون آمدیم و بمن فرمود مطمئن شدی از مشاهده خود عرض
کردم بلی آقای من فرمود حال اگر میخواهی در همین بینائی باش و لیکن مقداری
از آن نعمتها که عوض نابینائی تو است در چند روز عمر دنیای تو ناقص خواهد شد
و اگر میل داری همه کاملاً برای تو باشد تو را بر گردانم بحال اول عرض کردم
من همه را کاملاً میخواهم و نابینائی دو روزه بر من سهل است پس دوباره دست
بچشم کشید و بحال اولی برگشتم و من بعد دیگر ابداً غصه مرگ و قبر ندارم و
هرگز محزون نخواهم شد چنانکه مضمون آیه تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا
و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و آیه لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و فی الاخرة است و چنانکه آیه قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین که حاکی از عالم برزخ مؤمن است خبر میدهد و هم چنین آیه ما
تدری نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و اخبار متواتره در بقاء روح انسان
دائماً که حاکی از حالات برزخیه اخیار و اشرار میباشد بسیار است علاوه بر آیات
قرآنی پس از مجموع ادله مستفاد قطعی است که وقت مفارقت روح از بدن
اول موقع ظهور عدل اخلاقی ذات حق تعالی است که فرخنده عالم میت
برای اخیار و مؤمنین و بد عالم گرفتاری میت برای کفره و منافقین و منکرین
مین است که فرمود خاتم المرسلین اذا مات الرجل قامت قیامته و القبر
اما روضة من ریاض الجنان و اما حفرة من حفرات النیران و نیز اعلان
نموده اند که دشواری مرگ همانا برای کفار و اشرار است و اما برای اخیار

مثل



مثل کندن لباس کثیف متعفن و پوشیدن لباس نظیف و لطیف است و بهمین
معنی اشاره است کلام حق فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و فرموده امیر المؤمنین
علیه السلام است انا اشوق الی الموت من الرضیع الی ثدی امه پس آنچه دنیا
معشوق محبین بشریه از گسستن بدن و پوسیدن بدن و ربط بعالم برزخی و ملکوتی
روح ندارد و بدیهی است که چشنده لذت و الم همانا روح است در هر عالم
و جسد بی روح چه در قبر باشد و چه بر سر بر سلطنت حظی از لذت عالم ندارد
پس آنچه در ادعیه وارد است از تضرع برای حال مرگ و قبر از بابت این است
که شخص ایمن نیست از اینکه خطایا باعث مرگ اشرار و قبر فجار گردد یا
آنکه خدا او را مستحق ننمود در اطاعت و ترک معصیت و اما تضرعات انبیا
و اولیاء و ذکر معایب برای خود از باب حسنات الابرار سیئات المقربین
است یا از باب تحمل معاصی مؤمنین و ذکر لسان حال ایشان است چنانکه
هر دو وارد در اخبار است و سابق اشاره شد پس لزوم تضرع و حسن گریه
کردن از عباد نه کاشف از سوء عاقبت همه است بلکه دلیل حسن عاقبت
است از جهت تواضع و استعانت از حق و استیفاء و عدم اعانت و رحمت
تکوینیه است که عین وظیفه عبودیت است خلط و اشتباه نشود و بالجمله
معاد دو نمره برهان قاطع دارد یکی عقلی صرف که برهان اقتضای حکمت و
عدل مبرهن است چنانکه عرض شد و دیگری برهان شرعی قطعی تمام انبیا
و مرسلین و کتب سماویه رب العالمین که حقانیتشان مثل آفتاب روشن
است پس منکر معاد بی‌شرف عقل و بد خلق بی انصاف است و انکار معاد
انکار همه احکام حسنه اسلامیه و اهتمام همه اساس عدل و انسانیت است
و حتمی است مهلک تباه است و خباثت لازم الاجتناب بدتر از آب دهن سگ

در نظر حق و عجیب‌تر از آن نسبت برای بشر انشاءالله همه برادران انسانی
بیدار خواهند شد و مرام شنام نخواهند داد عوض خیرخواهی با زعصر ... ان
عرضه بدارم مستفاداً از عقل و شرع قطعی است که مرگی که انسان غافل از او
گریزانست آن مرگ جسد مرکب انسانی کثیف است نه مرگ حقیقت و لب انسان که
روح بشر است و قبر مقر بدن و خاک است تا نفخ صور نه مقر روح پس نفس
عاقل کامل هرگز اضطراب از مفارقت این بدن کثیف ندارد بلکه و همچنین
پوسیدن بدن بعینه مانند مثل کلوخ پیش عاقل و دانشمند باعث حزن و
کدورت نخواهد شد و لکن اضطراب اهل دین و معتقدین بقاء روح بعد از
موت بدن از دو جهت است یکی انقلاب عالم روح بعالم دیگر با عدم اطمینان
به استراحت در آن عالم و دیگری مفارقت احباء و اقرباء و سایر امور دیگر
انس با آنها داشته لکن همین دو جهت اضطراب و الم که فراق و عدم اطمینانست
هر دو مرتفع میشوند از حق پرستان در شرف مرگ جسد بحکم عقل و اعلان
شرع بمقتضای عدل و مضاعف خواهند شد در معاندین حق و باطل پرستان
باقتضای عدل و حکمت و البته کسیکه ببشارت عقل و شرع اطمینان ندارد
همانا طرف با حق و سزاوار هر اضطراب و الم است و آنانیکه در عقیده طبیعت
و دهری اند غمشان از همان جهة فراق و خذلان عدم بعد از وجود و حرمان
از حظ طبیعت ناقص لبنیان است نظیر عمر خیام این است که از اضطراب
عاقبت امر و فکرش نهی میکند و مداوای غم فراق و زوال و حرمان از حظ
وجود را مداوی بشرب خمر کرده و تحریص میکنند بنشئه خود را بمستی و مخموری
تا بالمره از بحث خیر و شر و وجود و عدم آسوده کردند و نشئه اش از این حکمت
وی ممنون و خوش وقتند و لکن افسوس که همین حکمت اشخاصی را که صاحب





ثروت و استقامت نبوده اند بعد از مدتی که بمنتهای بی پولی و ناداری و مبتلی بذلت و
بی ناموسی و بی عرضگی و بیچیزی مبتلا میکند مگر اشخاصیکه پول زیاد داشته و
با عرشان کم است و عقلشان نابود و همین دوای حکیم خیام استقامت را که از
خودش بر داشته که گاهی انکار وجود بعد از مرگ میکند و گاهی بزبانی میبهاند
که مدرس قدیم مدرسه که مرده بود خاک است کل خرمنده شده و بدتر این است که
زمنه کننده او با وقهر کرده که چرا بمن و دین من تامل شده ، او گاهی بعضی که قوه
میدهند مجرم شرب خمر از جهت همان مضرت بیعقلی و مفاسد مرتبه بر آن طعنه
میزنند با اینکه ما از ترویج کار ترویدانا ترسیم زیرا که تو مال مردم را بمخموری لکن ما
شراب میخوریم و دیگران میخورانیم تا آنکه مردم بدست خود مال و ناموس و شرف
خود را ببهنا بدهند و دین حق را انکار کنیم و حتی این حکمت را نپسندیدیم و
بحضرات ایشان بچند شعری اظهار خیرخواهی نمودم و لکن معذرت میخواهم در باب
بعضا خطاء اشعار خود چون اولاً قوه عروض نداشتم و ثانیاً مخمور نبودم و مجلس
طرب نداشتم و چون بانی طبع کتاب شعر خیام از کرامات نوشته بارخ شدن
شیر حتی وی را لذا ابتداء از آن نمودم این است

گیرم سر قبر خیمه‌ات گلشن شد — زان داخله موردمار و اسکن شد — خوابیده
در آن چه سود از آن گلشن بود — تا دیده تو از این خبر روشن شد — گر روح
مدرس بدن خر پوشید — ترسم تو و خیام و کیان و جمشید — بمنزل خود دوباره
چون عود کنید — ابدان سگان جبه خواران پوشید — خیام عمر ما ز تو حالا
ترسیم — با اینهمه منفعت ز تو پاک ترسیم — تو عقل کسان بری و ما خون خسان
انصاف بده کدام ناپاک ترسیم — زان مبتنی هشیار که از ادرث کرد — آزرده مشو
ز خواب بیدارت کرد — کی خم زده رو پیش نکار دنت انجام — دیدی که ز مستی اهرمن

خوادث کرد از دختر رز عز و شرف بر باد است از خلد به دو زخ از عدل ابا داست
عزابد نی و لذت عتیبی را بر باده رزده کر بی بنیا داست شک را بیقین غلط
نکن لاف مزن در رشد عمل طعنه بصراف مزن زانکه تو را خلعت هستی بخشید
فرمود بمن تمنا مجاف مزن سلطان وجود هستی اش یک هستی است از بهبود
دو نیستی دو هستی است این آمدن و رفتن و با ز آمدنها از حکمت دا و راست
نی از مستی است این هستی اولی مجاز دوم است آن باقی و این قرین شر و ستمها
این بهر نمایش ترقی و نزول از بهر ظهور عدل و فضل و کرم است این منزلها متحان
نه جای مستی است مستی نشان ز ناکسی و پستی است تحقیق مرا مرا کتابی است
عزیز پس دم زدن عمر دم بد مستی است حق شاهد حکمتش ز حد افزون است
کامل بجز و ز جلوه اش مجنون است افسوس که اهرمن ز دا تش بچمن از باد
سموم وی جگرها خون است این دختر رز که آتش عقل آمد از پستی وی منشی
بو جهل آمد از قوه دو رین چو بیرون شد از آن سودای جهان با جان مهمل
آمد جمشید ز روز خورد و سلیمان ز طهور فرعون بغرور شد غریق از بد نور
دل شاد از این دختر منحوس مکن کین ز اهرمن است و آدم از شعبه نور طیاره
حق سیر سلیمان کن یاد عیسی بچه فضل مرده را جان میداد احمد ز چه سیر کرد
تا عرش برین از خلق بزیدیان شرف شد بر باد رو سوی حق آ و دم ز کار دو
مزن بر نام کیان رقص نکن کوس مزن از غیرت و انصاف و مروت کن یاد
کرم و حمیت صد مه بناموس مزن طیاره اهل دین چو طیر ملک است طیاره
بیدین چو کلاغ و کلک است قران که اساس عزت هر دو سرا است از دست
مده که را ه اوج فلک است از مرگ جسد چه باک اگر دین داری از قبر بدر
اکر تو ایمان داری حق روح تو را و عدهٔ عزت داده کو شاه شناسی ز چه شیطان
وار





هر لقلقه و چرند را دهر بخوان هر و هم غلط را نسزد ستر نهان از حکمت
احمدی برو یاد بگیر از خط محمدی تو نکن صرف عنان

## نطق بیست و هفتم

پس از فراغ از ذکر جمله از براهین قاطعه دین مبین اسلام و مذهب امامی جعفری که دیه
حق عاقلی را عذری در مخالفت باقی نمیگذارد باز خاطر شریف آقایان و برادران
نوعی کلیه بشر را اذکر میدهد که بسی تو هم نفرمایند که دیانت صد مربه بنای
کیف دارد و مانع از تعیش ولذائذ بشریه مطابق تمدنیات و ترقیات فوق العاده
دنیویه است که منشاء این تو هم عدم معرفت تامه با حکام اسلام و آداب دیانت
و جهل بمعانی قران منزل است چه در قرانست قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
وكلوا واشربوا و از نصایح پسند پدر لقمان ذکر میکند ولا تصعر خدك
للناس معنی آیات مذکوره این است بگو ای پیغمبر ستاده من برای ارشاد خلق که
حرام کرده زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده بخورید و بیاشامید
و اسراف نکنید و صورت خود را بمردم ترش و شود بین نکن قران تحریص و ترغیب
بسوی علم نافع کرده قران بی فهم و بی ذوق بی درد را کله را ذم کرده قران معتزو
محل دو یمی را دیاب اخلاق حسنه و اعمال خیریه را که منفکنا از دیانت نخواهد شد
بهشت برین که جامع همه زینتها و لذات و نعمائیه را است فوق مشاهده و عید
منتنا هی خوانده و اعلان داده و در دنیا هیچ لذتی و نعمتی را با یشان حرام
نکرده مگر ان لذتها را که ظلمی باشد یعنی صدمه به نوع بشر را سبب همه که
باشد از قبیل زنا و لواط و شرب مسکرات و خوردن مال دیگری بنا حق و
اما مرتبه زهد و اعراض از زخارف و زینت و لذت دنیا حقیقتا باحفظ شا

آداب دیانت که مقام اعلای دیانت است و هر مدعی اهل اتمام نیست و از خصایص
انبیاء و اولیاء خواست نه برخلاف میل نفس اینها است تا حرمان از لذائذ بمصلحت شود
بلکه ایشان از شوق لذات فوق و ملاحظه نقص این لذات و ادراک معایب آنها که
باعث تضییع وقت ایشان است از نیل بمقاصد ابدیه و لذات ملکوتیه خود باختیار
و میل خود صرف نظر از لذات دنیویه میکنند چون مخلوط بکثافات است اینست
که دائما ذکر نعمتهای سما و بهشت و حور و قصور و اطعمه و اشربه آنجا را کرده اند مثلا
کسیکه خیابانها و خانمهای طهران را مشاهده کند بزنهای دهاتی که عرق
کثافت باشند رغبت نمیکند پس زهد اولیاء حق از کمال ذوق است نه از بیذوقی
و بالجمله دیانت و انسانیت مراتب دارد و مرتبه ادنایش همان حفظ مقام
انسانیت و خودداری از ظلم و مرتبه بهیمیه است نه ترک لذت و زینت دنیا
بالمره تا باعث تنفر اهل ذوق و طالبان ترقی و ارباب شهوات نفسانی گردد
چه همه انبیاء و اولیاء دائما معطر و نظیف بودند بدنا و لباسا و امر باستعمال
عطریات و تنظیفات فرموده اند و اعراض از عفونات و کثافات داشته اند
و از غذاهای لذیذه دنیا که باعث عفونت زیاد در شکم بود اعراض داشتند
و نسیمهای خوشبوی صحرا و غذاهای بسیطه دنیا میل داشتند که باعث
بخار و کثیف در جوف نشود که تولید کسالت و کثافت روح شود و عادت بغذا
قلیل داشته اند و مردم را نهی کرده اند از پر کردن معده و تمام اینها باعث
امراض است و همه اینها باعث صحت مزاجست بمردم رسانیده اند هر که از اسباب
طب نبی صلی الله علیه و آله و ائمه هدی مطلع است حقیر را تصدیق میکند
و هر که بیخبر است مطلع شود اینجا حکایتی عرض کنم کسی نقل کرد سید لباسی
که مجلس ستری داشت و مردم را از اسلام متنفر میکرد یکی از محرمان مجلس او



که با من نسبتی داشت بوسیله مرا قابل ارشاد آقا بنظر رسانید تا مرا اذن
حضور داد بعد از درک دو مجلس او که هرچه میگفت من بلی میگفتم در مجلس سیم
که از من اطمینان حاصل کرده بود رو بمن کرد و گفت اگر مردم جمع شدند اشخاص
بی علم را امام خود قرار داده اند امام جعفر صادق ما را ببین که گفته سیر و پیاز و
و بادنجان میل کنید تا اینها خوردنی است و حال انکه همه ماده سوداء و اوجاع
است و من چون بی اطلاع بودم یعنی قوه علمی که دارم لیکن این اخبار را مطالعه
نکرده بودم بعد از آن مجلس رفتم و همه اخبار اطعمه و اشربه را تتبع کردم دیدم
او ظلم کرده در مجلس چهارم که حاضر شدم بکمال ادب عرض کردم حقیر اخبار
سیر و پیاز و بادنجان را سیر کردم اما در باب سیر و پیاز دیدم که نهی فرموده اند
و مکروه داشته اند مگر در سفر که انسان وارد محلی میشود و نسبت از سموم
هوای آنجا ایمن نیست از پیاز و سیر آنجا خوردن در اول ورود دافع سم است و
اما در باب بادنجان دیدم در خبری که کسی نظیر اعتراض شما را با امام علیه السلام
عرضه داشته است و در جوابش فرموده مردم را چه باعث شده که حفظ قیود
کلام ما را نمیکنند ما که تعریف خوردن بادنجان و منافع انرا مقید کرده ایم
باینکه با رطب یعنی خرمای تازه خورده شود نه بتنهائی راوی گوید من بعد از
ان رفتم بادنجان را با رطب خوردم دیدم بسیار نافع و مقوی است آقا بعد از
اتمام حرف من دیدم خلقش تنگ شد و رنگ صورتش متغیر گشت و دیگر با
من حرف نزد و بعد از خروج من از مجلس بهر که اش کننده بود دیگر این آخوند
خبیث را باین مجلس راه ندهید که آدم نخواهد شد یعنی کور و کر نشده مقصود
عرض حقیر آنکه هر که دین اسلام و مذهب جعفری را برخلاف حق و منافی لذت
و زینت و ترقی دنیوی میخواند یا از اساس عقلی و حقیقی دین اسلام

وحقایق کلیه احکام آن نظام دنیا از شیاطین انس و فواحش زنان بپرهیزند که در
قرآن مجید مذکور است و اعلان حقیقت را از ایشان داده شده بتکرار و اصرار و
الا پیش اهل علم و اطلاع واضح است که دیانت طالب لذت و زینت و ترقی است
دیانت امر بعدل و احسان و اتحاد و محبت و حسن خلق و بشاشت و امانت است
دیانت ناهی از کثافت و کدورت و خیانت است دیانت همت و شرم و غیرت و
فتوت و علم و استقامت لازم دارد آقایان من دیانت مانع است از چند امور که
اینها همه مخل نظام عیش انسانی و ظلم و باعث هرج و مرج و سلب افتخار و شرف و
نجابت و استراحت است از عموم بشر دیانت رادع از موادیست که مخل میسازد
هیئت جامعه انسانیت را و مفتوح میسازد باب حقیقت بهیمیه را و حصر همه
آنها را با اشاره بنتایج قبیحه و مضرات آنها بدنیای نوع بشر با قطع نظر از
مجازات سوء عقبای آن مختصرا آقایان تذکره دهم یکی زنا است و نتیجه مضره او
بسیار است نسبت بعالم دنیا یکی آنکه زنا باعث اختلاط و اشتباه نسب است
و آنوقت موضوع و حکم کفالت و میراث اولاد و موضوع سایر قرابات و احکام
اینها مهمل و مختل خواهد شد دویم آنکه زنا باعث انقطاع الفت و محبت
زوجیت و جمعیت خانوادگی است سیم آنکه ولد زنا بی رحم و بی انصاف و شرور
و معاند و شقی میشود و اهل حق را دشمن میدارد چهارم آنکه زنا حیاء و
شرم را سلب میکند آنوقت عیش آدمی بدتر از عیش بهائم و سگ و خوک میگردد
دویم از آنها لواط است که باعث سلب غیرت و فتوت و رافع شرم و حیاء و
ناموس مردی و باعث خجلت و نکبت و رسوائی و سلب اطمینان است بسیار از مفعول
و بمراتب اشد از زنا است قبح لواط همینکه در شرع مقدس مجازاتش هم
اشد از مجازات زنا است سیم از آنها خوردن مال مردم است بناحق که

ظلم



ظلم واضح است چهارم از آنها شرب مسکرات است که اول عیبش این است که عاقل را
سفیه و دیوانه میکند دویم صدماتش آنکه ضد صحت بدن دارد و عمر را کم میکند
چنانکه اطباء فرنگ هم کشف میکروب مضر در شراب کرده اند سیم آنکه از مستی
تولید مفاسد مهلکه و حرکات ناشایسته میشود چهارم آنکه باعث تضییع مال
زیاد در تحصیل خود و لوازم و لواحق فاسده اواست پس دیانت از باب دل
سوزی و محبت و حمایت نوع بشر مانع از اینها شده و غدغن اکید نموده
آقایان دیانت از بابت سد باب زنا و مفاسدش حجاب برای زنها قرار داده و
بجهت ملزم و بی اذن شوهر از خانه بیرون رفتن ایشانرا منع فرموده برای
استراحت و حفظ الفت و محبت خانوادگی و شرف و حسب و نسب شما از یک
زن رقاصه ملیحه وجیهه در همدان نقل شده که در باب آزادی نسوان نطق
کرده و گفته است که خدا بمن این جمال زیبا را داده البته برای اینکه مردم از من بهره مند
شوند ~~[illegible]~~ و آقایان طبیعی و بهائی هم
او را تصدیق کرده اند عرض میکنم از آنچه ذکر شد واضح شد صحت غدغن گرچه
منافی شهوترانی و هواپرستی و استلذاذ بدعاقبت است مثل شرب و لواط
و مال مردم خوردن مگر صاحب جمال زیبا باید بیحیا شده با مردم زنا و لواط
کند و خدا و رسول ص مگر هر لذت را حرام کرده تو که زیبائی برو با یک زیبای
عهد بسته همیشه از هم ملتذ باشید در کمال آزادی امثال تو اند که مال
و عرض و شرف مردم را میبرند و همه را مسخره میکنند و هیچ کس دل سوزی
ندارند نوع بشر چه دشمن ظالم را از شما دارند آخر شما هم بنی آدمید چرا بخود
و بمردم این صدمات دینی و دنیوی را وارد میاورید دیگر مرض مبتلا زیاد
بتر شیئی دارد و فعلا از آن ملتذ میشود و خود او و دیگران که ملتفت ضرر

زحمت و باشند اگر رحم و انصاف داشته باشند هیچگونه مانع و مزاحم او نمیشوند
پیش ارباب بصیرت واضح است که عمده باعث بی دیانتی مردم و شعب مختلفه
بودن ملل عالم همین چهار شعبه شهوت مذکوره است که شهوت مال مردم
خوردن و شهوت زنا و شهوت لواط و شهوت مستی است با کبر فاحش که مادهٔ
ریاست و استعلاء شقاوت است و شرع مقدس بر طبق عقل جهانداری و
مصلحت کامله جمعیت و محبت و الفت انسانیه و حفظ ناموس بشری از این
مواد چهارگانه فساد که بالبداهه نتایج سوء دارند نهی اکید و منع شدید فرموده
و خائنین ملل عالم بداعی همین مواد چهارگانه مخلوق کرهٔ ارض را برخلاف
تمدن فطری و مطلوبیت ذاتیهٔ اتحاد بشریه که هر عاقل بعرض شعور تمنای
آن دارد از هم متفرق و منشعب ساخته اند برای تحصیل اغراض شخصیه
فاسده خود بر ضد انبیاء الهیه و اوصیاء ایشان که همه باتحاد کلمه دعوت
بسوی حق غیب جل ذکره و جلب مردم باخلاق حسنه و اتحاد و همت در دفع مواد
مضره و تقنین مواد نافعه و ارائه مراتب ترقی انسانیت و مدارک تنزل
عالم بشریت کمال جهد مبذول داشته و زحمات فوق العاده متحمل شده اند
که هیچ پدر و مهربانی در باب اولاد عزیز خود این خودکشی را نکرده نه طمع بنفسی
در مال مردم داشته اند و نه در زنان و اطفال مردم و نه تکبر و ریاستی داشته اند و
نه راضی بظلم شده اند و وجودات همه شان خیر محض بوده است و در باب قضاء حوائج
مردم حاضر بوده اند و مستجاب الدعوه در دفع بلیات و فیوضات برکات و مظهر
خوارق عادات و سیر کننده در سماوات و خبر دهنده از مغیبات بوده اند و لکن
اصحاب مواد سوء چهارگانه یعنی مجسمه شیاطین دشمنان بشر از دهریه و یهودی و
نصاری و مسلمین صوری برای اغراض شخصیه خود از مواد حسنه استفادهٔ سوء نموده



و بشر را علیل و ذلیل و بمرتبه بهیمیه و سبعیه رسانیده اند و ضعفاء ملل را
اسیر شهوات خود نموده اند مثل فرعون و شداد و معاویه و یزید و شریح قاضی
و علیمحمد و حسینعلی و قادیانی و آقاخان و کریمخان و امثال ایشان هر یک بطریقی و
هر کس بشعبده بازی ملت غافل دهریه و یهود و نصاری و مسلمین از خواب بیدار
میشوند و نه شیاطین ایشان که علماء سوء اند رحمی بخود و ایشان میکنند فآیا
خدای همه مخلوق یکی است و دین حق در هر عصری از اعصار انبیاء یکیست و
اسباب عیش و ترقی انسانیت مالکیست و مواد سوء بر همه ما مضر است و اخلاق
و اعمال شایسته برای همه ما نافعست تکذیب انبیاء و انکار معاد عقلاً ممکن
و روا نیست و همه انبیاء با هم دوست و متحد اند عقلاً و نقلاً پس آن دهریه چرا
و دیگری یهودی و آن یکی نصاری و دیگری مسلمان بابی و کافر معنوی چرا
آقاخانی چرا بهائی چرا این چه مغلطه و آشوب و فتنه و چه شعبده های بی اساس است

## نطق بیست و هشتم

از امور خیریه نوعیه که انبیاء امر فرموده اند یکی مراعات ضعفاء و مساکین
است که اغنیاء از فضل مال خویش مقدار محدودی بایشان بذل کرده
و از ایشان دلجوئی کنند عوض صرف در اسراف بیهوده یا حبس و احتکار سیم
و زر نمودن این همت دو چیز است علاوه بر نتیجه اخرویه باقیه یکی آنکه باعث محبت
فقراء و دعاگوئی و دلسوزی ایشان میشود نسبت بمحسنین که هیچوقت راضی
بهیچگونه صدمات دنیویه ایشان نمیشوند قهراً و فطرتاً و در حوائج مدنیه
ایشان بکمال رغبت حاضر میشوند و ایشان را دوست میدارند دوم آنکه به
تجربه رسیده که احسان بفقراء و محتاجین باعث برکت و زیادتی نعمت و بخل

خساست باعث توهین وذلت است  و فقراء و محتاجین دو فرقه‌اند یک فرقه عجزه
عوامند که وظیفه مخصوصه ندارند و فرقه دیگر آنهایند که وظیفه و شغل مخصوصه
دارند اهم که اشتغال بآن وظیفه اهم مانع از اشتغال بکسب مؤنه و تحصیل مخارج
دنیویه ایشانست و آنها اشخاصی‌اند که با جهد تمام مشغول تحصیل علوم دینیه
حقه و ابلاغ احکام شرعیه و امر بمعروف و ناهی از منکراند با عمل خودشان
باحکام حقه الهیه که اگر قصوری در وظیفه خود کنند مستحق اعانت مالیه نیستند
و در شرع مقدس اسلام دو نوع مال برای این دو فرقه معین شده یکی زکوة است
بشروط معروفه از اموال مخصوصه نه از همه مال و دیگری خمس است آنهم بشروط
معروفه از هر قبیل مالیکه زاید از مؤنه سال خود و عیال صاحب مال باقی بماند
حسب زی و حال خود بغیر اسراف و مصرف نوع اول که زکوة است کلی فقراء و
محتاجین غیر سادات‌اند مگر از مال سادات و مصرف نوع دوم که خمس است فقراء
و محتاجین سادات فاطمیه نسبند و نصف خمس جامع لشرایط روحانی اسلام بالمناصفه
در حال غیبت امام زمان ع که اگر خود حضور شود باندازه حاجت سالیانه خود
از آن مال صرف کند و باقی را در مصالح ملی اسلام صرف کند و از شروط حتمی لزوماً
روحانی علاوه بر تشیع و امامیه و طهارت مولد و عدالت و قوه قدسیه و دارای قوه
استنباط و بذل جهد در تنقیح مدارک فتوی و عدم تقلید و اعمی و عدم تضییع
و حبس و تفریط حقوق از ذوی الحقوق بذل جهد است در امر بمعروف و نهی از
منکر و تعلیم و نشر احکام حقه و اقامه براهین احکام اصولیه دیانت حقه و
احتجاج با مخالفین حق و اتمام حجت بر ایشان باقامه برهان و ترک سکوت و بعث مبلغین
بعد از تربیت ایشان باطراف عالم و جلب قوای دولت اسلام باتحاد و حفظ دیانت
و اقتحام در مهمات دینیه و عدم اختیار تعیش و زندگانی دنیا بر مرگ در صورت





اضمحلال اساس دین بالمره چنانکه فرموده معصوم است که مرگ برای شما خیر است
از زندگی در این موقع و کسیکه دارای این شروط نیست حق ریاست روحانیه ندارد
والحمدلله در این دوره از آقایان علماء اسلام دارای این شروط هستند بعضی از
ایشان ولکن کم‌اند رفتار و خرامند و همین رفتار جهت امتیاز ایشان و علامت
علو مقام ایشانست عند الحق در عالم حیوة ابدیه   بر تو هم سر رشته مقصود
واین بود که بعد از فکر بسیر صفات پیش همه آقایان و برادران نوعی بشری
واضح خواهد شد که احکام دیانت و اسلام چنین جهانداری با شرف و حفظ
جمعیت نوعیه و اسباب ترقی انسانیت است و از هر چه نهی کرده‌اند منکر
عقلی و مضر بر دنیا و عقبی است و بهرچه امر فرموده‌اند نافع بهردو است
و موارد بی امر و نهی حتی اسباب عیش و خوشگوار است با رعایت اطاعت
امر حق و عزم بر ترک مخالفت و همه احکام حق موافق جهانداری و عزت و
شرف است و علاوه بر آن پیش بینی با علام حق غیبی مطابق کشف عقل کامل
نموده و بامر ذات اقدس جل ذکره بر عموم بشر اعلان داده‌اند از عالم دیگر
برای ارواح بشری برخلاف اوضاع این عالم محسوس که باقی و ابدیست
و بعد از انتقال بآنجا مستغرق لذتها و شهوتها و نعمتهای نامتناهی
خواهند شد فرقه که بعد از اطلاع بآن فرمانهای غیبی وجود بخش
مالک سماوات و ارضین بواسطه فیض نور عقل و اعلان مبعوثان حق
در مقام فرمانبرداری او بعبادات و احسانات و امانت و صداقت و
حلاوت و محبت و الفت و جهانداری بعزت و متانت و شرافت و نجابت
حاضر شده‌اند و مستغرق دردها و بلاها و شدائد و عیش بسیار مکدر
و منازل مخوفه خواهند شد فرقه که باغراض فاسده خود در مقام

عصیان وطغیان وخیانت ووقاحت وبیشرمی حاضر شده ودنیا وعقبای
نوع بشر صدمات وارد نموده ونوع بشر را متفرق وازراه اتحاد وترقی باز
داشته اند وهمه اینها را عقل کامل تصدیق میکند زیرا که وجود حکمت وعدل
وعقل منافی عبث وافراد کامله بشر دلیل قطعی عدم صدور عبث ولغو
از مجلی عقل وحکمت است که بر فرض عدم ان عالم ثانی سبحانی مصدر عبث
ولغو وهرزه خواهد شد نستجیر بالله من سوء الفهم وشر الجهل وهمین مطابق
اعلانات انبیاء با کشف عقل جهت شد که هیچ عالم وحکیم بعرض که در همه
اعصار بوده اند هرگز پیغمبری را تکذیب نکرده اند بلکه تصدیق واتحاد با
آنها کرده اند وازجهت همان کمال علم وحکمت شان انبیاء عظام واوصیاء کرام
مامور بوده اند باکرام علماء وحکماء وازهمین توافق عقل کامل با شرع مقدس
فرموده معصوم اذا استکمل عقل المرء استغنی عن المعجزه یعنی وقتیکه
عقل مرد کامل شد محتاج بمعجزه نیست در تصدیق انبیاء واولیاء حقه زیرا
که عاقل وقتی دید که هر چه خبر میدهد مطابق کشف عقل است وخود
ایشان تکالیف خیریه متحمل است وبعکس ظالمان وخائنان حرکت دارد وبر خان
زائده دنیا رغبت ندارد ودعای وی دائما مستجاب میشود وبرای دنیای مردم
خیر محض است هیچ قید ملزم است عاقل را بتصدیق او وکافی در حجیت است و
معجزه با احساس اینها شاهد موکد است غیر لازم بلی معجزه قاطع عذر است
از تمام طبقات بشر حتی نواقص العقول از این جهت لازم شد اظهار معجزه بر هر
نبی ووصی نبی وایشان در اظهار معجزات در موارد احتیاج حد دی برای هر که
با نکار شتند وبا اینهمه شواهد قطعیه ایشان باز هوا پرستان عالم
از انکار وایذاء ایشان کوتاهی نکرده ومعجزات ایشان را سحر خواندند چنانکه





قران مجید ذکر شده ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین
کفروا ان هذا الا سحر مبین وان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها حتی اذا جاؤک یجادلونک
یقول الذین کفروا ان هذا الا اساطیر الاولین ویقولون لولا اوتی بمثل ما
اوتی موسی اولم یکفروا بما اوتی موسی من قبل قل فلم تقتلون انبیاء الله ان کنتم
صادقین قل انی علی بینة من ربی وکذبتم به ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة و
کلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله
آقایان دیانت مانع از دنیا ولذائذ غیر مضره دار دنیست بلکه از همان لذائذ
که مضر بر دنیای شما ومنافی شرف وثروت ونجابت شما است مانع است
دیانت از صنایع بدیعه از قبیل طیاره واتومبیل وخیابانهای وسیع و
نظیف که با مراعات عدل درست شود هرگز نهی ندارد دیانت فقط از امور
ناشایسته بهیمیه نهی میکند از قبیل زنا ولواط وسفاهت ومستی وظلم
آقایان دنیای عالی با دیانت چه بهتر است که جامع لذائذ دنیا واخرت است
چنانکه در کتاب دیوان حضرت ابی الائمه است واخر فاز بکلیهما فذجمع
الدنیا مع الاخرة آقایان دیانت منافی سلطنت نیست چه چندی از انبیاء
سلطنت وکبکبه بی نظیر داشتند از قبیل حضرت داود وحضرت سلیمان
وحضرت یوسف اسباب سماوی وحکمرانی بر تمام موجودات وتسخیر شرق وغرب
عالم وطیاره هوائی بادان دبدبه وطمطراق که حضرت سلیمان داشت برای
احدی از سلاطین عالم فراهم نشده ونخواهد شد مگر برای امام غایب وقت
ظهورش مقام قاهریه واسباب سماوی اسکندر ذوالقرنین که داعی بعبادت
حق وناهی از ظلم وفسق وفجور بود وفرعون وشداد ونمرود وبا انوشیروان
وسایر کیان کجا داشتند پس دنیای عالی دو قسم است یکی بی عاقبت دبر

خلاف عقل و ممتنع صرف است که مرد هشیار دوا گوارا نیست و دیگری خوش عاقبت
و ناپسند به عقل و عقلا دگوارا و اولی دنیای بی دین است و دومی دنیای با
دیانت اولی ظلم است و دومی عدالت است عاقبت اولی خواری و نکبت است
و عاقبت دومی عزت و شرف است ای کاش آقایان و برادران بیدار شوند که
فردای هر روزی امروز خواهد شد و آن فردا که امروز خواهد شد انتهی ندارد
و امروز هم دیروز خواهد شد که دیگر برگشت ندارد ای کاش آقایان و برادران
همت کنند برای فردای غیر متناهی در امروز متناهی که فرصت غنیمت است عمر
بی دیانت مرض بهتر از او است لذت بی عاقبت مطمع سفها و مجانین است بی دینی
جنون جامع هر عیب و نقص است و هیچ جنونی و نکبتی بمرتبه جنون بی دینی و
نکبت وی نیست و هیچ عیبی بدتر از آن نیست آقایان انصاف برادران همین
بزرگان احسان خانمهای شرعی و عصمتی نونهالان جوانمردی و پاک ذاتی
و لذت خلالی آقایان و برادران بو گرد بیدار این جهان دیر ظالمانه و وحشیانه
قدیم بیاشید جهان تازه مهیا کنید بعدالت و محبت تا حال اینقدر بی ایمانی
دیانت صوری بی حقیقت دیده اید اکر ملت و قوت خواستید به حلاوت و لذت
بچشید که فنا هزار مرارت به بی دینی شده اید مرتدان و خائنان عالم شربت
احلای فرح بخش دیانت را مخلوط بسمهای تلخی نمودند و شربتهای کثیف
و مهوع خود را باسم شربت فرح بخود مردم دادند و کفر حقیقی را باسم
اسلام خواندند و فرعونیت را بنام کلیمیت و هوا پرستی را باسم مسیحیت و
غول پرستی را باسم بهائیت و بابیت جلوه دادند و ظلم را بعدل معنون
نمودند تا دنیای بهشتی برای اهل عالم نمایش دادند دیانت را ندیده
دشمن کردند راه اسلام را نپیموده خسته شدند دستاسین و دزدان تلخی



چه قدر اخبار متشابهه و احادیث کاذبه جعل نموده و مردم را در اصول و فروع متحیر نمودند که
حضرت صلوات الله علیه بایشان قرب عهدش فرمود تا حال چهارصد خبر دروغ مردم جعل
کرده اند و در کتابهای اصحاب با من نگاشته و درج نمودند ملاحظه فرمائید از آن وقت
تا حال بچه اندازه اختلال را باعث شده اند این است که هر کسی بکتب اخبار نگاه می
کند گیج و متحیر میشود مگر اشخاص کامل که بمیزان عقل بدیهی و آیات قرآنی و اخبار
متواتره و آثار صحیحه و سنت قطعیه نبویه راست را از دروغ تشخیص میدهند اینست
که اجتهاد و تفقه هر عالم نیست و هر خبر را نباید بهر مسلم نقل کرد و باور نمود
مگر بعد از تطبیق با امور مذکوره چنانکه ائمه اسلام همین دستور را داده اند
توضیح عرض کنم اختلاف مذاهب دین واحد یهود و نصاری و اسلام را باعث عمده
همان دس و تدلیس و جعل و افترای خائنین اهل علم و متفقه اهل قلم و روات
شده که یک دین و ملت مذهب هفتاد و ملت یا دو یا سه مذهب منشعب شده بلکه
اخبار یک مذهب با الفاظ مختلفه نقل شده که ظاهر شان منافی همدیگر است و جهتش
در بعضی تقیه است و در بعضی تصرف روات است در کلام معصوم بزیادتی و نقیصه
و در بعضی جعل دروغ و افترای عمدی و در بعضی اطلاق و تقیید و عموم و خصوص
است که معتقد بیان مطلق و خاص معتبر عام است و ناظر اول را دیده و از دومی
غافلست و همین است باعث اختلاف آراء و فتاوی و مذاهب و طریق تمیز حق از
باطل و صحیح از سقیم همان دستور تطبیق است که عرض شد پس پیش از احراز حق از
باطل به دستور عقل و شرع خبر به مورد عمل نیست و تکذیب هم نیست و بالجمله اخبار
کاذبه در کتب بسیار است از جمله آنها خبری است که تفسیر میکنند آیه ولقد عهدنا
الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما را بانکه ما عهد کردیم از آدم در باب تصدیق
و ایمان بآمدن محمد صلی الله علیه و آله و ظهور مهدی از اولاد او بعد از غیبت

طولانی واو فراموش کرد و تصدیق نکرد چنانکه در کتب مجلسی هم مذکور است و احراز
کذبش از این است که اولا منافی است با صریح آیهٔ واذ اخذنا من النبیین میثاقهم
الی قوله تعالی لتؤمنن به ولتنصرنه وثانیا اثبات معصیت کبیره بلکه کفر است
بر حضرت آدم علیه السلام با اینکه حق تعالی او را امر بتصدیق فرماید و او نکند مثل
سجدهٔ ابلیس وثالثا مناقض اخبار کثیره است با اینکه توبهٔ حضرت آدم قبول نشد
مگر بعد از قسم دادن حق تعالی باسماء خمسه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و
گریهٔ او برای حسین پس معنی آیه همانست که بخبر دیگر تفسیر شده که یاد دادیم بآدم
که فریب از شیطان نخورد و او فراموش کرد و غفلت ورزید که منافی عزم است
یا آنکه رجعت بدنیا را در عهد رجعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله بآدم ع
اظهار نمودیم و او مثل سایر انبیاء اخبار و عزم رجوع نکرد غرض ذکر نمونه
بود از خطای اخبار مخالف عقل یا نص قطعی و خوب بود که حضرات علماء رحمهم
الله این مثل اخبار را که باعث حیرت و تزلزل و وهن حق است در انظار قاصرین
اصلا نقل نکنند یا اقلا اشاره بوهن و غلط بودنش نمایند و ذکر همه
اخبار مختلفه بی اشاره بجهات صدق و کذب خود غفلت بزرگ تر از غفلت
حضرت آدم است سیما اخباری که واضح است عدم صدورش از معصوم ع

## نطق تبسّم ظهور

چون تکرار حق بتمنای رسوخ مرغوب است لذا خاطر شریف عموم آقایان و
برادران بشر را مشغول میسازم بتجدید تذکر که اگر ارباب کمال بفراغت
بال تأمل فرمایند تصدیق خواهند فرمود که دنیای امروزهٔ ما اگرچه از
باب نعم غیبیه و تحسین صور و اشکال و صنایع جدیدهٔ محسّنه نافعه بهتر از





دنیای گذشته است ولیکن از دو جهت نقصان که دائما داشته و داریم بسیار
دلسوخته و پریشانیم و آن دو جهت راجع بیک جهت است اول آنکه ما عمر زیادی
مثل اوایل نداریم و دائما اهل این عالم میبینیم و در این عمر قلیل هر روز اسباب
سرور و بهجت نداریم بلکه اغلب اوقات این عمر قلیل خویش با نیش و نوش
قرینیم دوم آنکه در مذهب و مسلک و رای اختلاف داریم که باعث تنفر
و فساد را زیاده کرده مثل وحشیان بهائم و از دفع و تغییر موضوع
جهت اولی که قلت عمر و گرفتاری بلاهای قهری اگرچه عاجزیم ولیکن از تخفیف
الم و غم و کدورت او متمکنیم چنانکه برفع موضوع جهت ثانوی نیز قادر و توانائیم
چه وقتیکه از روی ادلهٔ واضحه و براهین قاطعه که بعقل و وجدان محرز و
مشاهد است متدین و معتقد شدیم باینکه ما خالق یگانهٔ غیبی داریم
که وجود ما و هر اینچه از اسباب عیش و لذت و الم است از اوست و او عادل و
حکیم است و برای ما ورای این عالم عالم دیگری هست محقق و ارواح ما همیشه
زنده است و این عالم دنیای ما فقط برای امتحان و امتیاز ما است تا واضح
شود که سزاوار لذت عیش ابدی و کی مستحق الم و ذلت دائمی است و امتحان دادن
ما به این ابتلاآت قهریه و تکالیف اختیاریه است و هیچ ابتلائی در این عالم
بی جزای وافر عوض بخش بهشت برای متدین البته از جهت اولی مکدر نخواهیم
شد چنانکه اگر تعصب جاهلانهٔ خود را دور انداختیم و بجانب خائنین و
صاحبان اغراض فاسده بعد از تفتیش و تأمل آگاه شدیم که تا حال چه بلاها
برای غافلین بشر مهیا ساخته و بچه حیله‌ها بمقاصد فاسدهٔ خود رسیده‌اند
که ممکن نبود مگر بالقاء خلاف بکتمان حق و اظهار ناحق بصورت حق و حقیقت
انصاف را پیش کشیدیم البته از اختلاف کلمه آسوده و از تبعات ناگوارش

مستریح خواهیم شد وانوقت همین دنیای امروزه ما دنیای جدید عالیتر شده
وازهمه غمها وغصه ها فارغ خواهیم شد وانوقت وقت جهانداری با طراوت از
طیاره پرانی واتومبیل رانی وخیابانهای وسیع عالی وباغ گلستان سازی و
سیر وسیاحت ونشاط وعشرت باکمال محبت والفت وحلاوت وامنیت خواهد
شد آقایان عالم مرگ جسد ما مثل عالم خواب ما است که روح خارج از بدن
سیرها دارد بامقتضاء اخلاق ومزاج خویش چنانکه محسوس است ومضمون آیه
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها
الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی است وصحت عقیده واعمال ما است در
خواب بد ما از ضد اینها است ما که هر شبانه روز موت وحیوة خود را احساس
میکنیم چگونه روا است حیوة بعد از موت را انکار کنیم ما که وجود اولی خود را بعد
از عدم بقدرت غیبی احساس میکنیم چگونه وجود ثانوی خود را محال دانسته
وانکار نمائیم آیا آنکه جسد ما را تشکیل داده وروح ما را داخل آن کرده دیگر عاجز شده
از اعاده ما چنانکه خودش فرموده افعیینا بالخلق الاول وحال آنکه هر روز
مشاهده میکنیم همین خلقت را در باب مثال خویش وبعد زمان ما بین دو
زندگی ما چرا باعث فطور وتشکیک ما شود وحال آنکه خالق غیبی ما خبر داده
که طی این زمان بعید در نظر ما بعد از زندگی دویم مثل خواب یکروز یا نصف
روز خواهد شد چنانکه خود حق تعالی حکایت مقال ما کرده قالوا لبثنا یوما
او بعض یوم آقایان چرا شوق در دل لذائذ ناقصه بیجا فنای این زندگی
مختصر را داشته باشیم وشوق در دل لذائذ بی نهایت کامله ابدیه را در
زندگی ابدی نداشته باشیم چرا از سوء عاقبت دنیا احتراز کنیم که زایل خواهد
شد واز کدورتهای ابدی زندگی ثانوی که دائمی است باک نداشته باشیم و





به برهان ودلیل حکم عقل واخبار جمیع انبیاء را تکذیب کرده ومستریح ومطمئن
بقول دهری وزنادقه شویم چه حجتی است که خالق غیبی ما بر ما تمام نکرده وکدام
دلیلی است که پیشنهاد ما نفرموده حتی که فرصت نگاشتن هزاران از اسباب
بیداری همه را در آن نوعی نکردم از کثرت ابتلاءات خویش واگر هستی از این مینگاشتم
اسباب طبع ونشر شرا نداشتم والحمد لله قلم ارباب کمال وصاحبان قدر بهر از گوشه
وکنار برای خدمت نوع در کار است علاوه بر کتب اخبار وآثار ائمه اطهار که در
میان اخبار مجعوله رکیکه ومضله دستاویز نبان در روایات مشعشعه پیش
قوه عقل وجیره جلوه کرده واز باب تبرک شطری از مضمون خطبه امیر سماوات
وارضین آنکه فرموده من بطرق آسمانها آشناترم از طرق زمین پیشنهاد آقایان
امراء ووزراء وسایر اعاظم واشراف واخوان گرام نمایم شاید باجتماع خواص
استفادات محترکه در ضمنا برهیبا وکه حاصل آید فرموده حمد وسپاس مخصوص خدا و
است که پوشید لباس عزت وکبریا را واین دو صفت را مخصوص خود کرد وانید و
اینها را قرون وحرم خود کرد است واختیار نمود اینها را برای جلال خود ولعنت
کرد کسی را که با او منازعه کرد در این دو وصفت از بندگانش پس امتحان نمود
ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشانرا از متکبران پس گفت با
آنکه عالم بود با آنچه در قلوب پنهان کرده بود که من خلق کننده ام بشر را
از گل پس هر گاه او را درست کنم ودمیدم در او از روح خود پس در افتید
برای او سجده کنندگان پس سجده کردند همگی ملائکه مگر ابلیس که او را عارض
شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلقت خود وتعصب کرد بر آدم برای اصل خود پس
شمرده شد امام متعصبان وسلف متکبران وامنازعه کرد با خدا در ردای
جبروت وبزرگواری وپوشید لباس تعزز وسرکشی را وانداخت قناع تذلل

مستریح خواهیم شد و آن وقت همین دنیای امروزهٔ ما دنیای جدید عالیتر شده
و از همه غمها و غصه‌ها فارغ خواهیم شد و آن وقت جهان داریم با طراوت از
طیاره پرانی و اتومبیل رانی و خیابانهای وسیع عالی و باغ گلستان سازی و
سیر و سیاحت و نشاط و عشرت با کمال محبت و الفت و حلاوت و امنیت خواهد
شد آقایان عالم مرگ جسدِ ما مثل عالم خواب ما است که روح خارج از بدن
سیر ها دارد با مقتضاء اخلاق و مزاج خویش چنانکه محسوس است و مضمون آیه
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها
الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی است و صحت عقیده و اعمال ما است و
خواب بد ما از ضد اینها است ما که هر شبانه روز موت و حیوة خود را احساس
میکنیم چگونه روا است حیوة بعد از موت را انکار کنیم ما که وجود اول خود را بعد
از عدم بعدوث عینی احساس میکنیم چگونه وجود ثانوی خود را محال دانسته
و انکار نمائیم آیا آنکه جسد ما را تشکیل داد و روح ما را داخل آن کرد دیگر عاجز شد
از اعادهٔ ما چنانکه خودش فرموده افعیینا بالخلق الاول و حال آنکه هر روز
مشاهده میکنیم همین خلقت را در باب مثال خویش و بعد زمان ما بین دو
زندگی ما چرا باعث فطور و تشکیک ما شود و حال آنکه خالق غیبی ما خبر داده
که طی این زمان بعید در نظر ما بعد از زندگی دوم مثل خواب یک روز یا نصف
روز خواهد شد چنانکه خود حق تعالی حکایت مقال ما کرده قالوا لبثنا یوما
او بعض یوم آقایان چرا شوق در لذائذ ناقصه بیجا موقت این زندگی
مختصر را داشته باشیم و شوق در لذائذ بی نهایت کامله ابدیه را در
زندگی ابدی نداشته باشیم چرا از سوء عاقبت دنیا احتراز کنیم که زایل خواهد
شد و از کرفتاریهای ابدی زندگی ثانوی که دائمی است باک نداشته باشیم و





به برهان و دلیل حکم عقل و اخبار همه انبیاء را تکذیب کرده و مستریح و مطمئن
بقول دهری و زنادقه شویم چه حجتی است که خالق غیبی ما بر ما تمام نکرده و کدام
دلیلی است که پیشنهاد ما نفرموده حیف که فرصت نگاشتن هزاران از اسباب
بنیادی همه را در آن نوعی نکردم از کثرت ابتلائات خویش و اگر هیچ از این مینگاشتم
اسباب طبع و نشر شرا نداشتم والحمد لله قلم ارباب کمال و صاحبان فر بهرا از گوشه
و کنار برای خدمت نوع در کار است علاوه بر کتب اخبار و آثار ائمه اطهار که در
میان اخبار مجعوله رکیکه و مضله دستاسین لبان در روی رواقیت مشعشعه پیش
قوه عقل و جهره جلوه کرهند و از باب تبرک شطری از مضمون خطبه امیر مؤمنان
و ارضین آنکه فرمود من بطرق آسمانها آشناترم از طرق زمین پیشنهاد آقایان
امراء و وزراء و سایر اعاظم و اشراف و اخوان گرام نمایم شاید باجتماع خواص
استفادات محرکه در ضمنا بهما رکه حاصل آید فرمود حمد و سپاس مخصوص خدا و
است که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود کرد انید و
اینها را قرق و حرم خود کردانید و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت
کرد کسیرا که با او منازعه کرد در این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود
ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشانرا از متکبران پس گفت با
آنکه عالم بود با نچه در قلوب پنهان کرده بود که من خلق کننده ام بشری را
از گِل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او از روح خود پس در افتید
برای او سجده کنندگان پس سجده کردند همگی ملائکه مگر ابلیس که او را عارض
شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلقت خود و تعصب کرد بر آدم برای اصل خود پس
شمرده شد امام متعصبان و سلف متکبران و او منازعه کرد با خدا در رداء
جبروت و بزرگواری و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و انداخت قناع تذلل

وشکستگی را در طاعت حق نمی بینید که خدا چگونه او را ذلیل و حقیر کردانید به
سبب تکبر او و او را لعین کردانید بسبب ترفع او پس کردانید او را در دنیای کثیف
رانده شده و مهیا کردانید برای او در آخرت بدترین آتش افروخته و اگر حق
تعالی میخواست که خلق کند آدم را از نور پاکی که ببرد دیده ها را و حیران میکرد
عقلها را نیکی منظر او و از عطری که میکوفت نفسها را بوی خوش آن البته می
توانست کرد ولیکن اگر چنین میکرد گردنها برای او خاضع و ذلیل میکردید و
در آن باب ابتلاء و امتحان بر ملئکه سبک میشد ولیکن حقتعالی امتحان
میکند بندگانش را ببعضی از چیزها که اصلش را ندانند تا ممتاز کند ایشانرا
بنفی تکبر و دوری از خیلاء و فخر از اصل پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با بلیس
که حبط و باطل کرد عمل شش هزار ساله با مشقت او را که نمیدانند مردم که آن از سالهای
دنیا است یا از سالهای آخرت که ساعتش یکسال دنیا است پس کی بعد از شیطان
سالم میماند نزد خدا هر اینه تکبر کند از طاعت و عبادتش و حاشا نه چنین است
که خدا بشری را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است
از بهشت کسیرا که ظاهرا از حسن ملائکه میبود بدرستیکه حکم خدا در آسمان و
زمین یکیست و میان خدا و احدی از خلقش قرابتی نمیباشد که بواسطه آن قرب خود را
بشکند بدرستیکه حقتعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان
خویش که در دیده های ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شد موسی بن
عمران و با او همراه بود برادرش هرون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در
دست ایشان عصا بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملک و
سلطنت و عزتش باقی بوده باشد پس فرعون بحاضرین مجلس از وزراء و ارکان
گفت آیا تعجب نمیکنید یعنی نمی خندید از این دو شخص که برای من وعده میدهند





بقای ملک را و حال آنکه خودشان از فقر و فاقه و بیکسی در این حالتند که می بینید
و اگر خدا میخواست در وقتیکه پیغمبران خود را مبعوث میکردانید که بگشاید
برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آنها را و باغها و بستانها را و جمع کند
با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را چنانکه برای سلیمان بن داود
کرد هر اینه البته میتوانست و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزاء باطل
میگشت و بیفایده میشد حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر اینه واجب نمیشد
برای قبول کنندگان قول ایشان اجرهائیکه برای قبول کنندهای [illegible]
امتحان و ابتلای حقتعالی ثابت است و هر اینه مؤمن و کافر و قلبی و صالح و
فاسق واقعی معلوم نمیشد ولکن حقتعالی کردانیده است رسولان خود را
صاحبان قوت و عزمهای خود و ضعیفان در آنچه در نظر مردم میآید از
حالات ایشان با قناعتیکه پر میکند دلها و دیده ها را توانگری و با پریشانی
و فقریکه پر میکند گوشها و دیده ها را و اگر میبودند پیغمبران با قوتیکه احدی
قصد ایشان نمیتوانی کرد و با پادشاهی که گردنهای مردمان بسوی آن
کشیده شود هر اینه بعید بود تکبر مردم بر او و ایمان میآوردند یا برای ترس
از قهر او یا برای رغبت و طمع که محرک ایشان بود بسوی او پس یکی نمیشد میان
نیتها و غرضها که کی از برای خدا ایمان آورده است و کی از برای دنیای بد عاقبت
ولیکن خداوند عالمیان خواست که ایمان مردم خالص از شائبه دیگری باشد
جز اطاعت امر او با خشوع و تذلل و هر قدر ابتلاء و امتحان اشد است جزاء
و ثواب اعظم و اتم است    آقایان و برادران اگر تامل دقیق در مضامین این
ترجمه خطبه امیر کبیر هر دو عالم و مظهر جلوه اوصاف حق و فلسفه کلمات آن بنمایند
که مزیل است همه شکوک و شبهها را در باب اساس اسلامی و کافی تام است د

تنزیه و تقدیس قلوب از آلایش کثافت و کسالت و هوا پرستی البته در معتقدات ما
اتحاد و ترقی اسلامی کوشش نموده و فریب خوردهٔ ما را از دسایس نفاق شیاطین
ملل و دول خلاص خواهند داد مردم عوام ساده لوح بسیار مظلوم شده اند از
شیاطین نفس شنیدیم چنین که قبل از این با تسویلات فرقه از مسلمانان را بعید
از غارتشان در مجلسی [illegible] هم‌داستان شده اند و غفلتا با ایشان ندا داده و گفته اند اگر
شما خدای جنی را بهر ضرباد کنید تا بشما نان بدهد آیا از عقول لان خیال
کرده اند که خودشان بدن و روح و قوای بشر بخودشان داده اند و یا گندم
برنج و سایر مأکولات و مشروبات بقیهٔ از ایشان موجود و مهیا شده و زمین
و آسمان بامر ایشان برقرار و لیل و نهار ... ایشان نسبت این برادران
یأجوج و مأجوج استیلا بعقلاء عالم پیدا نکرده اند مگر از فطور و بی‌همتی
و دنیا پرستی ارباب کمال و تفرقه انداختن امثال باب و بهاء و میل بجماد
و لواط و زنا بر صاحبان ثروت و ترقی که شدند مردم آقایان همتی بزرگان
عبرتی مسافرین بغدادی برادران چشم و گوش بکوی

## نطق سلام

پیشگاه اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه و وزرای عظام و ارکان
دولت علیه ایران عرض میشود اگر چه امروزه از سلطنت با کفایت و قد
قدرت اعلیحضرت و انتظام ارکان دولت که باعث آسایش و امنیت ملت
و ترقی دولت و نعمت غیر مترقبه است کمال امتنان و تشکر برای عقلاء ملت
حاصل گشته است و ما از اداء شکر این نعمت موهوبهٔ الهی عاجزیم ولیکن
چون بشر دائما طالب ترقی و متمنی افزونی نعمت و بقاء عزت و لذت است





ولا یزال در صدد دفع اسباب مزاحمه با مطلوب خود است لهذا ما از باب قدر
دانی و حق‌شناسی و شکرانه معتقد و در خود نسبت بوسائط این نعمت عظمی
دعوی به میخواهیم که این نعمت عزت و شوکت برای اعلیحضرت شاهنشاه
و وزراء بلند جایگاه ما دائمی و ابدی باشد یعنی وقت وداع این عالم که
همه را ناچار است چشم گشوده ببینند که اخلاف ما که ایشان را از دار این عالم
بقوای موهوبهٔ خود بمقام عزت و شوکت رسانیده عالم حیوة دیگری و
عزت و شوکت بی نهایتی برای ایشان مهیا و عطا فرموده که در این عالم از آن
غافل بوده اند و بکلمهٔ یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین مترنم گردند و این مطلوب ما و محبوب ایشان البته واقع خواهد
شد بشرطی که اولیاء نعم ما جهد و همت مبذول فرمایند در ترقی
احکام ولی النعم اولی ایشان و نعمای همه اهل عالم بعد از قتل در عراق
بیشتر و بنا نه حضر در این مختصر و مجلات جدیده آقایان روحانیان اسلام
شکر الله سعیهم چه هشتم بذات حق بیگانه عجیبی عرضی ندارم جز خیر دولت و
ملت بخواهم و اگر کل که خود این غرض باعث خیر مخصوص خودم است در عاقبت
گرچه در این سه روزه عمر دنیا عوض این خیرخواهی غیر صدمه از اهل روزگار
خود ندیدم چنانکه تا حال مبتلا بوده ام و اگر این خیر مخصوص اخروی خود در نظر
نداشتم داعی دیگر با این خیرخواهی نداشتم که تا حال جز شر دنیوی نتیجه
از آن ندیده ام و همان داعی مذکور عرض میکنم میخواهیم سلطنت
شاهنشاه ما از زمره سلطنت حضرت سلیمان بن داود و حضرت یوسف
و اسکندر و ذو القرنین شود که بهتر و بالاتر از سلطنت انوشیروان و دیگران
است بواسطهٔ دیانت و دعوت نبوی حق و همهٔ انبیاء و کتب سماویه را

ضامن مید هیم در ترقی سلطنت دنیا و نیل بسلطنت عظیمهٔ عقبی برای اعلیحضرت و
ارکان دولت در صورت تقیید بدیانت از روی براهین واضحه و اعلاء کلمهٔ حقه
اسلامیه که مورد تصدیق همهٔ انبیاء عظام و کتب سماویه و عقلای بی‌اغراض
عالم است بتامل و تحقیق مضیقه ندارد و هیچ منافات با دنیای عالی ندارد حیف است
که اولیاء نسیم ما مغرور به بید یا نخ خارجه شده و دست بدست کوتاه نظران
داده و احکام الهیه را پشت سر خود بینداز ند و فردا مبتلا بقهر دائمی او شوند
و گمان ندارم که راه تطبیق سلطنت و دنیای عالی بسلطنت علای دو گیتی
و حسن جمع ما بین هر دو سلطنت بارکان دولت مخفی باشد معذلک ببعضی
از مقدمات اشاره عرض کنم در ضمن چند ماده اول انکه اعلان شود باینکه
همه و حامیان ادیان و مذاهب مختلفه هر یک با دله و براهین حقانیت خود را
منقحًا نوشته و بمجمع بین الملل و مراکز دیگر برسانند برای نظر و سنجیدن آنها
با همدیگر دوتیم تشکیل مجلس نظر مرکب از اشخاص بیغرض و منصف از هر ملت
در آن مجلس سیّم تشکیل مجلس احتجاج لسانی دینی در همهٔ بلاد با مراعات حسن
ادب با حضور رجالی از قبیل دولت و علماء و اشراف ملت و تحدید مدت
احتجاج و نظر تحقیق سه و سال بعد از تشکیل دو مجلس مذکور یا کمتر پس از این
مقدمات نتیجهٔ صدق و حقانیت هر کدام از ادیان و مذاهب محرز شد
احکام او را دولت مورد تصدیق و اجراء قرار بدهد و اول شروع باحتجاج از
طبیعیه و الهیه شود بهمین ترتیب که حقیر در این مختصر بعرض رسانیده‌ام و
واضح است که این ترتیب اهم موانع از سیاسات مهمّهٔ دولتی نیست بهیچوجه
و همین مقدمات منتج اتحاد عقیده و فکر و مسلک است با اطمینان بحسن مآل
و فراغت بال از تشکیک و استراحت نفوس از تزاحم و تنفر و حتی الامکان



لازم است طرح مذاکره این معضلات علی در مجلس کبیر جامعهٔ دول واگر
اهتمام نشد لا اقل در مملکت ایران تصمیم شود بنا بر نا دعت عدالت نوشیروان
نقض کلی داشت و از همین جهت بود که در فکر عاقبت این حیوة جزئی را دواج
نبود و غافل مغرور و جاهل مخمود بود گیرم هر کسی دنیای عالی برای
خود منظم ساخت و لذت در عمر قلیل خود احساس کرد ولیکن عقیده‌اش
این شد که این عالم بلکه عالم مهذب بی حکمت و بی عاقبتی است یا اینکه با
عالم بهیمی بجهت قرآن مخالفت نمود عالم همچو کسی یا عالم بهیمیه است
یا عالم جنون و مبد مستی است و هر دو منافی شرف و بزرگی است و انکه
شخص عاقل باول مرتبه بعقل خویش محکوم و ملزم است بتصدیق حقیقت
با عقل و کسیکه معارض عقل خویش باشد مصداق انسان نیست
مادهٔ چهارم انکه فواحشی که طالب کشف حجاب از مردان و زنان اکیدًا
جلوگیری فرمایند تا متعرّض عرض و ناموس دیگران نباشند چه احجاب
دولت و ملت را بتقلید ملل خود منافی عدل انوشیروانی است که منزلت را
از همین جهت بدار کشید و این دستور را با تمام احتجاج و محاکمهٔ دیانتی
بعد از قیام حجت ضرر فحشاء بکلیهٔ نوع بشر و وضوح لزوم دیانت البته
دولت که بمنزلهٔ پدر ملت و خلیفهٔ حقتعالی و ظل او است در صفحهٔ زمین
باید غدغن سخت فرماید زیر دستان خود را از مصادر و مهالک دنیا و
عقبای خویش و سابق عرض شد که سد باب زنا و لواط و مال مردم بناحق
خوردن از واجبات عیش دنیوی نوع بشر است اگر چه قائل بمعاد و مجازات
نشوند مثل انوشیروان مادهٔ پنجم غدغن زنان شوهر دار از مخالفت شوهران
و از اشتغال انها بکسب بازاری و سیر هوائی که باعث اختلال امور شوهر

و مخالف خانه‌داری و مفسد مد فاحشه کاری است ماده ششم عدم غور از شرب
مسکرات و تریاک کشی که هر دو باعث تلف مال و هلاکت جسد است و
تبدیل آنها بمشروبات نافعه و لذیذه دیگر و حفظ این مواد ششگانه و
اهتمام در آنها از مهام امور دولتی و سیاسات دنیاداری است بالبداهه
شاهنشاه ما که مایل بعدالت انوشیروانی و ملت پروریست و هکذا وزرا
عظام فکر دیگری بر خلاف این مواد نخواهند داشت و این پیشنهاد را از مثل
حقیر تقصیر نخواهند گرفت بلکه مورد مراحم عالیه قرار خواهند داد زیرا
که این پیشنهاد عین خیرخواهی دولت و ملت است و غرض دیگر را مورد
توهم نیست و منافی علو مقام ایشان نیست که مدت قلیلی از اوقات
شریفه خود را صرف در نظر و تامل در مندرجات این مختصر غیر قابل فرمایشات
با اغماض از سستی الفاظش تا شاید مصدق فرمایند که همین معانی کافی
و وجیب باشد برای حقانیت اسلام و مذهب جعفری علی مشیدها الاف التحیه و
السلام و اگر نه هر جا قصوری داشته باشند امر فرمایند تا تکمیل شود مطالب
معروضه اش از حقیر یا سایر فاضلان علماء مذهب امامیه اسلامیه که الحمد لله
هستند در مرتبه اکمل و خاطر مبارک ملوکانه را متذکره میدهم که ما روحیان مذهب
جعفریه از روی اساس مذهب خویش ممنوع از مزاحمت دولت اسلام هستیم
و پیوسته ما مور بدعای خیریم چه جائر باشد و چه عادل اگرچه خود از امضاء
ظلم منهی هستیم پس هیچوقت ما خائن دولت نیستیم و نشاید مورد غضب دولت
باشیم چه روحانی صحیح بمنزله عقل ملت و سلطان بمنزله شمشیر ملت است
و روحانی صحیح آنست که معتقد بقرآن و عامل بآن باشد و این فرقه پیوسته
طالبند که شمشیر سلطنت بفرمان قرآن که وحی الهی است کار کند تا سلطان



بمنزله بازوی حقیقی شود نه مصداق بازوی هدم پس سزاوار است که همه
علماء جعفری صحیح واقعی مورد مرحمت و عنایت دولت شوند نه مورد توهین
چنانکه در باب بعضی اتفاق افتاده اگرچه اسفر قدرا توهین و کشته شدن در راه
حق عین سبب افتخار و احترام ایشانست پیش ذات اقدس غیبی در عالم باقی بلی
آنانکه در این لباس دم از وحدت وجود یا سایر کلمات کفریه میزنند بر ضد
مذهب جعفریه ع البته بعد از اتمام حجت مستوجب توهینند زیرا که جاهل مرکب و
خائن دولت و ملتند و این نمره از عالم نمایان که در لباس علماء حقه جعفریه اند لابد
مخالف باطن خود را بروز میدهند یا بلسان و قلم یا بعمل بخلاف قرآن علناً یا
باطناً و عناد با پیروان حق و بخل و حسد و تکبر بر ایشان و هیچیک از این علامات
بر ارباب بصیرت مخفی نیست چنانکه علامات جعفریه مذهب پوشیده نیست که
امانت و صداقت و امر بخیر و نهی از شر و طلب خیر است برای مردم و عدالت خواهی و
تبعیت قرآن و تصدیق انبیاء و رغبت بعبادت یگانه نور قاهر غیبی جل ذکره و ترک ظلم و
عبث و خودداری از فواحش و خیانت و تکبر است و بدیهی است که از همچو فرقه ابدا خیانت
بهیچ ملت و صدمه بهیچ دولت سر نمیزند و امثال حقیر تمنائی نداریم غیر از مزید شوکت
شاهنشاه اسلام و استراحت ملت در زیر سایه او و ترویج احکام حقه قرآن مجید و محو دی
نداریم جز استیلای کفر و هوا پرستی و اقبال دنیای بی آخرت و بدعاقبت مثل دنیای
ایام جهالت و امیدواریم که جزیره قویه شاهنشاهی و قوت عاقله دوائر دولتی حسن
حصین و سد متین آنجز و دیگر دین و عموم ملت بلذت دنیا و آخرت نائل و دعاگوی
سلطنت علیه شوند ماده هفتم عدل و انصاف مقتضی اهتمام در مراعات فقرای ملت
و اهل زراعت است که فقرا و اولی از انصاف و فرقه ثانیه از عدالت محروم‌اند چه حقوق
یا صرف مجالس هرزگی و یا حبس مشهود و یا صرف معیشت و بهوای تجملات اغلب ملاکین و تکالیف
دولتی بسیار تنگ است حتی آنکه ملاکین راضی نیستند باینکه فقراء از متمکنین دهات طره

برند بلکه طبع دانند که مهم نظر را که خدا قرار داده هم ایشان دریافت و بلع نمایند مگر قلیلی که
انصاف دارند مستثنا چه همه گبری ملا که بن علاوه بر اجحافات رسمی و هکذا جز به بعض ازشاموربرهم
اینقدر بیچاره را پامال کرده و از بیدستی پائے و خوف از شرارت طرف و لا یمتنوانند عرایض
خود را بادارات و لیئے برسانند و بر تقدیر رسانیدن از فایده اثر ما یوسند مادّه هشتم سدّ باب
امر بمعروف و نهی از منکر از دو جانب اسلام و امناء ملت عین فتح باب ظلم و کفر است چه غالب اهل
ادارات طالب فسق و فحشا شند با استثناء اقل بیکمبابه مادّه نهم در مجلس شورای ملی مطابق عدل و
انصاف نیست که فلسفه او ما نه بیان شود چه قل و چه اکثر چه در صورت اهمال مورد اتهام
و محمل اغراض فاسده است مادّه دهم اجبار ملت بشکل معاندین اسلام اولاً اذیت بی خبران و
ثانیاً منکر شرع مقدس است مادّه یازدهم توهین علماء حضرت جعفری مذهب بموجب شرع نبوی هین
خدا و انبیاء و از علائم کفر و باعث اضمحلال دولت است همه اینها در یازده گانه که پیشنهاد
دولت علیه شد و مجموع اینها در این مختصر درج شد اشهد بالله که همه راجع شد بضرر همه دول و ملل
سیما دولت و ملت اسلام و اگر بعضی توهم عکس فرمایند راجع بجهل و غفلت نه از تقصیرات
والحمد لله اولاً و آخراً ظاهراً و غیباً انا لله وانا الیه راجعون

فارغ شد قلم حق نویس از تحریر این مختصر کتاب فصل الخطاب و فلسفه اتحاد رسول کلیه بشر از دول و ملل
صفحه از ابتدا هفدهم شهر ذی القعده ۱۳۴۲ هجری و هشتم از برج هشت شبان قبل تقاضا از هم
عالبه کار عدالت طبع و نشر و ترجمه انتشار ای ممالک داخله و خارجه بعد از امر اعلیحضرت شاهنشاه
ایران و امضا ارکان عظام هیئت احقر احمد بن ابراهیم النجفی الحسینی عفی الله عنهما و عن
المؤمنین بالله بمحاویر رسله و اوصیائهم و بالیوم الاخر الباقی و در این اوقات اشتغال بتحریر
کتابی هستم مشتمل بر اهم اصول دین و مطالب الوصول فقه اگر توفیقا فرصت داد هم بلسان عربی مختصر
وافی و ان شاء الله بطبع خواهد رسید که از اخلاق و حسنات اهل دوره حلوگیری نشود یا احکم الحاکمین و یا ابصر
الناظرین و یا غیاث المستغیثین اغثنی بار الهم لساکنین یا عون المؤمنین ادرکنی طهر ادر مطبعه شرق بطبع رسید ۱۳۴۸

ازقارئین محترم مستدعی است قبل از شروع بمطالعه کتاب اغلاط او را مطابق این غلطنامه تصحیح فرمایند (۱)

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۲ | اکال | کمال | ۷ | ۳ | غقل | عقل |
| ۱ | ۳ | مبعوثاتش | مبعوثانش | ۷ | ۱۲ | خل | حل |
| ۱ | ۵ | ازای | ازادی | ۷ | ۱۴ | یاشند | یاشنید |
| ۱ | ۹ | ذبع | ودفع | ۱۱ | ۱۱ | هستند | نسبه |
| ۱ | ۱۰ | مبثت | مبحث | ۱۵ | ۱۰ | خواهد | خواهرا |
| ۲ | ۱ | ازغایش | دغایش | ۱۵ | ۱۵ | چرم | جرم |
| ۲ | ۱۲ | عنب | عنبی | ۱۵ | ۱۶ | بهتر | قبر |
| ۲ | ۱۳ | (پوبپ) | نخست است | ۱۵ | ۱۸ | محدود | محدد |
| ۲ | ۲۰ | (پرپپ) | ترقی است نوع | ۱۶ | ۹ | قبر | شمر |
| ۳ | ۲ | (پرپپ) | شدند | ۱۶ | ۱۷ | (پرپپ) | مفاسد |
| ۳ | ۱۵ | نفسه واظهار | نفسیه اظهار | ۱۶ | ۱۲ | " | زندگی |
| ۴ | ۱ | دستد | دشد | ۱۶ | ۱۶ | " | دارد طبع حکمت |
| ۵ | ۱۶ | غالم | عالم | ۱۷ | ۳ | ببعت | بعث |
| ۶ | ۱ | ومحاکه | محاکمه | ۱۷ | ۱۵ | حصولا | حصول |
| ۶ | ۲ | ازتماد | ازتمام | ۱۷ | ۱۵ | بزدنع | بودفع |
| ۶ | ۲ | بطرو | بطریق | ۱۷ | ۱۷ | ولولا | واولا |
| ۶ | ۴ | زیاده کلمات | ایضا زیاده قلمی آخر سطر | ۱۸ | ۱۵ | ابی | آبی |
| ۶ | ۶ | سراب | سفراء | ۱۹ | ۵ | جزء | خبر |
| ۶ | ۱۵ | مراهم | مراحم | ۲۰ | ۱ | قدم | عدم |
| ۷ | ۲ | شراع | شرع | ۲۰ | ۱۱ | ماعی | باغیی |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۰ | ۱۲ | باطراف | زاطراف |
| ۲۱ | اخر سطر ۲ | زیاده لفظ (باید) | |
| ۲۲ | ۲ | بالبداحه | بالبداهه |
| ۲۳ | ۱۰ | بنحو خیال اینکه تعقل | بنحو تعقل نه از حقیقت |
| ۲۳ | اخر سطر ۱ | زیاده (که) | |
| ۲۴ | ۱۴ | (پریده) | ندهی و |
| ۲۴ | ۱۶ | بوجود | موجود |
| ۲۴ | ۱۹ | (پریده) | تفاصیل |
| ۲۵ | اخر سطر ۲ | زیاد (که) | |
| ۲۵ | ۱۰ | طبیعث | طبیعیت |
| ۲۵ | ۱۱ | (پریده) | واجد |
| ۲۵ | ۱۲ | (پریده) | واکو فاقد |
| ۲۶ | ۳ | مشکله | مشککه |
| ۲۷ | ۱۴ | (پریده) | مبطل |
| ۲۷ | ۱۷ | عابن | عین |
| ۲۹ | ۱ | انند | انشد |
| ۲۹ | ۲ | تذهره | تدهر |
| ۲۹ | ۱۸ | فواشی | فواحش |
| ۳۰ | ۱۰ | باحقایق | ازحقایق |
| ۳۱ | ۵ | هنیقد و | هیهنقد و |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۱ | ۹ | تصور | تصورًا |
| ۳۱ | ۱۸ | حقیقه | حقیقته |
| ۳۱ | سطر اخر | زیاده (پس) | |
| ۳۲ | ۷ | غروض | عروض |
| ۳۴ | ۶ | (پریده) | معروف فراین |
| ۳۵ | ۱ | ساات | ماات |
| ۳۵ | ۲ | والا | واز |
| ۳۵ | ۱۰ | ماش | فاش |
| ۳۵ | ۱۷ | مفصله | مفصلی |
| ۳۵ | سطر اخر | زباو او بشر از مفصو (دش) | |
| ۳۶ | ۸ | زرانان | خواران |
| ۳۶ | ۱۱ | معقدبی | معقدوی |
| ۳۷ | ۳ | اشراق باشکال ولی | اشراق ولی واول |
| ۳۷ | ۴ | علاد | علاوه |
| ۳۷ | ۶ | می وهر | بی قاهر |
| ۳۷ | ۷ | هیات | بماهیات |
| ۳۷ | ۹ | انکوی | وانکهی |
| ۳۸ | ۲ | جادیه | جامعه |
| ۳۹ | ۶ | اخذی | احدی |
| ۳۹ | ۱۴ | خدابان | خدایان |
| ۴۰ | ۳ | رضال | وصال |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۴۰ | ۷ | بالعرض | بالعرض |
| ۴۰ | ۱۳ | ماهیات وجو | ماهیات عوض وجو |
| ۴۱ | ۱ | اعتراف | باعتراف |
| ۴۱ | ۴ | علی | اعلی |
| ۴۱ | ۵ | بعتدم | بعدم |
| ۴۱ | ۵ | مجبوطیش | مجبولیتش |
| ۴۱ | ۶ | وقبه | وتنبه |
| ۴۱ | ۶ | مرکز | هرکز |
| ۴۱ | ۹ | ماهوی ازاو | ماهوی او |
| ۴۱ | ۱۵ | بقشر | بنشر |
| ۴۱ | ۱۶ | وودهر | درهر |
| ۴۳ | ۱۴ | ظاهر | حاضر |
| ۴۳ | سطر اخر | خلو | خلق |
| ۴۴ | ۱ | بااکه | با اینکه |
| ۴۴ | ۲ | معنی | بمعنی |
| ۴۴ | ۲ | حضرت | بحضرت |
| ۴۴ | ۲ | لعنب | عنب |
| ۴۴ | ۲ | غدم | عدم |
| ۴۴ | ۱۰ | غادی | عادی |
| ۴۴ | ۱۴ | نفرار | بقرار |
| ۴۵ | ۵ | (محو شده) | اقدس |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۴۵ | ۶ | وتوا | وثوا |
| ۴۵ | ۹ | تزع | تزمع |
| ۴۶ | ۱۱ | ناثوبی | ثانوی |
| ۴۶ | ۱۶ | وماده | ماده |
| ۴۷ | ۱۲ | ظاهر مراد آنها | ظاهر مراد از آنها |
| ۴۷ | ۱۵ | ازتایاب | از باب |
| ۴۷ | ۱۴ | جیره | جبر |
| ۵۰ | ۳ | مود معطی | خود معطی |
| ۵۰ | ۳ | (پریده) | منتج |
| ۵۰ | ۴ | (پریده) | مقتضی شمرده |
| ۵۰ | ۷ | (پریده) | فکر |
| ۵۰ | ۱۰ | (پریده) | یشا ایضا نقطه بضاد |
| ۵۱ | ۱۳ | هرگرد و | نه هرگرد و |
| ۵۲ | ۸ | تجنذبی | تجنز |
| ۵۲ | ۱۸ | غالمی | عالمی |
| ۵۳ | ۱ | (پریده) | مراد |
| ۵۳ | ۲ | (پریده) | امتحان |
| ۵۳ | ۱۴ | نمایش وعدم | ونمایش عدم اضطرار |
| ۵۴ | اخر سطر ۳ | خاکے | خاکی |
| ۵۴ | ۵ | ایشان | انسان |
| ۵۴ | ۱۵ | عذالت | عدالت |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۵ | ۱۸ | نجابت | نجابت | ۶۹ | ۴ | انها ومرا | انها ومرا |
| ۵۶ | ۱۴ | (پرپع) | عدم وصول | ۶۹ | ۶ | (زیاده) | فرعون |
| ۵۶ | ۱۹ | معقول | مغمول | ۶۹ | ۱۹ | ازایان ناشان | ایمان ازایشان |
| ۵۶ | ۲۰ | (پرپع) | بلراده وجزم کرده | ۷۰ | ۱ | (پرپع) | شان تودر اطراف اینکوه نقل کوده با |
| ۵۷ | ۲ | ودبنه | ونبنه | ۷۰ | ۱۹ | حاضربزاست | حاضرین امت |
| ۵۷ | ۲ | | | ۷۰ | سطر آخر | دستومزدعا | دستوردعا |
| ۵۷ | ۴ | زاید | بلاجهت | ۷۱ | ۵ | بادلالت | تادلالت |
| ۵۸ | ۱۲ | متشتت | متشتته | ۷۲ | ۱۲ | وفضل | وقمع |
| ۵۹ | ۱ | نقطه‌های زیاد | | ۷۴ | ۷ | سجره | سحره و |
| ۵۹ | ۱۳ | وجوبان | وجودیان | ۷۴ | ۲۰ | بودندکه | بودکه |
| ۶۰ | ۴ | نکوری | فکوری | ۷۵ | ۱ | بوذاند | بودند |
| ۶۲ | ۹ | تقلید | تقلیداً | ۷۵ | ۲ | ومعجزات | جرئت ومعجزه |
| ۶۳ | ۱۰ | اجند | اجنه | ۷۵ | ۳ | مخبره | معجزه |
| ۶۴ | ۳ | نبند | ببند | ۷۵ | ۴ | سلیث | تثلیث |
| ۶۴ | ۱۷ | باتواتر | یاتواتر | ۷۵ | سطر آخر | ذرایات | درایات |
| ۶۵ | ۱۶ | توانشان | توانشان | ۷۶ | ۸ | بودنانان | بودنشان |
| ۶۶ | ۲ | سحر | سحر | ۷۷ | ۲ | لکی | یکی |
| ۶۶ | ۱۵ | وحیدان ادله | وحیدان وادله | ۷۷ | ۵ | مدهند | میدهند |
| ۶۸ | ۱ | کواکب | کوکب | ۷۸ | سطر آخر | قطعه | قطعیه |
| ۶۹ | ۳ | معجزات موسی | معجزات موسی را | ۷۹ | ۱ | شاهد | وشاهد |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۹ | ۱۲ | ویجمش | ویجتمش | ۸۹ | ۲ | (پرپع) | فیما اصل شجره نعیم انبیا شجره که شجرابراهیمی |
| ۸۱ | ۸ | مجتقق | محقق | | | | |
| ۸۱ | ۱۶ | باابن | ایاابن | ۸۹ | ۳ | (محوشده) | اسمعیل |
| ۸۳ | ۱۲ | اخباد | اخبار | ۸۹ | ۵ | (زیاده) | اسمعیل |
| ۸۳ | ۱۷ | ذاست | دست | ۹۰ | ۵ | (پرپع) | اید مخصص |
| ۸۳ | ۳ | مسیحی | مجلسی | ۹۰ | سطر آخر | وتفصیل | وتفضیل |
| ۸۳ | ۲۰ | اخبارهامخالف | اخبارمخالفه | ۹۳ | ۲۰ | (پرپع) | بود مرا از مؤمنین هلاکم |
| ۸۶ | ۱ | دهبانات | رهبانان | ۹۳ | ۲۰ | ایمان باشد | ایمان اورده باشد |
| ۸۶ | ۷ | درحضر | درحذر | ۹۴ | ۲ | خون | حق |
| ۸۶ | ۸ | بااخبار | بااخبار | ۹۴ | ۳ | زد | رد |
| ۸۶ | ۱۴ | یکفتبنه | یکقصه | ۹۴ | ۱۲ | دونث | دوست |
| ۸۶ | ۱۸ | مرعوب | مرغوب | ۹۴ | ۲۰ | نشتن | انشین |
| ۸۶ | ۲۰ | وازقصنایا | وازقصنا | ۹۵ | ۱ | (پرپع) | حرف ترند واجیل از این قضیه |
| ۸۷ | ۲۰ | خواهم | خواهد | ۹۵ | ۱ | | عرضکرد |
| ۸۸ | ۱ | (پرپع) | ازمیان برادران ایشان | ۹۵ | ۲ | (پرپع) | من فرزندی مثل تو استم که |
| ۸۸ | ۲ | (پرپع) | خوابها کناشت | ۹۵ | ۳ | (محوشده) | دغاکن یا بنطفل |
| ۸۸ | ۳ | اسفهان | سهنان | ۹۵ | ۹ | دلنادیش | دلدادیش |
| ۸۸ | ۱۸ | برنضق | برنضش | ۹۵ | ۱۶ | ظا | فا |
| ۸۸ | ۲۰ | (پرپع) | وغلط برادران | ۹۶ | ۱ | (پرپع) | بعلماء |
| ۸۸ | ۲۱ | ارمیانت | ازمیانت | ۹۶ | ۳ | (مقدم ومؤخر) | عوام یهود |
| ۸۹ | ۱ | (افتاده) | ازمیان | ۹۶ | ۳ | مخادبین | محاربین |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۹۶ | ۴ | (پریده) | نموده |
| ۹۶ | ۵ | (پریده) | کن شت |
| ۹۶ | ۱۴ | خقابنیت | حقانیت |
| ۹۸ | ۶ | قمران را | قران را |
| ۹۸ | ۱۲ | (محو) | خاتمیت را ولباس او |
| ۹۹ | ۳ | (پرید) | حقیت |
| ۹۹ | ۴ | (پرید) | شبطانیه |
| ۹۹ | ۵ | [illegible] | تمدن واتحاد |
| ۹۹ | ۶ | مفصتل | مفصّل |
| ۹۹ | ۱۰ | رباضات | ریاضات |
| ۱۰۰ | ۳ | یکے | یکی |
| ۱۰۰ | ۴ | موجب | بموجب |
| ۱۰۰ | ۶ | جنوبے | جنوبی |
| ۱۰۰ | ۷ | بعدانها | بعدا بها |
| ۱۰۰ | ۹ | کنند | کمنند |
| ۱۰۰ | ۱۰ | بیابند | بیابشد |
| ۱۰۰ | ۱۱ | باضاف واتحاد | بانضمام واتحاد بجان |
| ۱۰۰ | ۱۱ | مؤمس | مؤمن |
| ۱۰۰ | ۱۱ | بموسے | بموسی |
| ۱۰۰ | ۱۲ | بمحمد | بمحمد |
| ۱۰۰ | ۱۲ | انبیااد | انبیاء از |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۰۰ | ۱۳ | یکین یکوند | یکید یکوند |
| ۱۰۰ | ۱۵ | نبوده اتصدیق وا ان | نبود باتصدیق ایشان |
| ۱۰۰ | ۱۵ | اننا | انبیاء |
| ۱۰۰ | ۱۶ | وعیسے | وعیسی را |
| ۱۰۰ | ۲۰ | ماحق | باحق |
| ۱۰۱ | ۳ | ازا امام | ازا بمام |
| ۱۰۱ | اخر سطر | انبیارا | انبیاء |
| ۱۰۱ | ۱۲ | بجهود | یهود ونصاری |
| ۱۰۲ | ۲ | مبلغ | ابلاغ |
| ۱۰۲ | ۲ | خافظ | حفظ |
| ۱۰۲ | ۵ | باوصایت | یاوصایت |
| ۱۰۲ | ۹ | وعلم اخلاق | وعلم واخلاق |
| ۱۰۳ | ۵ | برای | بزای |
| ۱۰۳ | ۲۰ | ناهمه | باهمه |
| ۱۰۴ | ۱ | قوانن | قوان |
| ۱۰۴ | ۱ | نمودند | مینمودند |
| ۱۰۴ | ۱ | بتلعبن | بتلطبن |
| ۱۰۴ | سطر اخر | سیم نجم | سیم نزول نجم سماوی |
| ۱۰۴ | سطر اخر | بام اوولایت | بام ولایت |
| ۱۰۵ | ۱ | کدشش | کذشت |
| ۱۰۵ | ۲ | خلافت احد وجداو | خلافت او ووجدان |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۰۵ | ۳ | نشد | بشد |
| ۱۰۵ | ۱۷ | عرائی | غرائی |
| ۱۰۶ | ۱ | ذیجن | ذیجون |
| ۱۰۶ | ۱ | انزا | اداء |
| ۱۰۶ | ۱۴ | بمظهر رسول | بمظهر وصدرسول |
| ۱۰۷ | ۱۳ | ذوپث | دوبیت |
| ۱۰۸ | ۵ | (پرید) | دفع شراعداء دین |
| ۱۰۹ | ۴ | ناانکه | ناانکه |
| ۱۰۹ | ۴ | ز | و |
| ۱۰۹ | ۵ | سندك | مندك |
| ۱۰۹ | ۱۲ | پرید | سبك |
| ۱۰۹ | ۱۵ | وابنکه | ازاینکه |
| ۱۰۹ | ۱۵ | مضنون | مفنون |
| ۱۰۹ | ۱۷ | بخضرت | انحضرت |
| ۱۰۸ | ۱۸ | جود | جود |
| ۱۰۸ | ۱۹ | برالی | برای |
| ۱۱۰ | ۷ | | بی عوض |
| ۱۱۰ | ۸ | حروث | مروت |
| ۱۱۰ | ۱۳ | وشیماءو | وشمشیر |
| ۱۱۱ | ۴ | اساد | اسود |
| ۱۱۱ | ۱۲ | ودا | اودا |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۱۲ | ۶ | (پرید) | محمد داد رباب |
| ۱۱۴ | ۱۶ | (پرید) | امشبها ان |
| ۱۱۴ | ۱۷ | (پرید) | منزله کرا بخانه |
| ۱۱۴ | ۱۷ | (پرید) | ومیهونه |
| ۱۱۴ | سطر اخر | (پرید) | بخدمتکاری |
| ۱۱۷ | ۷ | (پرید) | وقتیکه |
| ۱۱۷ | ۱۵ | (پرید) | انجا رمیدرا |
| ۱۱۷ | ۱۶ | (محوشد) | ومحضرامام م |
| ۱۱۸ | ۳ | (پرید) | ویمن |
| ۱۱۸ | ۷ | (پرید) | وبعد |
| ۱۱۸ | ۱۲ | (پرید) | وطاایضاحال |
| ۱۱۸ | ۱۳ | (محوشد) | سفرمیبرد وتو |
| ۱۱۸ | ۱۵ | (پرید) | رسول (ایضا) تو الخدا |
| ۱۲۲ | ۱ | (پرید) | کرخدا |
| ۱۲۲ | ۲ | هل | هد |
| ۱۲۲ | ۱۸ | (پرید) | محمد |
| ۱۲۳ | ۳ | (پرید) | جاثلیق |
| ۱۲۳ | ۹ | (پرید) | چیزها |
| ۱۲۴ | ۱۳ | (پرید) | خواهد |
| ۱۲۳ | ۱۴ | (پرید) | البتا مشد شده وبان |
| ۱۲۳ | ۱۶ | (پرید) | باکراه جلب باسلم خواهم کرد |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۲۳ | ۱۷ | (پرید) | یا جاثلبوا یضما | ۱۴۹ | ۲ | (پرید) | لا یموتون |
| ۱۲۳ | ۱۹ | (پرید) | ازما مکروهی بشما انعم پیغمبر مکیم | ۱۴۹ | ۳ | (پرید) | من ذاد الدنیا |
| ۱۲۴ | ۲ | | ذبود است | ۱۴۹ | ۱۱ | (پرید) | وی |
| ۱۲۶ | ۱۶ | (پرید) | خبث | ۱۵۱ | ۸ | (پرید) | بنیث |
| ۱۲۶ | اخر | (پرید) | اشاره | ۱۵۱ | ۱۵ | (پرید) | نشود |
| ۱۲۸ | ۱ | شدم | شد | ۱۵۳ | ۱۲ | وبجلس | ومجلس |
| ۱۳۳ | ۶ | کان | کال | ۱۵۳ | ۱۳ | باخ | باغ |
| ۱۳۳ | ۱۰ | مسلم | مسلم | ۱۵۴ | ۱ | (پرید) | ازحلف هوا |
| ۱۳۲ | ۱۲ | وساکاد | وسلطنت | ۱۵۴ | ۲ | عرابذی | عزابدی |
| ۱۳۲ | ۱۴ | ببلل | ببیل الخالی | ۱۵۴ | ۶ | (پرید) | ازمستی |
| ۱۳۳ | ۱ | مکردی جبنا | سرهٔ بیدا | ۱۵۶ | ۵ | (پرید) | ومیل |
| ۱۳۴ | اخر سطر ۱ | ازقلم افتاد | شد | ۱۵۶ | ۵ | (پرید) | میکنند |
| ۱۳۵ | ۳ | (پرید) | فرستاد | ۱۶۰ | ۱۲ | (پرید) | بوده |
| ۱۳۸ | ۳ | (پرید) | چهارم | ۱۶۳ | ۶ | (پرید) | نوعی |
| ۱۳۸ | ۱۲ | بلعند | بلند | ۱۶۴ | ۱ | (پرید) | عصیان |
| ۱۳۴ | ۳ | (پرید) | بودند | ۱۶۴ | ۵ | (افتاده) | خضعانی پیش از کلمه [illegible] |
| ۱۳۴ | ۹ | (پرید) | لرزید | ۱۶۴ | ۱۸ | (پرید) | جهت |
| ۱۴۳ | ۱۸ | (پرید) | خاتم ص | ۱۶۶ | ۸ | (پرید) | مطمع |
| ۱۴۵ | ۳ | (پرید) | شدند | ۱۶۸ | ۲ | (پرید) | صادق ع |
| ۱۴۵ | ۴ | قاتل | فائل | ۱۶۸ | ۳ | (پرید) | کتابهای |
| ۱۴۲ | ۱۵ | (پرید) | محو بطاغیان | ۱۶۸ | ۵ | (پرید) | بمیزان |
| ۱۴۹ | ۱ | (پرید) | خلقتم للبقاء لا للفناء | ۱۷۲ | ۱۴ | (پرید) | |